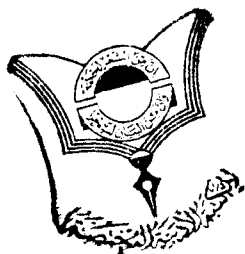


کلیات اشعار و آثار

شیخ بہار

بالمقدمہ

استاد سعید نقوی



دیوان کامل شیخ بهائی

شامل اشعار و آثار فارسی



دیوان کامل شیخ بہائی



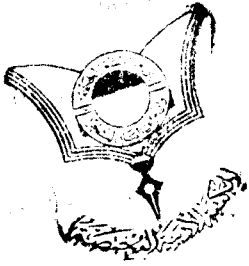
بامقدمہ

استاد سعید نفیسی



نشر چکامه : تهران خیابان جمهوری کوچه ممتاز

- دیوان کامل شیخ بهائی شامل اشعار و آثار فارسی
- با مقدمه استاد سعید نفیسی
- واژه‌چینی : گروه مشیری
- فیلم‌وزینگک : لیتوگرافی تصویر
- چاپخانه : کبری
- تیراژ : ۲۰۰۰ نسخه
- ۱۳۶۱
- حق چاپ محفوظ



فهرست

۱۰	مقدمه استاد سعیدنقی در شرح احوال و آثار شیخ بهائی
۸۷	ضمیمه مقدمه
۱۰۵	غزلیات
	مثنویات
۱۱۸	نان و حلوا
۱۳۶	شیر و شکر
۱۴۴	نان و پنیر

اشعار پراکنده

۱۵۸

مثنویات پراکنده

۱۶۱

مستزاد

۱۶۱

مخمس

۱۶۲

قطعات

۱۶۵

رباعیات

۱۷۵

پند اهل دانش و هوش به زبان گربه و موش

۲۸۸

مراجع





مقدمہ

تعلیم اُستاد سعید نفیسی

بهاء الدین محمد عالمی

در اردیبهشت ماه ۱۳۱۶ دوست دیرین من دانشمند وارسته صاحب‌دل آقای سید محمد مشکوة بیرجندی استاد دانشکده معقول و منقول طهران مرا گفت که صاحب همتی درصدد شده است رساله و جیزه در علم درایت تالیف بهاء الدین محمد عالمی معروف و متخلص به بهائی را از روی نسخه اصل که در ضمن مجموعه‌ای از رسائل وی در نزد ایشان است و یکی از بهترین موفقات اوست، چاپ کند و به وسیله آن دوست از من خواستارست که سطری چند چنانکه در خور مقدمه آن رساله کوچک باشد، بر روی کاغذ آورم و تعرفه مؤلف آن رساله قرار دهم. من که از دیر باز شیفته این فقیه عارف و حکیم ریاضی‌دان و منجم و این شاعر ادیب و مورخ محقق جهان گشته‌ام بی به حقیقت برده‌ام وارسته دانش پرور کریم بودم و می‌دانستم که در پایان قرن نهم و آغاز قرن دهم ایران یگانه بوده و بر بسیاری از بزرگان دانش ایران برتری داشته و در این مدت بیش از سیصد و بیست سال که از مرگ او می‌گذرد و جهان هستی از بزرگواریها و دانش‌های گوناگون وی تهی مانده است، دیگر همانندی برای او پدیدار نگشته. پیروی از فرمان آن دوست را با آرزوی دیرین دل خویشتن تواءم دیدم و روزی چند بدین کتاب و آن کتاب دست یازیدیم و خاطر خویشتن را به آثار و احوال وی نوازشی دادم و از روحانیت وی جذبه‌ای دیگر به دل اندر نهادم و از شراره کردار و گفتار او آتشی دیگر بر رخت هستی خویشتن زدم و آنچه می‌خواندم و بی‌بدان می‌بردم در این چند برگ کاغذ که ره‌آورد آن پویه‌گری و بهره‌وری است، گرد آوردم و رسالتی شد که

مقدمه آن رساله کوچک یارای پذیرائی از آن نداشت و چندین بار از متن کتاب افزون بود، بناچار کوچکترین و جیزه‌ای که ممکن بود از این صحایف پرداختم و در صدر آن رسالت جای دادم که با همین سخنان در شرف چاپ شدن است و همین روزها منتشر خواهد شد.

یکی از کراماتی که از روان بهاء‌الدین محمد عاملی در این چند روز پویندگی و جویندگی دیدم، این بود که تاکنون در هرچه نوشته‌ام و در صحایف و اوراق گرد آورده‌ام، این مایه از آسان‌یابی و شوق خاطر و دلنوازی را ندیده بودم. از نخستین دم که به کتاب بسیار سودمند *روضات الجنات* تالیف دانشمند محقق آقا محمد باقر خوانساری رجوع کردم تا نخست مجملی از مفصل احوال او در نظر گیرم و سپس در پی هر یک از آن سخنان بپیوم به‌خودی‌خود و به یاری ملهم غیب یک یک در بر روی دشواریها گشوده و از این سوی و آن سوی حقیقت چون دلبری گستاخ که خود پرده از روی خویشتن برگیرد از پس حجاب برون می‌افتاد و بر سر راه خامه می‌نشست و شوقی در پیش رفتن و راه پیمودن پدید می‌آمد که فرسودگی چشم و خستگی دست، خار آن راه و سنگ پیش آن پای نمی‌شد، تا اینکه پایان کار مرا به کتاب بسیار معتبر مستدرک - الوسایل تالیف خاتم دانشمندان ایران مرحوم حاج میرزا حسین نوری راهنمایی کرد و شگفت آمدم که این مرد فقیه روشن بین تا به‌چه پایه از احاطه و پشت کار و دقت و حافظه و فراست و حقیقت جوئی رسیده است و گمان ندارم که تاکنون هیچ یک از فقهای ایران به اندازه وی در تاریخ و تراجم احوال بزرگان دین و انساب ایشان کتاب خوانده و کتاب دیده و مطلب به ذهن سپرده و در راه تحقیق رفته باشد و راستی خاتمه کتاب مستدرک الوسایل که بیش از دو ثلث مجلد سوم آن را فرا گرفته است، جامع‌ترین و معتبرترین و دقیق‌ترین کتابی است که در شناسائی احوال و آثار دانشمندان شیعه تالیف شده است و خود به‌تنهایی کتابخانه‌ای است که همه‌کس را بکار آید و حرز جان خویشتن باید ساخت، دریفا که فهرست دقیق کاملی از این دریای بی‌کران به دست نیست و بدان می‌آرد که کسی این خدمت بزرگ را برعهده گیرد.

چون اندیشه ندارم که در این مقام حالتی که در تحریر این سطور مرا رفته است بیان کنم، همین قدر به اختصار توانم گفت که تاکنون هیچ یک از تحقیقاتی که در احوال و آثار بزرگان ایران برعهده خویشتن گرفته بودم، بدین آسانی از پیش نرفت و بدین نتیجه نرسید و من دانم و خدای خویشتن که این همه را از پرتو روحانیت و از کرامات روح عزیز بهاء‌الدین محمد عاملی می‌بینم و از گفتن این سخن از هیچ‌گونه

تشنیع و سخره و دیرباروی نیاندیشم و اینک که این سطور برای چاپ کردن آماده شده است، آن را به یادگار یکی از شیرین‌ترین دوره‌های زندگی که طبع در غایت نشاط و خاطر در کمال فراغ و اندیشه در سرحد آسودگی و دل در نهایت شیفتگی بوده است، به خوانندگان ارمغان می‌آورم و این اوراق چون دسته‌گلی است که از گلستان روحانی با انبساط دل و گشادگی خاطر چیده‌ام و هیچ خاری سرانگشت کلک را نخلیده و هیچ گردی از این گلبن دل‌نواز بر چهره ورق ننشسته است. در تمام این مدت بیش از بیست روز که از این کتاب و آن کتاب در یوزه‌گری می‌کردم، اندک خستگی و رمیدگی در خویشتن نمی‌دیدم و چشمی که از این سطر بدان سطر و دستی که از این ورق بدان ورق می‌گشت و می‌رفت، اندک مانعی از دل‌زدگی و سیری در پیش خود نمی‌یافت. هرکاری را قهرا "خستگی در پایان است و هر رنجی را دشواری در میان است"، اما در این کار مرا هیچ رنجی و خستگی پیش نیامد و گوئی همواره کسی مرا الهام می‌کرد که فلان سخن را در فلان کتاب بجوی و فلان مشکل را از فلان کس بپرس و به فلان جای بیوی.

اینک آنچه از آن جویندگی و پویندگی بیست روزه فراهم آمده است، درین صحایف از نظر خوانندگان می‌گذرد و اگر دیده خرده‌بین را لغزشی و خطائی در نظر آید، چشم دارم که به‌گذشت و بخشایش فرو پوشد و از این راهم رهین منت و بزرگواری خویش کند.

در احوال این مرد بزرگ چه هم‌عصران وی و چه کسانی که پس از او آمده‌اند سخن بسیار رانده‌اند و تراجم مفصل پرداخته‌اند. و حتی خطاهای شگفت کرده‌اند و دو رساله جداگانه در احوال وی نوشته‌اند: یکی رسالتی است که مظفرالدین علی، از شاگردان او تالیف کرده و دیگر رسالتی است که میرزا ابوالمعالی بن حاج محمدابراهیم کلباسی (۱) در احوال وی به‌پایان رسانده و با آن همه هنوز شرح حال وی را رسالتی جداگانه لازم است و درین مختصر به گفتن رؤس مسائل و رد یکی چند شبهه بسنده می‌کنم و در پایان سخن کسانی را که خواهان شرحی مفصل‌ترند، به کتابهای معتبر راه می‌نمایم.

نسب خاندان

قدیم‌ترین ماء‌خدی که در احوال شیخ بهائی به دست است، تاریخ عالم‌آرای

عباسی است که اسکندر بیک منشی شاه عباس بزرگ که خود معاصر و محشور با وی بوده است، در سال ۱۰۳۸ یعنی هشت سال پس از مرگ او به پایان رسانده و در آن کتاب نخست در مجلد اول در "ذکر سادات عظام و علمای کرام زمان شاه جنت مکان" ترجمه حالی از شیخ بهائی دارد که خود تصریح می‌کند در ۱۰۲۵ یعنی پنج سال پیش از مرگ او نوشته و سپس در وقایع سال ۱۰۳۰ که سال مرگ اوست نیز شرحی دیگر ثبت کرده. در ترجمه نخستین نام و نسب او را "بهاء الدین محمد پسر شیخ حسین بن عبدالصمد" آورده است.

پس از تاریخ عالم‌آرا، قدیم‌ترین مرجع در احوال او کتاب "سلافة العصر فی محاسن الشعراء بکل مصر" تألیف سید صدرالدین علی خان بن نظام‌الدین احمد حسینی حسنی مدنی معروف به ابن معصوم است که در سال ۱۰۸۲ یعنی پنجاه و دو سال پس از مرگ شیخ بهائی تألیف شده و مؤلف این کتاب که از کتابهای معتبر زمانه است، اطلاع بسیار از احوال بهائی داشته و کتاب فواید الصمدیه او را به اسم حدائق الندیه شرح کرده است و وی در سلافة العصر (۲) نام و نسب او را "بهاء الدین محمد بن حسین بن عبدالصمد عاملی حارثی همدانی" نوشته است.

در کتاب لولوتی البحرین تألیف یوسف بن احمد بحرانی که در ۱۰۹۹ شست و نه سال پس از مرگ وی بیابان رسیده (۳) در نسب او چنین آمده است که: "جعبی بحیم و باء نقطه‌دار که نقطه در زیر دارد قریه‌ای است از قراء حبل عامل و حارثی نسبت است به حارث همدانی که از خواص اصحاب امیرالمؤمنین بوده و همان کسی است که امیرالمؤمنین این ابیات را خطاب به او گوید:

یا حار همدان من یمت برنی	من مومن او منافق قبلا
وانت عندالصراط تعرض	باسمه و الکنی و ما فعلا
اسقیک من بارد علی ظمء	تخاله فی الخلاوة العسلا
اقول للنار حین تعرض لک	ذریه و لا تقربی الرجلا
ذریه و لاتقریبه ان له	حبلا بحبل الوصی متصلا

در کتاب قصص العلماء تألیف میرزا محمدبن سلیمان تنکابنی همین سخنان مکرر شده و بر آن افزوده است که: "همدان بفتح هاء و سکون میم اسم است برای قبیله‌ای" و سپس گوید حارث همدانی معروف به حارث اعورست.

در کتاب امل الآمل فی ذکر علما، جبل عامل تاء لیف محمد بن حسن بن علی حر عاملی (۴) که در ۱۰۹۷ یعنی شست و هفت سال پس از مرگ شیخ بهائی تاء لیف شده نیز نسب او بهمین گونه است.

بنا بر گفته محمد باقر خوانساری در روضات الجنات (۵) علامه محمد تقی مجلسی که از شاگردان وی بوده در شرح من لایحضره الفقیه گفته است که وی از اولاد حارث همدانی بوده.

در کتاب روضه البهیة تاء لیف حاج سید شفیعا (محمد شفیع بن حاج سید علی اکبر موسوی حسینی علوی) که در ۱۲۷۸ تاء لیف شده (۶) همان مطالبی که در لولوتی البحرین هست، مکرر شده، به جز آنکه لقب وی را "امین الدین" نوشته است و این خطای شگفتی است، زیرا تاکنون به جز وی کسی لقبی به جز بهاء الدین برای او نیاورده و اینکه خود در شعر فارسی "بهائی" تخلص می کند و چه در زندگی و چه پس از مرگ همواره به شیخ بهائی معروف بوده است، استوارترین دلیلی است که امین الدین لقب نداشته و لقب او بهاء الدین بوده است و معقول نیست که کسی دو لقب داشته باشد.

مؤلف روضات الجنات از محمد تقی مجلسی روایت کرده است که شیخ بهائی گفت پدران ما در جبل عامل پیوسته عبادت می کردند و از اصحاب کرامات بودند و جدم شمس الدین گفت که جده من نیز کرامت می کرد و روزی که برف می بارید و فرزندان نان نداشتند و گرسنه بودند، مشتی برف برداشت و در تنور افکند و پس از چندی نان بریان شد (۷) و همین مطالب را مؤلف مستدرک الوسائل (۸) نیز نقل کرده است.

از کتاب مستدرک الوسائل (۹) معلوم می شود که مجموعه ای به خط جد شیخ بهائی بوده است که همه مطالب آن را از خط شهید اول نقل کرده و در آن مجموعه شمس الدین محمد بن علی جباعی رقم کرده و بدین قرار شمس الدین مزبور جد دوم او محمد بن علی نام داشته است. از جای دیگر همان کتاب (۱۰) مسلم می شود که این مجموعه را در ۲۰ جمادی الاولی ۸۶۰ می نوشته و از جای دیگر (۱۱) برمی آید که قسمتی دیگر از آن مجموعه را در شعبان ۸۵۹ نوشته است و بدین قرار مسلم است که شمس الدین محمد بن علی جباعی یا جمعی جد دوم او در حدود ۸۵۹ و ۸۶۰ در اواسط قرن نهم می زیسته است.

گذشته از خوارق عادات که در چنین موارد نادیده تحقیق آن با موازین عقلی و حسی که به دست داریم، بسیار دشوار است. ازین گفته که مؤلف مستدرک الوسائل و روضات الجنات آورده اند، مسلم می شود که خاندان وی خاندان دانش و پیشوایان دین

بوده‌اند و جد وی شمس‌الدین محمدبن علی نیز در آن سلک بوده است. در کتاب امل‌الامل. چنانکه پس از این خواهد آمد، در ترجمهٔ حال پدرش نام او عزالدین حسین بن عبدالصمدبن محمد حارثی همدانی جبعی آمده و از آنجا پیداست که پدرش عزالدین لقب داشته و نام پدر جدش محمد بوده است. مؤلف مستدرک‌الوسایل (۱۲) نام و نسب وی را چنین می‌نویسد:

بهاء‌الدین محمدبن حسین بن عبدالصمدبن شمس‌الدین محمدبن علی بن حسن بن محمدبن صالح جباعی یا جبعی حارثی همدانی لویزانی از اولاد حارث بن عبدالله اعور همدانی از خواص اصحاب امیرالمؤمنین و این سلسلهٔ نسب را از مقدمهٔ حدایق الندیه فی شرح الفوائد الصمدیه تألیف میرزا سید علی خان (۱۳) گرفته است.

پس بدین‌گونه نسب درست او چنین می‌شود: بهاء‌الدین محمدبن عزالدین حسین بن عبدالصمدبن شمس‌الدین محمدبن علی بن حسن بن محمدبن صالح حارثی همدانی عاملی جبعی یا جباعی لویزانی و ازین قرار خاندان وی از آغاز در جبل عامل در ناحیت شام و سوریه در قریه‌ای به نام جبع یا جباع می‌زیسته و از نژاد حارث ابن عبدالله اعور همدانی متوفی در سال ۶۵ هجری (۱۴) از معاریف اسلام بوده‌اند. شمس‌الدین سامی مؤلف مشهور ترک در قاموس الاعلام (۱۵) نام او را به‌خط بهاء‌الدین آملی ثبت کرده و جبل عامل شام را با آمل مازندران اشتباه کرده‌است.

ناحیت جبل عامل همواره یکی از مراکز معروف دین شیعه در مغرب آسیا بوده است و پیشوایان و دانشمندان شیعه که از این ناحیت برخاسته‌اند، بسیاریند و در هر زمان حتی تاکنون فرق شیعه در جبل عامل بسیار بوده‌اند و در نهادن بنیاد دین شیعه در ایران و استوار کردن بنیان آن مخصوصاً از قرن هفتم هجری به بعد یاری بسیار کرده و درین مدت پیشوایان بزرگ از میان ایشان برخاسته‌اند و خاندان بهائی نیز از همان خانواده‌های معروف شیعه در جبل عامل بوده است.

پدر شیخ بهائی عزالدین حسین بن عبدالصمدبن شمس‌الدین محمد حارثی جبل عاملی همدانی جبعی نیز از پیشوایان شیعه و مشایخ معروف بوده و بجز فرزندش بهاء‌الدین محمد جمعی از پیشوایان شیعه ایران شاگردان او بوده‌اند. این عزالدین حسین از شاگردان و اصحاب پیشوای بسیار معروف شیعه زین‌الدین علی بن احمد عاملی

جبلی معروف به شهید دوم یا شهید ثانی بوده که هر دو از یک قریه و از یک دیار برخاسته‌اند و زین‌الدین علی در سال ۹۶۶ در راه دین و عقیدت خویش کشته شده و چون گویند که عزالدین حسین پس از کشته شدن استادش به ایران آمده، می‌بایست پس از ۹۶۶ به کشور ما آمده باشد.

ناحیت جبل عامل ناحیت کوهستانی بسیار سخت و شاداب و خرمی است از لبنان و در شمال شهر معروف صیدا است که امروز یکی از مراکز شیعه در آن دیار است از آغاز پیدایش دین شیعه گروهی در این ناحیت کوهستانی از آزار اهل سنت پناه برده‌اند و اینک همه ساکنان جبل عامل هنوز شیعه‌اند. شهرهای معتبر ندارند و بزرگترین شهری که بدیشان نزدیک است همان شهر صیدا است که اکنون پانزده هزار جمعیت دارد و بندرگاه است. شیعه جبل عامل همواره و از نخست از اهل سنت که گرد ایشان را در آن دیار فرا گرفته‌اند، آزارهای بسیار دیده‌اند. به همین جهت بانصاری که همسایگان ایشانند بیشتر سازش دارند.

در امل‌الامل (۱۶) ترجمه حالی از عزالدین حسین بدین گونه آمده است: "شیخ عزالدین حسین بن عبدالصمد بن محمد حارثی عاملی جبعی پدر شیخ بهائی، دانشمند زبردست محقق ژرف بین متبحر جامع ادیب نویسنده شاعر و الا مقام جلیل‌القدر ثقة و از شاگردان دانشمند شیخ ما شهید دوم بود و کتابها نوشت از آن جمله اربعین حدیث و رساله در رد اهل وسواس بنام عقدالحسینی و حاشیه ارشاد و رساله حلیه و در سفر دیوان شعر خود را پرداخت و رساله‌ای که تحفه اهل الایمان فی قبلة عراق العجم و خراسان نامید و در آن شیخ علی بن عبدالعالی کرکی را رد کرد... و وی را رسائل دیگرست و به خراسان رفت و درهرات بماند و شیخ الاسلام آن دیار بود و سپس به بحرین رفت و آنجا به سال ۹۸۴ بمرد و عمر وی شست و شش سال بود و وی را شیخ شهید اجازت عام مطلق و مفصل داده است."

ازین قرار عزالدین حسین که در ۹۸۴ در ۶۶ سالگی درگذشته در سال ۹۱۸ ولادت یافته و در سال ۹۶۶ که شهید دوم کشته شده وی ۴۸ سال داشته و هنگامی که به ایران آمده در همین حدود از عمر وی گذشته بود و چون درست‌ترین گفتار در تاریخ ولادت شیخ بهائی ۹۵۳ است، در سن ۳۵ سالگی وی فرزندش بهاء‌الدین محمد ولادت یافته است و چون وی در حدود سال ۹۶۶ با پدر به ایران آمده در آن زمان تقریباً ۱۳ ساله بوده و در مرگ پدر ۳۱ سال داشته است.

در تاریخ عالم‌آرا درباره عزالدین حسین چنین آمده است: "شیخ حسین از

مشایخ عظام جبل عامل و در جمیع فنون به تخصص فقه و تفسیر و حدیث و عربیت فاضل دانشمند بود و خلاصه ایام شباب و روزگار جوانی را در صحبت شهید ثانی و زنده جاودانی شیخ زین الدین علیه الرحمه بسر برده، در تصحیح حدیث و رجال و تحصیل مقدمات اشتهار و کسب کمال مشارک و مصاحب یک دیگر بوده‌اند. بعد از آنکه جناب شیخ بجهت تشیع به دست رومیان درجه شهادت یافت، مشارالیه از وطن ماء لوف به جانب عجم آمده، به عز مجالسین مجلس بهشت آئین شاه جنت مکان معزز گردیده، منظور انظار عنایات گوناگون گشت. مراتب عالی قصاحت و اجتهاد او در معرض قبول و اذعان علمای عصر درآمد و در امامت نماز جمعه که بنا بر اختلافی که علماء در شروط آن کرده‌اند، مدت‌های مدید متروک و مهجور بود، سعی بلیغ به تقدیم رسانیده با جمعی کثیر از مؤمنان اقدام می‌نمود. آخر به منصب شیخ الاسلامی و تصدی شرعیات و حکومت ملیات ممالک خراسان عموماً " و دارالسلطنه هرات خصوصاً" با ایفای خدمتش مرجوع گشته، مدت مدید در آن خطه دلگشا به ترویج شریعت غرا و تنسیق بقاع الخیر آن دیار اقدام نموده، به افاده علوم دینی و تصنیف کتب و رسائل و حل مشکلات و کشف غوامض و معضلات می‌پرداخت، تا آنکه شوق بیت الله الحرام و ریاضت روضه سید انام و ائمه عالی مقام صلوات الله الملك العلام گریبان گیر گشته، قاید شوق عنان توجه او را بدان صوب در حرکت آورد. بعد از استسعاد بدان سعادت عظمی، در حین مراجعت چند روزی در لحساء و بحرین رحل اقامت انداخته، با فضلی آن مرز و بوم بسر می‌برد، تا آنکه در بحرین اجل موعود رسیده، کتب خانه حیات را در نور دیده، به مطالعه جریده عالم بقا پرداخت و خلف صدق مشارالیه که گلشن سرای جهان از وجود شریفش زیب و بها داشت در صغر سن با والده ماجده به ولایت عجم آمد . . ."

مؤلف سلافة العصر (۱۷) در صدر قطعه‌ای از اشعار عربی بهائی نوشته است: "در رثای پدرش شیخ علامه حسین بن عبدالصمد گوید و وی در مصلی از قرای بحرین هشت روز مانده از ربیع الاول سال ۹۸۴ درگذشت و شست و شش سال و دو ماه و هفت روز عمر کرده بود و در آغاز محرم ۹۱۸ ولادت یافته بود". همین سخنان را مؤلف خلاصه الاثر (۱۸) و مستدرک الوسایل (۱۹) مکرر کرده‌اند و نیز مؤلف روضات الجنات (۲۵) بر آن است که پدرش در بحرین در ۶۶ سالگی درگذشته است و یکی از شاگردان بهائی بنام سید عزالدین حسین بن سید حیدر کرکی عاملی چنانکه مؤلف روضات الجنات (۲۱) از او نقل کرده است گفته که پدرش و وی هر دو در هرات شیخ الاسلام بوده‌اند و نیز

مؤلف روضات الجنات (۲۲) از کتاب خزائن الخیال تالیف حاج محمد مومن بن حاج محمد قاسم بن حاج محمد ناصر بن حاج محمد شیرازی عارف مشهور نقل کرده است که پدر بهائی در مصلی از قراء بحرین در سال ۹۸۴ مرده است و مؤلف منتخب التواریخ (۲۳) نیز همین گفته را مکرر کرده است .

از این سخنان چنین برمی آید که عزالدین حسین پدر شیخ بهائی در اول محرم ۹۱۸ در جبل عامل ولادت یافته و پس از آنکه مدتی شاگرد و پیوسته شهید دوم بوده پس از کشته شدن او در سال ۹۶۶ به ایران آمده و مدتی در ایران اقامت داشته و در این میان مورد توجه شاه محمد خدا بنده پدر شاه عباس شده و پس از چندی شیخ الاسلام هرات گشته ولیکن شوق حج در وی پدید آمده و بار دیگر از ایران رفته است و پس از گزاردن حج به لحساء و بحرین رفته و در آنجا هشت روز مانده از ربیع الاول (۲۲ ربیع الاول) سال ۹۸۴ هنگامی که شست و شش سال و دو ماه و هفت روز از عمر او رفته بود در مصلی قریه از خاک بحرین در گذشته است و درین زمان پسرش بهاء الدین محمد که با مادر خود همراه وی بوده است ، سی و یک ساله بوده و مادر او را به ایران آورده است و پسر دیگر وی عبدالصمد که ظاهراً " ازین پسر بزرگتر بوده ، چنانکه پس از این خواهد آمد ، در همان زمانی که پدرش در جبل عامل بوده از وی جدا شده و در سفر ایران و بحرین با پدر نبوده است و شاید از مادر دیگر بوده باشد .

مؤلف روضات الجنات گوید که عزالدین حسین پدر شیخ مؤلف کتاب عقداطهماسی است و گویند که چون وی از جبل به ایران آمد ، پسرش بهائی هفت ساله بود . پدرم گفت که وی در مکه بود و می خواست آنجا مجاور شود تا بمیرد ، در خواب دید که روز رستاخیز خدای فرمان داد که زمین بحرین را با همه کسانی که در آنند بردارند و یکسر به بهشت برند و چون او این خواب بدید به بحرین رفت و چون بدانجا رسید دانشمنان دیار بر او گرد آمدند و سرانجام آنجا بمرد و قبر او در قریه مصلی تاکنون معروف است (۲۴) .

از اینکه وی کتابی نوشته است بنام عقداطهماسی مسلم می شود که زمان شاه طهماسب را در ایران درک کرده و این کتاب را به نام او پرداخته است . شاه طهماسب از ۹۳۰ تا ۹۸۴ پادشاهی کرده و اگر سال ورود عزالدین حسین را به ایران ۹۶۶ یا اندکی پس از آن بدانیم ، در اواسط سلطنت این پادشاه به ایران آمده و چون پایتخت وی در قزوین بوده ، می بایست در قزوین به خدمت وی رسیده باشد ، چنانکه برخی نیز ولادت بهائی را ، چنانکه پس از این خواهد آمد در قزوین نوشته اند و چنانکه نیز گفته

خواهد شد بهائی قطعه شعری به عربی در قزوین سروده و برای پدر به هرات فرستاده است و نیز دلایل دیگر هست که بهائی مدتی در قزوین زیسته است و پس از این خواهد آمد و از این قرار خود زمانی در قزوین بوده و با پدر می‌بایست به قزوین رفته باشد.

اما اینکه مؤلف عالم‌آرای عباسی، چنانکه گذشت، گفته است که وی در امامت نماز جمعه سعی بلیغ به تقدیم رسانید و این سخن را برخی از مؤلفین نیکو در نیافته‌اند، باید چنین تاویل کرد که در میان پیشوایان شیعه درباره نماز جمعه اختلاف است و گروهی آن را در غیبت امام مجاز می‌شمارند و گروهی دیگر آن را روا نمی‌دانند و حتی حرام می‌شمارند و این اختلاف همواره در میان بوده و تاکنون نیز هست و درین باب در کتابهای شیعه گفتگوها و مباحث بسیار هست و در هر زمانی این اختلاف آشکار بوده است. در زمان عزالدین حسین هم این اختلاف بار دیگر بر خاسته است و وی از کسانی بوده که نماز جمعه را در غیبت امام جایز می‌شمرده و خود بدان عمل می‌کرده است و نماز جمعه گزارده و گروهی از او پیروی کرده‌اند و این خود مقام رفیع و نفاذ وی را در دین شیعه می‌نماید و نشان می‌دهد که تا چه پایه مردم بدو می‌گرویده و از او پیروی می‌کرده‌اند.

اما آمدن عزالدین حسین به ایران از آن جهت بود که باز بار دیگر اهل سنت که همسایه شیعه جیل عامل بودند برایشان ناخفته و پیشوای دینشان زین‌الدین را کشته و جان شیعه را در خطر افکنده بودند و عزالدین مانند همه دیگران پناهی می‌جست و چون ایران تازه در زیر لوای صفویه دین شیعه را رسماً اعلان کرده و یگانه دیاری شده بود که شیعه در آنجا امان داشتند، قهراً کسی که از آسیب اهل سنت می‌گریخت، بدین دیار می‌آمد و چون وی شاگرد مستقیم شهید دوم بود و از یکی از مراکز دیرین شیعه می‌آمد، سبب عمده پیشرفت کار او و شهرت وی در ایران همین بوده است، چنانکه تا صد سال دیگر نیز همواره پیشوایان شیعه که از جیل عامل یا بحرین ولحساء و غیره به ایران می‌آمده‌اند، همین عزت می‌یافته‌اند و شماره پیشوایان دینی ایران در قرن دهم و یازدهم که از مردم این دو دیار بوده‌اند، بسیار است و همه کتابهای آن زمان از نامهای ایشان انباشته است.

آقای سید محمد مشکوة بیرجندی مجموعه‌ای دارد شامل وصول‌الاخیارالی‌الاخپار تألیف عزالدین حسین بن عبدالصمد و درایة الحدیث شیخ زینی و رجال حسن بن علی بن داود معروف به ابن داود و فهرست محمد بن حسن بن علی طوسی که تمام آن

چهار کتاب را بر حسین بن عبدالصمد خوانده‌اند، و تا باب حسین فهرست طوسی مرتباً "در جاهای معین در حاشیه کتاب به خط خود "بلغ قرائة ایدالله تعالی" نوشته، هم چنان که معمول دانشمندان آن زمان بوده که وسیله آزمایش ایشان از شاگردان چنین بوده است که شاگرد کتاب معتبر مهمی را نزد استاد می‌خوانده و وی هر جزوی را که می‌خوانده است به خط خود در حاشیه آن چنین رقم می‌کرده و پس از آنکه به پایان می‌رسیده در پایان کتاب به خط خود اجازه روایت از جانب خویشتن می‌داده است و ازین کتاب پیداست که نسخه وصول‌الاخیار را تا شب شنبه دهم جمادی‌الاولی ۹۶۹ بر او خوانده‌اند و درایة‌الحدیث را تا شب پنجشنبه نیمه جمادی‌الاولی همان سال و نسخه رجال ابن داود را تا روز سه‌شنبه سیزدهم جمادی‌الاولی آن سال و در پایان هر سه نسخه به خط خود اجازه روایت داده است و چون نسخه رجال ابن دواد به خط شریف بن بهاء‌الدین علی‌زاهدی حسنی در قزوین در جمعه ۱۷ شوال ۹۶۷ به پایان رسیده و عزالدین حسین بن عبدالصمد آخرین بار در نیمه جمادی‌الاولی ۹۶۹ بر آن رقم کرده است، پیداست که حتماً "عزالدین حسین تا ۱۵ جمادی‌الاولی ۹۶۹ یعنی تا سه سال پس از آمدن به ایران در قزوین بوده و چنانکه پس ازین خواهد آمد در همین سال بهائی نیز در سن ۱۶ سالگی کتابی به خط خود نوشته است که آن نیز به دست است.

مؤلف مستدرک‌الوسایل (۲۵) گوید عزالدین حسین از جانب شاه طهماسب نخست شیخ الاسلام قزوین بود و سپس شیخ الاسلام مشهد و هرات شد و این همه به پایمردی شیخ علی منشار بود. در آن زمان مردم هرات از دین اثنا عشری بیگانه بودند و وی را بدانجا فرستادند که مردم را رهنمائی کند و سه قریه از قراء هرات را بدو بخشیدند و شاه به امیر شاه قلی سلطان یکان اغلی حکمران خراسان فرمان داد که هر روز آدینه پس از نماز محمد میرزا (سلطان محمد خدابنده) را که پسر شاه بود به مسجد جامع بزرگ هرات نزد شیخ برد تا ازو حدیث بشنود و پیرو فرمان شیخ باشد و شیخ هشت سال درهرات ماند و گروهی بسیار به دست او شیعه شدند و طلاب و علما و فقها از اطراف از مردم ایران و توران برو گرد آمدند و شیخ از هرات به قزوین به خدمت شاه رفت و ازو اجازت گرفت که با پسرش به حج رود و وی او را اجازت داد ولی پسرش را اجازت رفتن نداد و گفت آنجا بماند و علم دین بیاموزد و شیخ رفت و چون از حج و زیارت مدینه بازگشت به بحرین رفت و آنجا بماند.

نکته دیگری که درباره پدر او می‌دانیم این است که مؤلف سلافة‌العصر (۲۶)

قطعه‌ای از سخنان تازی بهائی را آورده و در صدر آن نوشته است که این اشعار را گفت و در سال ۹۷۹ که پدرش درهرات بود به‌وی فرستاد. ازین قرار قطعا " پدر وی تا سال ۹۷۹ یعنی تا سن ۶۱سالگی و تا پنج سال پیش از مرگ خود و تقریباً " تا ۱۳سال پس از آنکه از حیل عامل به ایران آمده و ده سال پس از آنکه در قزوین بوده است درهرات بوده. چنانکه پیش ازین هم اشارت رفت در همان کتاب (۲۷) قطعه دیگری از اشعار بهائی هست که در صدر آن می‌نویسد از قزوین به پدرش نوشته و وی درهرات بوده است.

از سوالی که به خط او بوده و حاج میرزا حسین‌نوری در مستدرک‌الوسایل (۲۸) از کتاب المقامات تألیف سید نعمة‌الله نقل کرده است معلوم می‌شود که در ۱۸ ذیحجه سال ۹۸۳ در مکه بوده است و ازین قرار تا سه ماه و سه روز پیش از مرگ خود در مکه می‌زیسته است.

عزالدین حسین بن عبدالصمد را، گذشته از عقد الطهماسی و تألیفات دیگر که پیش ازین بدان اشارت رفت، نیز مؤلفات دیگر بوده است، از آن جمله کتابی به نام " وصول الاخیار الی الاخیار " که به نام درایه به ضمیمه رساله و جیزه بهائی در علم درایت در طهران به سال ۱۳۰۶ چاپ شده و دیگر حاشیه بر کتاب الاقرار از کتاب القواعد علامه حلی که نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای از رسائل بهائی نزد آقای سید محمد مشکوة بیرجندی در طهران هست.

یکی از دوستان دانش پرور من آقای حاج محمد آقا نجوانی تاجر معروف مقیم تبریز، مجموعه‌ای دارد از رسائلی که همه از مؤلفات حسین بن عبدالصمدست بدین قرار:

- ۱- العقد فی الوسوسة والظاهرة الظاهرية والقلبية.
- ۲- رسالتی فی تحقیق عدم طهرالبواری بالشمس و وجوب صرف‌اموال‌الامام علیه‌السلام حال‌الغیبه.
- ۳- اربعون حدیث‌التی جمعتها فی مکارم الاخلاق.
- ۴- رسالتی فی الواجبات الملکیه.
- ۵- رسالتی فی تحقیق تقدیم الشیاع علی الید،
- ۶- رسالتی فی جواز استرفاق الحربی‌البالغ حال‌الغیبه.
- ۷- رسالتی الصغری فی تحقیق قبله عراق العجم و خراسان.
- ۸- مجلس بحث وقع لهذا الفقیر فی تحقیق حقیقة مذهب الشیعه.

۹- تحقیق مسئله الانتهاب فی الموارث .

۱۰- جواب کتابه وردت من السلطان سلیمان بن عثمان انشائه علی لسان الشاه طهماسب ادام الله نصره و تائیده و ذلك سنة ثمان وستين و تسعمائه (۹۶۸) .
در پایان نسخه این نامه که در ۹۶۸ نوشته شده چنین رقم کرده است : "کتب ذلك فقير رحمة ربها الغنى حسين بن عبدالصمد الحارثي و فقها الله تعالى" .
یکی از رسائل این مجموعه را که در واجبات علمی و عملی است بهاء الدین محمد به خط خود در روز سه شنبه ماه شوال ۹۶۶ نوشته است و درین زمان بهاء الدین محمد بیش از سیزده سال نداشته است .

برادر

شیخ بهائی قطعا " برادری داشته است بنام عبدالصمد که کتاب فوایدالصمدیه معروف بصمدیه را که از کتابهای معروف نحوست و همواره در مدارس ایران معمول بوده ، به نام او نوشته و این برادر در سال ۱۰۲۰ در اطراف مدینه در گذشته و پیکر او را به نجف برده اند و در آنجا به خاک سپرده اند (۲۹) و وی حواشی بر شرح اربعین برادرش بهاء الدین نوشته است (۳۰)

مؤلف منتخب التواریخ از محبوب القلوب تالیف قطب الدین اشکوری افسانه ای می آورد که در جای خود خواهم آورد و به موجب این افسانه عبدالصمد برادر بهائی در مجلس شاه عباس در اصفهان حاضر شده است . این نکته به غایت نادرست می نماید و ظاهرا " برادر او هرگز به ایران نیامده است .

چیزی که تقریبا " مسلم است ، این است که برادر وی می بایست ازو بزرگتر باشد . نخست بدان جهت که ده سال پیش ازو مرده است . دوم به سبب آنکه نام جد خود داشته و بهائی نام پدر جد خود را داشته است و همواره در خاندانها معمول است که چون فرزندی پدید آید به احترام جد خود نام او را بروی گذرانند و فرزند دوم را نام جد دورتر یا پدر جد دهند و بدین قرینه می بایست عبدالصمد از بهاء الدین محمد بزرگتر باشد . دلیل سوم آن است که عبدالصمد با پدر به ایران نیامد و می بایست در همان زمان که پدرش در جیل عامل بوده است به مدینه رفته باشد ، یا در همان سال ۹۶۶ که در جیل عامل بر شیعه تاخته و پیشوای ایشان راکشته اند وی به مدینه گریخته و پدر از راهی دیگر به ایران آمده باشد و چون بهائی در آن موقع سیزده ساله بوده است

اگر وی دوازده سال می‌داشته، یعنی لااقل یک سال خردتر از او بوده باشد، نمی‌توانسته است از پدر جدا گردد و خویشان را بمدینه رساند. در هر صورت ممکن نبوده است در دیاری که خاندان وی در خطر بوده‌اند بماند و به‌همین جهت از جبل‌عامل به‌مدینه‌رفته است. نکته دیگر آنست که احتمال می‌رود وی از مادر دیگر باشد، زیرا که ظاهراً "تفاوت سن در میان ایشان لااقل ده ساله بوده است و اگر از همان مادر بهائی می‌بود، پس از مرگ پدر در بحرین مادر فرزند خردتر را بی‌کس و بی‌پرستار با خود به‌ایران نمی‌آورد و نزد پسر دیگر که در حجاز بود می‌رفت. نکته دیگر آنکه بهائی کتابی به‌نام این برادر پرداخته و معمولاً "کهنتران کتاب به‌نام مهتران می‌پردازند و این‌گونه فروتنی از برادر مهتر نسبت به برادر کهنتر نادر اتفاق می‌افتد، مگر از مردانی که بدین‌گونه نیکوئی‌ها آراسته باشند.

ولادت

قدیم‌ترین ماء‌خدی که در ولادت بهائی داریم گفته سیدعلی خان در سلافة‌العصرست (۳۱) که در بعلبک نزدیک غروب آفتاب چهارشنبه سه روزمانده از ذی‌حجه سال ۹۵۳ می‌نویسد و گوید وی خردسال بود که پدرش او را به‌ایران برد. مؤلف مزبور در کتاب دیگر خود حدایق‌الندیه فی شرح فواید‌الصمدیه (۳۲) تولد وی را نزدیک غروب چهارشنبه ۱۷ ذیحجه ۹۵۳ در بعلبک ضبط کرده و گوید این نکته را از روی خط پدرش نوشته‌اند، ولی پیداست که در نقل و شاید در چاپ تحریفی شده و ۲۷ را ۱۷ نوشته‌اند. مؤلف لولوتی‌البحرین ولادت او را در بعلبک غروب پنجشنبه سیزده روز مانده از محرم سال ۹۵۳ و مؤلف قصص‌العلماء (۳۳) در بعلبک غروب پنجشنبه ۱۷ محرم ۹۵۳ و مؤلف فردوس‌التواریخ (۳۴) در بعلبک از قراء جبل‌عامل قریب به غروب پنجشنبه سیزده روز مانده از محرم و مرحوم اعتمادالسلطنه در مطلع‌الشمس (۳۵) چنین نوشته: "سیدعلی خان در سلافة‌العصر تعیین کرده، غروب روز چهارشنبه ۱۷ ذیحجه سال ۹۵۳ در بعلبک و بنص ابوالمعالی طالوی در قزوین روی داده". در خلاصة‌الاثار (۳۶) ولادت وی در بعلبک نزدیک غروب چهارشنبه سه روز مانده از ذیحجه ۹۵۳ ضبط شده و اندکی دورتر گوید بنص عبارت طالوی درباره او این است که در قزوین ولادت یافته و این با گفته ابن‌معصوم مخالفت دارد. مؤلف منتخب‌التواریخ (۳۷) در پنجشنبه ۱۷ محرم ۹۵۳ در بعلبک ضبط کرده، در معجم مطبوعات العربیه (۳۸) در

۹۵۳ نوشته و گوید: " در قزوین ولادت یافت و گویند در بعلبک ". مؤلف قصص العلماء (۳۹) بر آنست که در عربستان ولادت یافته و با پدر بخراسان رفته است. شگفت تراز همه آنست که بر سنگی که بر سر خاک او در مشهد است (۴۰) ولادت او بدین گونه نوشته شده: " طلوع نیر ولادتش در غروب پنجشنبه شهر محرم الحرام در بعلبک در سنه نهصد و پنجاه و سه واقع ... " ولی چنانکه پس ازین خواهد آمد پیداست که مطالب آن سنگ معتبر نیست و این سنگ را مدتها پس از مرگ او بر سر خاک وی نهاده‌اند. مؤلف روضات الجنات (۴۱) نیز گفته که ولادت وی در بعلبک در روز پنجشنبه ۱۳ روز مانده از محرم سال ۹۵۳ بوده است.

البته از همه این گفته‌های مختلف، ضبط سیدعلی خان در سلافة العصر معتبرترست، زیرا که وی نزدیک‌ترین کس به زمان او و آگاه‌ترین کس از احوال وی و معتبرترین کس از میان این گروه مؤلفین است. اما ولادت او در قزوین بکلی نادرست است، زیرا با آنچه گذشت مسلم است که وی پیش از آنکه پدرش به ایران آید، متولد شده و چنانکه اشاره رفت احتمال بسیار می‌رود که در آن زمان سیزده ساله بوده باشد، چنانکه پس از این خواهد آمد کتابهایی که وی درین سن سیزده سالگی به خط خود نوشته، هنوز در ایران موجود است.

تنها چیزی که درست است، این است که قسمتی از کودکی خود را در قزوین گذرانده است و به آئین ایرانی پرورش یافته و از آغاز عمر زبان پارسی را آموخته است، چنانکه مؤلف عالم آرای عباسی گوید: در صغر سن با والد ماجد به ولایت عجم آمد، و بهترین دلیل این نکته افکار ایرانی محض و تمایل تام نسبت به تصوف ایران و فرهنگ ایران است که در بیشتر از آثار وی و مخصوصاً " در اشعار فارسی او آشکار است و نیز زبردستی فوق العاده‌ای است که در زبان فارسی داشته و در نثر و مخصوصاً " نظم فارسی با منتهای توانائی وارد شده است و شعر فارسی او مخصوصاً " غزلیات و رباعیات وی یکی از بهترین نمونه‌های اشعار فارسی در اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم هجری در ایران است و بر بسیاری از سرایندگان هم عصر رجحان دارد و بالاترین برتری او آن است که در آن بحبوحه سبک هندی که تقریباً " تمام شعرای ایران پیرامون آن سبک می‌گشته‌اند، وی یکی از سرایندگان نادری است که بدان روش شعر نگفته و همان اصول انسجام و روانی و سادگی و طراوت خاص شعرای عراق را که پیش از سبک هندی معمول بوده است، نگاه داشته و اغلب شعر او به شعر حافظ در غزل و رباعی، و به شعر جلال‌الدین بلخی در مثنوی شبیه شده است.

البته آن گفته‌ای که ولادت او را در عربستان قرار می‌دهد نیز نادرست است، زیرا که بعلبک شهری بوده است بسیار معروف و آبادان در ناحیت سوریه یا شام باصطلاح آن زمان که از زمانهای بسیار قدیم مرکز تمدن یونانی و سپس مرکز تمدن رومی بوده است و از بناهای رومی قصر بسیار معروفی در آن بوده که هنوز خرابه‌های آن در همه جهان مشهورست و در منتهای زیبایی و ابهت صنعتی است. این شهر را در سال ۸۰۳ هجری تیمور گورکان گرفت و آنرا ویران ساخت و از آن پس دیگر روی آبادانی ندید و خرابه آن اینک در ۸۰ کیلومتری دمشق باقی‌است و آن محل در این زمان جزو قلمرو جمهوری لبنان (لیبان) بشمار می‌رود. یونانیان و رومیان قدیم آن شهر باستانی را هلیوپولیس یعنی شهر یونان می‌نامیدند و بعلبک ظاهراً نام سربانی این شهرست و اینک آبادانی کوچکی در همان محل باقی‌است که نزدیک هشت هزار تن سکنه دارد و بر سر راه دمشق به حلب واقع است و ظاهراً در زمانی که بهائی در آن ولادت یافته بزرگتر و آبادان‌تر از امروز نبوده است. ازین جا پیداست که عزالدین حسین در آغاز عمر که در جبل عامل بوده است در شام سفر می‌کرده و زمانی به بعلبک رفته و پسر دوم او بهاء‌الدین محمد درین سفر ولادت یافته است.

جوانی و تحصیلات

همه کسانی که در احوال بهاء‌الدین محمد بحث کرده‌اند گفته‌اند که وی نخست نزد پدر خود درس آموخته است و چون می‌دانیم که در مرگ پدر بیش از سی و یک سال نداشته است پیداست که پیش از سی و یک سالگی نزد پدر شاگردی کرده است. چنانکه گذشت در کودکی که با پدر بایران آمده است چندی در قزوین زیسته و چون در آن زمان قزوین پای‌تخت ایران بوده است، قهرا دانشمندان شیعه که از نخستین پادشاهان صفوی یاوری و عزت بسیار می‌دیدند می‌بایست در قزوین گرد آمده باشند، پیش از آن هم شیعه در قزوین بسیار بوده‌اند و یکی از دلایلی که صفویه آنرا پای‌تخت خود کرده‌اند همین‌است و پس از آن هم تا مدت‌های مدید بلکه تا دویست سال بعد، قزوین یکی از مراکز مهم دین شیعه و جای درس و بحث و علم آموختن بوده است و بهائی نیز می‌بایست در آنجا تحصیل کرده باشد.

پس از آنکه پدر به‌هرات رفته است، چون این پسر هنوز جوان بوده، قهرا نمی‌بایست او را هم با خود به‌هرات برده باشد و ناچار همچنان در پی دانش آموختن

در قزوین مانده است. اما پس از بازگشت از سفر حج از راه بحرین که با پدر به آن سفر رفته و بی او با مادر بازگشته است، یعنی پس از سال ۹۸۴ که وی سی و یک ساله بوده باز دلیلی نداشته است که به هرات رود، زیرا که پدرش که شیخ الاسلام آنجا بوده، درگذشته بود و شاید که به قزوین بازگشته باشد، زیرا که شهر اصفهان تنها در سال ۱۰۵۶ پای تخت صفویه و مرکز دین شیعه شده است.

از آن پس بهائی سفرهای دیگر کرده: ظاهراً "چندی در مشهد تحصیلات خود را ادامه می داد و مدتی در هرات به همان منصب پدر مشغول بوده و سپس در خراسان و آذربایجان و عراق و آسیای صغیر و سوریه و لبنان و مصر و حجاز و غیره سفر کرده که در مبحث جداگانه شرح خواهم داد.

اما چنانکه گذشت در تمام مدتی که پدر وی در هرات بوده، او در آن شهر با وی نبوده است، زیرا که نسخه‌ای از کتاب اشکال التاء سیس تالیف قاضی زاده رومی که از کتابهای معتبر نجوم است در کتابخانه دانشکده معقول و منقول (مدرسه سپهسالار) در تهران هست که از آغاز تا انجام به خط اوست و در کودکی هنگامی که درس می خوانده، برای خود نوشته است و در سال ۹۶۹ یعنی در سن شانزده سالگی و تقریباً سه سال پس از آنکه به ایران آید، بپایان رسانده و درین زمان در قزوین بوده است و نیز چنانکه گذشت زمانی از دور، اشعاری برای پدر فرستاده و این در سال ۹۷۹ بوده است که بیست و شش سال داشته و اظهار شوق نسبت به پدر و به شهر هرات کرده است و ظاهراً "این هم در زمانی بوده که در قزوین تحصیل می کرده است. ازین قرار احتمال بسیار می رود که لااقل از سال ۹۶۹ یعنی از سن شانزده سالگی تا سال ۹۷۹ در سن بیست و شش سالگی مدت ده سال در قزوین برای دانش اندوختن مانده باشد.

اما استادان دیگر وی به جز پدرش، چنانکه مؤلف عالم آرا آورده است، بدین قرار بوده اند: تفسیر و حدیث و عربیت و امثال آن را از پدر و حکمت و کلام و بعضی علوم منقول را از مولانا عبدالله مدرس یزدی مؤلف مشهور حاشیه بر تهذیب منطق معروف به حاشیه ملا عبدالله و ریاضی را از ملاعلی مذهب و ملافضل قاضی مدرس سرکار فیض آثار و بعضی اهل فن و طب را از حکیم عمادالدین محمود آموخته و در اندک زمانی در منقول و معقول پیش رفته و به تصنیف کتاب پرداخته است. این شرحی است که مؤلف عالم آرا در سال ۱۰۲۵ می نویسد. مؤلف خلاصه الاثر نیز علامه عبدالله یزدی را جزو استادان او می شمارد (۴۲) و مؤلف قصص العلماء نیز همین گفته است (۴۳). مؤلف روضات الجنات استادان او را پدرش و محمدبن محمدبن ابی اللطیف مقدسی

می‌شمارد و گوید که صحیح بخاری را نزد او خوانده است (۴۴)، ولی ظاهراً مقصود ازین سخن آنست که در اواسط عمر که به بیت المقدس رفته، چنانکه پس از این خواهد آمد، در آنجا با این دانشمند ملاقات کرده و صحیح بخاری را از او آموخته است، زیرا شکی نیست که در جوانی و در اوانی که تحصیل می‌کرده، بیت المقدس نرفته و محمد بن ابی‌اللطیف مقدسی بایران نیامده است. مؤلف مستدرک الوسائل (۴۵) گوید که شیخ بهائی از میرمحمد باقر داماد روایت کرده است.

اما این نکته که مؤلف مطلع الشمس (۴۶) گفته است: "در هفت سالگی در خدمت پدرش شیخ حسن به ولایت عجم آمده" و آنرا از مطالبی که بر سنگ قبر او نوشته‌اند برداشته با آنچه پیش ازین گذشت مغایرت دارد و خود پیدا است که تا چه اندازه گفته‌ای نادرست است.

در هر صورت مسلم است که بهائی از کودکی و لااقل از سن سیزده سالگی با شور و سرشاری جویای دانش بوده و با شوق و کوشش بسیار در پی علم می‌رفته است؛ چنانکه پیش از این اشاره رفت، دوست دانش‌پرور من آقای حاج محمد آقا نجوانی تاجر معروف در تبریز نسخه‌ای از رسائل عزالدین حسین دارد که یک رساله آن در واجبات علمی و عملی به خط کودکی بهائی است و در پایان آن چنین رقم کرده است: "تمت الرساله بعون الله و حسن توفیقه علی یدالعبد الفقیر الی اللہ الغنی بهاءالدین بن حسین الحارثی یوم الثلاثا من شهر شوال فی شهر سنه ست وستین و تسعمائه" و پیدا است که این نسخه را بهائی در روز سه‌شنبه ماه شوال ۹۶۶ بیایان رسانده است و می‌دانیم که در این زمان سیزده سال داشته است و این همان سالی است که با پدر بهایران آمده و سپس چنانکه پیش از این اشارت رفت، نسخه کتاب اشکال التاء سیس تألیف قاضی زاده رومی را سه سال بعد، یعنی در ۹۶۹ به سن شانزده سالگی نوشته است و جوانی که در سن سیزده سالگی و شانزده سالگی کتابهای به خط خود نسخه بردارد، پیدا است که تا چه اندازه در پی کسب دانش شور و شوق داشته است و گمان ندارم بتوان از بسیاری از بزرگان دانشمندان جهان کتابهای بدست آورد که در آغاز عمر و در ۱۳ سالگی و ۱۶ سالگی که در حقیقت اوان کودکی است نوشته باشند و همین نکته در جلالت مقام این دانشمند یگانه بسنده است.

مراحل زندگی

چنانکه پس از این خواهد آمد گروهی از مؤلفین در باره وی نوشته‌اند که سی سال سفر کرده و سی سال به‌زهد و گوشه‌نشینی پرداخته است. ظاهراً "نخستین کسی که گفته است وی سی سال سفر کرده، میرسید علی‌خان در کتاب حدایق‌الندیه فی شرح فواید‌الصدیه (۴۷) است که گوید: در آغاز عمر به‌جهان‌گردی رفت و در کسوت فقر آمد و سی سال سفر کرد و یک شب و یک روز نیارمید و سپس به‌ایران آمد.

این گفته ظاهراً "بسیار اغراق‌آمیزست، زیرا که وی مردی بسیار پرکار و در زمان خود در نهایت تقرب به‌دستگاه شاهی و صاحب مقامات ظاهری معروف بوده و قطعاً" مدتی شیخ‌الاسلام اصفهان پای‌تخت ایران بوده است (۴۸) و بالاترین پایه ظاهری روحانیان زمان خویش را داشته و البته چنین مقامی را مشاغلی گوناگون بوده است و نمی‌توانسته سی سال در سفر و سی سال در عزلت بگذراند، زیرا که عمر وی روی‌هم‌رفته هفتاد و هفت سال بوده است و اگر شصت سال از آن را که در سفر و عزلت گذرانده، کم کنیم، هفده سال می‌ماند و البته آن مدت را نیز در کودکی و در راه تحصیل دانش گذرانده است، پس این همه تالیفات را در چه زمان کرده و کی توانسته است به وظایف گوناگون شیخ‌الاسلامی خود بپردازد؟ تردیدی نیست که وی سفر بسیار کرده، اما نه‌چندان که سی سال کشیده باشد و نیز شکی نیست که طبعاً "از روی فطرت خود متمایل به تصوف و عرفان بوده است، ولی نه‌چندان درین راه خشک و ظاهرین بوده است که گوشه‌نشین باشد و به کاری دست نزند.

مؤلف عالم‌آرا می‌نویسد که وی پس از فوت شیخ علی منشار منصب شیخ‌الاسلامی و وکالت حلالیات و تصدی امور شرعی اصفهان یافت، مدتی بود تا شوق کعبه و بازگشت درویشی غلبه کرد و با درویشان سفر کرد و مدتی در عراق عرب و شام و مصر و بیت‌المقدس می‌گشت در سفر به خدمت دانشمندان و صوفیه رسید و پس از آن می‌نویسد: اکنون در عالم ظاهر و باطن سرآمد روزگارست و همیشه از ملتزمین رکاب شاه‌عباس به شمار می‌رود و در سفر و حضر با اوست و در شعر مخصوصاً "مثنوی بروش ملای روم زبردست است. این شرح را مؤلف عالم‌آرا در سال ۱۰۲۵ نوشته است. ازین قرار سفرهای وی تا سال ۱۰۲۵ بوده. شیخ‌علی منشار که پیش از وی شیخ‌الاسلام اصفهان بوده، معلوم نیست در چه سالی درگذشته، ولی چون اصفهان در سال ۱۰۰۶

پای‌تخت ایران شده پیداست که شیخ‌الاسلام شدن شیخ‌علی منشار و مرگ او و سپس شیخ‌الاسلام شدن بهائی پس از ۱۰۰۶ رخ داده است. این درست‌ترین نکته‌ایست که در باره وی نوشته‌اند و دیگران همه مطلب را شاخ و برگ داده و از آن سی سال سفر و سی سال درویشی و گوشه‌نشینی بیرون آورده‌اند تا بدین وسیله شأن وی را ظاهراً " در وارستگی خاطر نشان کنند و حال آنکه تمام شأن بهائی در همین است که در بحبوحه منصب و درحین اشتغال به کارهای قضا و محراب و منبر و آمیزش با پادشاه و درباریان و دادن حکم حلال و حرام و روا و ناروا باز هم روی از دانش و درس و بحث و تالیف و تهذیب برنکشیده و هیچ‌یک از کرائم صفات و محاسن خصال ذاتی و اکتسابی خود را از دست نداده و در آن اوج مقام ظاهری شیخ‌الاسلامی در نهایت وارستگی و کرم و قناعت و آزادمنشی و دانش‌دوستی و خوشروئی و فروتنی زیسته است. شاید مقصود ازین نکته که سی سال سفر کرده است، این باشد که از نخستین سفر وی تا آخرین سفری که در عمر کرد، سی سال کشیده است، یعنی در مدت سی سال از عمر خود سفرهایی کرده است. این نکته نیز با اطلاعاتی که از احوال او داریم درست نمی‌آید، زیرا که می‌دانیم در بعلبک ولادت یافته و پس از ولادت در آن شهر دوباره او را به جبل‌عامل برده‌اند، پس نخستین سفر او در همان آغاز عمر و شاید در زمان شیرخوارگی و اندکی پس از ولادت بعلبک به جبل‌عامل بوده باشد و اگر آن سفر را یک سال پس از ولادت وی بدانیم و تا آخرین سفر او که سندی برای آن به دست داریم و پس ازین خواهد آمد و در سال ۱۰۱۵ بوده است، حساب کنیم از ۹۵۴ (یعنی یک سال پس از ولادت) تا ۱۰۱۵ شصت و یک سال می‌شود. پس از آن می‌دانیم که در حدود سال ۹۶۶ با پدر به ایران آمده و اگر آن سال را آغاز سفر وی بشماریم تا ۱۰۱۵ چهل و نه سال می‌شود. پس از آن در ۹۸۴ با پدر به حج رفته و اگر آن سال را مبداء بگیریم تا ۱۰۱۵ سی و یک سال می‌شود و شاید مراد از مؤلفین مزبور همین نکته باشد. گذشته از آن سه سفر که در آغاز عمر یعنی در کودکی و جوانی با پدر و مادر کرده است، پس از مرگ پدر نیز سفرهای دیگر کرده که خوش‌بختانه تاریخ بعضی از آنها بدست است :

سفینه شامل مسائل مختلف ادبی و علمی و دینی نزد من هست که چند صحیفه آن به خط بهائی است و به خط رقاغ بسیار خوش نوشته و در سفر حج آن را همراه داشته است و از آن جمله در صحیفه‌ای، بعضی اشعار فارسی خود را ثبت کرده و در صدر آن به خط خود نوشته است: "لکاتب‌الاحرف" و در حاشیه غزلی چنین نوشته

است: " قدنسخ بالخاطر فی ليله الثلثاء خامس شهر رمضان المبارك سنة ۹۹۲ ایام المعاودة من مكة المشرفة". ازین جا پیداست که شب سه‌شنبه پنجم رمضان ۹۹۲ که این غزل را سروده از مکه بازمی‌گشته و در راه بوده است. در کشکول (۴۹) نیز در ذیل رباعی که از اشعار فارسی خود آورده نوشته است که سحر جمعه ۲۰ صفر ۹۹۳ در تبریز گفته است. درین صورت مسلم می‌شود که سفر دوم حج را، پس از سفر نخستین که با پدر در جوانی در ۹۸۴ کرده است، در سال ۹۹۲ کرده و تا ۹۹۳ که در تبریز بوده است هنوز ازین سفر بازنگشته بود و چون بازگشت از مکه در رمضان ۹۹۲ بوده و می‌بایست قطعا " لا اقل در ذیحجه سال پیش برای حج در مکه حاضر بوده باشد قهرا" در سال ۹۹۱ یا پیش از آن بدین سفر آغاز کرده و از ۹۹۱ تا ۹۹۳ درین سفر بوده است.

نسخه‌ای از کتاب حبل‌المتین او نیز نزد من هست که نسخه اصل آن کتاب است و کاتب برای او نوشته و خود در پایان آن نسخه به خط خود چنین رقم کرده است:

" وكان الفراغ من تألیفه فی مشهد سیدی و مولای و کهفی و رجائی امام‌الابرار و ثامن‌الائمة‌الاطهار ابی‌الحسن علی ابن (کذا) موسی‌الرضا علیه‌السلام .

سلام من الرحمن نحو جنابه فان سلامی لایلیق ببابه

و اتفاق اختتام هذه النسخة المباركة التي هي نسخة الاصل داخل القبة المقدسة المنورة الرضوية وانا متوجه الى الضريح المقدس جا علاييني و بين القبلة متوسلا الى الله سبحانه بصاحب الضريح وآبائه واولاده الطاهرين سلام الله عليهم اجمعين ان ينفع به الطالبين و ان ثبت لي به قدم صدق يوم الدين و ان يتقبله بلطفه العميم و يجعله نورا يسعى بين يدي الى جنة النعيم و ان يجعل بقیة العمر مقصورة على الطاعات و تدارك مافات مجنبه عن التدنس بادناس السيئات مصروفة في اكتساب اسباب السعادات الحقیقیه، بمحمد وآله اشرف البریه و کتب مؤلف‌الکتاب محمدالمشتر ببهاء‌الدین العاملی تجاوزالله عنه بعدالفراغ من تعقیب صلوة‌الصبح الجمعة الثامن عشر من شهر شوال ختم بالسعادة و الاقبال سنة الف وسبع من هجرة سيد المرسلین سلام علیه و السلام ."

پس ازین نسخه حبل‌المتین نسخه‌ای است از رساله درایه او که آن نیز به خط همان کاتب و از نسخه‌های اصل است و کاتب در پایان نسخه چنین رقم کرده است:

"تمت الرسالة المباركة في تاريخ يوم الجمعة خامس والعشرين من شهر ذي الحجة الحرام احدى شهور السنة التاسعة عشر بعد الالف هجرية نبوية على مهاجرها افضل الصلوة والسلام بيد اقل الازل تراب اقدم العلماء العاملين الذين باثار اهل بيت النبوة مقتفين عبدالله بن ابراهيم النعماني الحوايزي ببلده اصفهان حرسها الله من آفات الزمان بمدرسة شاه عباس نصرالله على اعدائه".

در کتکول (۵۰) نیز غزلی از اشعار فارسی او هست که خود در صدر آن نوشته است در ماه محرم سال ۱۰۰۸ در اثنای بازگشت از سفر مشهد رضوی سروده است.

ازین سه نکته مسلم می شود که پس از فراغت از تعقیب نماز بامداد آدینه ۱۸ شوال سال ۱۰۰۷ که نسخه حبل المتین را تمام کرده است در ضریح رضوی در مشهد بوده و در محرم سال ۱۰۰۸ در راه مشهد به اصفهان بوده است و سپس روز آدینه ۲۵ ذیحجه ۱۰۱۹ که یکی از نسخه های اصل رساله درایه تمام شده نیز در اصفهان بوده است.

دوست دانشمند من آقای سید محمد مشکوة بیرجندی مجموعه ای شامل اصل هفت رساله از رسائل بهائی دارد یعنی مفتاح الفلاح و جیزه درایه و مقاله واجبات الصلوة الیومیه از رساله اثنی عشریه و رساله فی الفقه الصلوة و رساله فی تحقیق جهة القبلة و حواشی بر رساله اثنی عشریه و رساله حل لعلبارة معضلة فی قواعد الاحکام و این مجموعه شامل نسخهای اصلی است که کاتب برای شیخ بهائی نوشته و خود آنها را مقابله کرده و در حواشی و پایان آنها به خط خود رقم کرده است. از آن مجموعه معلوم می شود که مقاله واجبات الصلوة و حواشی رساله اثنی عشریه را در ۱۰۱۲ تمام کرده و مفتاح الفلاح را در گنجه در ماه صفر ۱۰۱۵ به پایان رسانده و وجیزه علم درایه را در همان سال و در همان سفر تمام کرده است. ازین قرار بهائی در سال ۱۰۱۵ در آذربایجان و اران بوده و این همان سالی است که شاه عباس برای جنگ گرجستان به شمال غربی کشور خود و ایران آن زمان رفته است.

سفر دیگر بهائی که در تاریخ معروف است، سفری است که در پاییز سال ۱۰۰۸ با شاه عباس پیاده از اصفهان به مشهد رفته و این سفر معروفی است که شاه عباس نذر کرده بود پس از شکست دادن عثمانیان پیش گیرد.

از این مطلب پیداست که در سال ۱۰۱۹ بهائی در اصفهان بوده و پس از آن در ۱۰۲۵ که مؤلف عالم آرا شرح حال وی را نوشته نیز در اصفهان بوده، چنانکه از ظاهر کلام پیداست، و ظاهراً از سال ۱۰۱۹ تا سال ۱۰۳۰ که درگذشته است، یعنی مدت

یازده سال از پایان عمر خود دیگر از اصفهان بیرون نرفته و سفری نکرده است و اگر هم بیرون رفته باشد، به سفرهای کوچکی با شاه عباس اقدام کرده است.

دانشمند فرزانه عارف بزرگوار آقای محمدباقر الفت که بحق و وراثت از بزرگان اصفهان است، در جواب پرسشی که از وی کرده بودم در نامه‌ای که پس از این نیز بدان اشارت خواهم کرد، می‌نویسد: "در اصفهان فعلاً دو خانواده بنام و نشان از اولاد و اعقاب شیخ موجود و مشهورند و یکی از آنها در محله "تل واژگان" واقع در جنوب شرقی شهر سکنی دارند و بنده از پیرمردان آنها شنیده‌ام که خانه مسکونی شیخ در همین محله بوده است." ازین قرار بهائی در اصفهان در محله "تل واژگان در جنوب شرقی شهر خانه داشته است و شاید در همین خانه رحلت کرده باشد.

در باب خانه بهائی در اصفهان، شاردن مسافر معروف فرانسوی در سفرنامه خود دو اشاره دارد:

۱) نخست در وصف شهر اصفهان (۵۱) در باب محله دردشت گوید که در آن محله کوچهای است به نام شیخ بهاء الدین محمد که کتاب معروف در اعمال دینی "جامع عباسی" را نوشته و در آنجا خانه داشته است، درین کوچه دو گرمابه هست که یکی بزرگتر است و حمام شیخ می‌نامند. ظاهراً این همان گرمابه‌ای است که هنوز در اصفهان هست و ذکر آن خواهد آمد.

۲) در جای دیگر (۵۲) در باب محله خواجه بزرگ گوید این محله به بازاری منتهی می‌شود که بازار مستوفی می‌نامند و پس از آن مسجدی به همین نام (مسجد مستوفی) هست و در پس آن آسیابهایی هست و نزدیک آن آسیابها غسل‌خانه است. در همین محله خانه شیخ بهاء الدین محمد جبل‌عاملی است که فقیه معروف ایرانی است و خلاصه‌ای از اعمال دینی در بیست فصل نوشته که جامع عباسی می‌نامند زیرا که به فرمان شاه عباس بزرگ آن را نوشته است.

این نام پراحترام را از آن جهت بوی داده‌اند که اهمیت کتابهای اعمال دینی وی را معلوم کنند و در میان آنها مخصوصاً "جامع عباسی" را بیشتر قدر می‌دانند. افتخار این کار را به او می‌دهند، هرچند که وی تنها پنج فصل آغاز آن را نوشته و شاگردش بازمانده آن را به پایان رسانده است. چنانکه جای دیگر اشاره کرده‌ام. ولی برای آن است که وی نه تنها زمینه کتاب و تقسیمات آنرا معلوم کرده بلکه نیز طرح آن را کشیده و مطالب خود را در بیست فصل پرداخته است و چنان نوشته است که آن مطالب مختصری فراهم کرده. این خانه آخرین بنای این محله است و پس از آن تا ده

شهرستان بیابان است .

مؤلف قصص العلماء (۵۳) گوید : در جوانی با پدر به خراسان رفت و منظومه‌های در وصف هرات گفته که در کثکول آورده است .

در باب اقامت وی در مشهد ، چنانکه پس ازین خواهد آمد ، چند تن از مؤلفین در شرح واقعه رحلت او نوشته‌اند که جنازه او را به مشهد بردند و در همان محلی که در زمان اقامت در مشهد در آنجا بود و در آنجا درس می‌گفت ، به خاک سپردند . بدین قرار این محلی که اکنون قبر او در آنجاست و پس ازین شرح آن بیاید همان محلی بوده است که در مشهد در آنجا می‌زیسته است .

در باب سفرهای او مؤلف روضات الجنات گفته سیدعزالدین حسین بن سید حیدر کرکی عاملی را که از شاگردان و اصحاب نزدیک او بوده است نقل کرده و وی چنین گفته است که : او فاضلترین مردم روزگار بود ، بلکه در پاره‌ای از دانشها یگانه بود و به تصوف میل بسیار داشت . نزدیک چهل سال در خدمت او بودم و در سفر و حضر با او می‌زیستم و با او به زیارت ائمه عراق رفتم و در بغداد و کاظمین و نجف و کربلا و عسکریین احادیث بسیار بر او خواندم و درین سفر همه کتابهای فقه و حدیث و تفسیر و جز آن را به من اجازت داد و در سفر زیارت مشهد رضا با او بودم و این سفری بود که با شاه عباس پیاده به مشهد رفت و تفسیر فاتحه را از تفسیر موسوم به عروۃ الوثقی تالیف او خواندم و دو شرح او را بر دعای صباح و دعای هلال از صحیفه سجاده خواندم ، پس به هرات رفتیم که پدرش و وی در آنجا شیخ الاسلام بوده‌اند و سپس به مشهد بازگشتیم و از آنجا به اصفهان رفتیم و آنچه در جوانی نزد او خواندم الفیه ابن مالک در نحو بود و سپس رسائل بسیار از مصنفات پدرش را خواندم و مختصر النافع و قسمتی از شرایع الاسلام و کتاب ارشاد الازدهان و قسمتی از قواعد الاحکام و اثنی عشریات ثلث را که از مصنفات اوست ، خواندم و نیز شرح اربعین را که آنهم ازوست و این کتاب را به یاری و درخواست من تالیف کرد و در نهایت خوبی است و مانند ندارد و مجلد اول کتاب تهذیب الاخبار و مجلد اول کتاب الکافی از محمد بن یعقوب کلینی و مجلد اول کتاب من لایحضره الفقیه و بیشتر از کتاب استبصار ، مگر اندکی از اواخر آن را بر او خواندم و نیز کتاب خلاصه الاقوال فی معرفة الرجال و درایه پدرش را که در آغاز کتاب حبل المتین جای داده است و کتاب حبل المتین و اربعین تالیف شهید و حدیث مسلسل و رساله تهذیب البیان و فواید الصمدیه که هر دو از مصنفات او در نحو است ، خواندم .

مؤلف خلاصة الاثر (۵۴) در باره سفرهای وی در آسیای صغیر و مصر چنین می‌نویسد: " هنگامی که در مصر بود با استاد محمد بن ابی الحسن بکری دیدار کرد و وی او را بزرگ می‌داشت و در میانشان مشاعره رفت و سپس به قدس رفت و رضی بن ابی اللطف مقدسی حکایت کرد که: وی از مصر می‌آمد و جامه جهانگردان دربر داشت و خویشتن را پنهان می‌کرد و فروتنی می‌کرد. از او خواستم که چیزی از وی آموزم. گفت: به شرط آنکه نهفته بماند و هندسه و هیئت را بر او خواندم و سپس به شام و از آنجا به ایران رفت و چون به دمشق رسید در محله خراب در سرای یکی از بازرگانان بزرگ فرود آمد و حافظ حسین کربلائی قزوینی یا تبریزی ساکن دمشق مؤلف روضات در مزارات تبریز نزد او رفت و شعر خود را بر او خواند و میل دیدار حسین بورینی داشت و آن بازرگان وی را به خانه خود خواند و با هم دیدار کردند و بیشتر از دانشمندان شهر را در آن مهمانی فراهم آورد و در آن مجلس جامه جهانگردان پوشیده بود و بر بالای مجلس نشسته و همه او را گرمی می‌داشتند و به او ادب می‌کردند و بورینی را از او شگفت آمد و وی را نمی‌شناخت و چون پی به دانش او برد، بزرگش داشت و بهائی از او خواست که آمدنش را پنهان دارد و از آنجا به حلب رفت و شیخ ابوالوفا عرضی گوید که: در زمان سلطان مراد بن سلیم پوشیده به حلب آمد و به صورت درویشان بود و در درسهای پدرم شیخ عمر حاضر می‌شد و او دانست که رافضی و شیعی است و بهائی از یک تن از بازرگانان ایرانی خواست که مهمانی کند و پدرم را با او آشنائی دهد و در آن مجلس گفت که: من پیرو سنتم و صحابه را دوست می‌دارم، لیکن چکنم که پادشاه ما شیعه است و سنیان را می‌کشد و وی پاره‌ای از تفسیری به نام شاه‌عباس می‌نوشت و چون به دیار اهل سنت رسید، دیباچه آن را به نام سلطان مراد کرد و چون مردم جبل عامل از آمدن او آگاه گردیدند، گروه‌گروه نزد او رفتند و ترسید که کارش آشکار شود از حلب رفت و از سیاق سخن عرضی پیداست که چون به حج می‌رفته به حلب رفته است و درین سفر لغزی برای آزمایش یکی از ادیبان شام نوشت. "

مؤلف مطلع الشمس (۵۵) نیز گوید: " علامه محبی مصنف خلاصة الاثر او را از اهل سنت شمرده. گوید چون به دمشق رسید کتابی را که در تفسیر به نام شاه‌عباس نوشته بود به نام سلطان مراد خان عثمانی کرد. "

مؤلف منتخب التواریخ (۵۶) نیز گفته است مدتی در شام بود و اظهار می‌کردند مذهب شافعیه دارد و نیز مؤلف مطلع الشمس جای دیگر (۵۷) آورده است که مایل به

فقر و سیاحت بود و نیت حج کرد و سی سال در مصر و حجاز و عراق و شام سیاحت کرد و با آن همه شهرتی که داشت پنهان سفر می‌کرد.

مؤلف سلافة العصر نیز گوید: " از مناصب خود دست کشید و به فقر و جهان‌گردی مایل شد و به حج و زیارت تربت پیامبر و خاندان او رفت و سی سال سیاحت کرد و به دیدار دانشمندان بسیار رسید و سپس به ایران بازگشت و به تالیف پرداخت و آوازه‌اش در جهان پیچید و دانشمندان هر دیار نزد وی می‌رفتند و در سفر و حضر همواره با شاه‌عباس بود. مؤلف‌الاعلام خیرالدین زرکلی (۵۸) نیز می‌نویسد که به مصر و بیت‌المقدس و دمشق و حلب سفر کرد و خود نیز از سفر خویش در کشکول ذکری کرده است (۵۹). مؤلف معجم‌المطبوعات العربیة و المعربه (۶۰) بر آن است که به مصر رفت و آنجا با استاد محمد بن ابی‌الحسن بکری دیدار کرد و وی او را بزرگ می‌داشت و از آنجا به قدس رفت و از آنجا به حلب و به اصفهان بازگشت و این مطالب را مؤلف معجم‌المطبوعات العربیة از احمد منینی مؤلف الفتح الوهیبی گرفته است که شرحی بر قصیده بهائی در مدح صاحب‌الزمان نوشته و در آن احوال بهائی را آورده است و این شرح در پایان نسخه کشکول که در بولاق در سال ۱۲۸۸ چاپ شده مندرج است.

ظاهراً این سفر شام و آسیای صغیر و فلسطین و حجاز آخرین سفر او بوده است. زیرا که سیدعزالدین حسین کرکی شاگرد او، چنانکه پس از این خواهد آمد، نوشته است که در بازگشت از حج رحلت کرد.

مؤلف قصص‌العلماء (۶۱) گوید: سفری به نجف و سفری به مصر و سفری به مکه و سفری به سرنندیب (!) رفته و در مکه چهار سال و در مصر دو سال مانده است.

بهائی خود در کشکول در باب سفرهای خود اشاراتی دارد و چنانکه از آن کتاب برمی‌آید، چندی در کاشان (۶۲) و در ذی‌قعدة ۱۰۰۷ در مشهد (۶۳) و در محرم ۱۰۰۸ در حین بازگشت از سفر مشهد (۶۴) و نیز چندی در شهر آمد (۶۵) و در قحطی سال ۹۸۸ در تبریز (۶۶) و بار دیگر در صفر ۹۹۳ در تبریز (۶۷) و نیز چندی در هرات بوده و در اشعار خود وصفی از کازرگاه هرات کرده (۶۸) و ظاهراً این همان اشعاری است که مراد مؤلف قصص‌العلماء است. نیز در کشکول چند بیت عربی آورده است (۶۹) که پدرش از هرات به وی فرستاده و گذشته از آن در آن کتاب اشعار تازی دیگر از پدرش هست و پیداست که عزالدین حسین نیز مانند پسر به زبان تازی شعر را نیکو می‌سروده است.

اما در باب تمایل وی به مذهب سنت و جماعت با همه آنچه گفته‌اند و پیش ازین

آوردم گذشته از تالیفات او که به هیچ وجه شکی در شیعه بودن او نمی‌گذارد و برآستی او را باید از سازندگان بنای استوار دین شیعه در زمان صفویه در ایران دانست و گذشته از آنکه پدران او و مردم دیار وی از دیرباز همه شیعه بوده و درین راه آزارها کشیده‌اند، مناظرات و مجابات او با پیشوایان سنت در ضمن سفرهای وی و پاسخهای عالمانه دندان‌شکن او که به آنها داده است در همه تراجم او و در کتابهایی که پیش ازین بدانها اشاره رفت ثبت آمده و نیز شمه‌ای از آن در کتاب الخزاین (۷۰) آقا احمد نراقی ثبت است.

عیال

همسر بهائی دختر شیخ زین‌الدین علی‌المنشار عاملی بوده، چنانکه پیش از این اشاره رفت مؤلف عالم‌آرا گفته است که: وی شیخ‌الاسلام اصفهان بوده و پس از مرگش این منصب به بهائی رسیده است. این شیخ زین‌الدین علی‌المنشار عاملی پدرزن و هم‌شهری بهائی که وی پس از مرگ جای او را گرفته است از مقربان شاه طهماسب بوده (۷۱) و به همین جهت شیخ‌الاسلام اصفهان شده و او سبب شده است که عزالدین حسین پدر بهائی به ایران آمده و در ایران کارش بالا گرفته است. مؤلف منتخب التواریخ (۷۲) از مستدرک‌الوسائل چنین آورده است که بهائی زنی دانشمند داشت که عالم و محدث و فقیه و دختر زین‌الدین علی معروف به منشار عاملی بود و چهار هزار کتاب از پدرزنش ماند و به زنش رسید، زیرا که وی فرزند دیگر نداشت و این شیخ علی نخست شیخ‌الاسلام اصفهان بود و سپس این منصب به بهائی رسید و در فواید الرضویه از ریاض‌العلماء آورده: از بعضی از پیران شنیدم که آن زمان را درک کرده بودند که گفتند این زن فقه و حدیث درس می‌گفته است.

مؤلف مستدرک‌الوسائل (۷۳) گوید که زنان نزد او درس می‌خواندند و پدرش زین‌الدین علی منشار از دانشمندان معاصر شاه طهماسب بود و کتابهای بسیار داشت که از هند آورده بود و گویند نزدیک چهار هزار کتاب بود و بیشتر از زندگی خود را در هند گذرانده و چون مرد، دخترش که زن بهائی بود وارث او شد، زیرا که جز یک دختر نداشت و این کتابها از جمله کتبی بود که بهائی وقف کرد و چون بهائی مرد، بیشتر این کتابها ناچیز شد زیرا که متولی در نگاهداری آن نکوشید.

اخلاق و عقاید و معلومات

از آنچه معاصرین بهائی در حق وی گفته‌اند و از آنچه از آثار وی بخوبی برمی‌آید مسلم است که وی مردی بسیار وارسته و درویش‌مسلك و دور از هوای نفس و دوستدار دانش و مردم دوست و بخشنده و فروتن بوده و همه خویبهائی که باید در دانشمندی صوفی منش گرد آید در سرشت وی فراهم بوده است.

مؤلف خلاصه‌الآثر (۷۴) می‌نویسد: پس از آنکه شیخ‌الاسلام شده بود، به فقر و جهان‌گردی رغبت کرد و ترک مناصب گفت و به زیارت حج و خاک پیغمبر رفت و سی سال در سیاحت بود و با دانشمندان دیدار می‌کرد و چون به ایران بازگشت آوازه دانش او بلند شد و به تصنیف پرداخت و دانشمندان جهان به او رجوع می‌کردند و در سفر و حضر با شاه‌عباس بود و سرای عالی داشت که پناهگاه یتیمان و بیومرزان بود و همواره به گوشه‌نشینی و تنهائی میل داشت و ابوالمعالی طالوی و بدیعی در ستایش وی سخن بسیار دارند و نص گفته طالوی آن است که: در قزوین ولادت یافت و این با گفته ابن‌معصوم که گوید در بعلبک زاده شده، مغایرت و پس از سفرهای بسیار به اصفهان درآمد و چون آوازه وی به گوش شاه‌عباس رسید، پایه‌وی را بالا برد، ولی او در زندقه با مذهب شاه همراه نبود، زیرا که وی در دوستداری خاندان پیامبر غلو می‌کرد. مؤلف سلافة‌العصر نیز گوید: بسیار بخشنده بود و سرای عالی داشت که یتیمان و زنان بدان پناه می‌بردند و بسیار کودکان نوزاد در آن شیر خوردند و بسیار مردم از آن پناه جستند و وی به مردم بسیار چیز می‌بخشید، ولی با آن همه تقرب میل به پادشاه نداشت و بیشتر مایل به تنهائی و جهان‌گردی بود.

شاگرد وی سیدعزالدین حسین کرکی نیز گفته است که: او فاضلترین مردم روزگار بود و در دانستن برخی از دانشها یگانه بود و به تصوف میل بسیار داشت. ملا محمد تقی مجلسی در کتاب لوامع صاحب قرانی شرح من لایحضره‌الفقیه (۷۵) گوید: " جفر جامع و جفر ابیض داشتم و در جوانی من کسی دعوی آن دانش نمی‌کرد به جز شیخ بهاء‌الدین محمد که گفت من فی‌الجمله از گذشته‌ها خبر دارم، تا آنکه گفت من قواعد علامه را از جفر جامع استخراج می‌توانم کرد، بنده عرض کردم که به آن عنوان می‌دانید که کل کلمات آن درین جفر هست و چون جمع کنید قواعد می‌شود؟ در جواب فرمودند که این معنی را همه کس می‌داند، به عنوانی دیگر می‌دانم و سعی بسیار نمودم نفرمودند.

مؤلف روضات الجنات (۷۶) گوید: شاگردان وی روز تعطیل بیش از روز درس از هم نشینی با او بهره می بردند، زیرا که در آن روز مطالب علمی و نوادر اخبار و اشعار و حکایات بسیار می گفت، و جای دیگر (۷۷) گفته است: برخی گفته اند که وی از اهل سنت و جماعت بوده و تقیه می کرده است و نیز گویند کتاب جامع عباسی را از آن نوشت که از تهمت صوفی بودن رهایی جوید. دیگران گفته اند که با هر گروه و کیشی به مقتضای طریقت ایشان راه می رفت چنانکه پاره ای از علمای عامه ادعا کرده اند که از ایشان است و برخی بر اعتقادات او خرده گرفته اند.

از شمایل او یگانه اطلاعی که داریم آن است که مؤلف قصص العلماء (۷۸) گوید: " شیخ بسیار کم ریش بود" و چنانکه پیش ازین گذشت در سفرها جامه درویشان و جهان گردان و سیاحان می پوشیده است.

اما این خرده ها که بر وی گرفته اند، پیداست که سبب آن چیست: هیچ تردیدی نیست که وی دانشمندترین مردم روزگار خود بوده و از بسیاری دانش، مسائلی بر او کشف و حل شده بود که دیگران همه از آن بی خبر بودند و استطاعت و استعداد ادراک و فهم آن نداشتند و البته چون وی به زبونی و بی استعدادی هم عصران خود پی برده بود درصدد آشکار کردن آن مطالب بر نمی آمد و بدین جهت کسی آن چنانکه باید پی به مقام او نبرده بود و سخن وی یا رفتار و گفتار او را تاءویل نمی توانست کرد، و اینست که این همه نسبت های ضدونقیض به او داده اند. درین میان چیزی که مسلم است، این است که قطعا " مشرب تصوف داشته و طبعا " به عرفان و سلوک متمایل بوده است. کدام دانشمند بزرگ روشن فکر با ذوق ایرانی بوده است که همین صفت را نداشته باشد.

تصوف ایران سرحد دانش و بینش انسانی و بالاترین پایه فکری است که کسی بتواند بدان برسد. تصوف دو چیز می خواهد: یکی استعداد ذاتی و ذوق فطری که کسی بتواند بدان آراستگی و پیراستگی روحانی و مادی برسد. دیگر کمال دانش و طی کردن مراحل از علم که برای رسیدن بدان درجه از وارستگی روحانی لازم است و البته رسیدن بدین مقام همه کس را ممکن نیست، ولی قطعا " بهائی را ممکن شده است و بهترین دلیل آن افکار عارفانه و صوفیانه روشنی است که در آثار وی و مخصوصا " در شعر فارسی او در کمال وضوح هویداست و جای آن دارد که بهائی را بزرگترین عارف اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم ایران بشماریم و در آن بحبوحه هجوم تعلیمات فقیهان قشری ظاهر بین خشک پسند و در آن گیرودار مشکل تراشی متشرعین،

پدید آمدن کسی چون بهائی از شگفتی‌های روزگارست و ریاست کردن وی بر ایشان باز شگفت‌ترست و به همین جهت است که معاصرین وی مطلقاً "پی به مقام روحانی او نبرده و سخنان او را نفهمیده و بدین‌گونه به او تهمت‌های گوناگون زده‌اند .

بزرگترین کاری که بهائی در جهان کرده، آن است که همواره در تالیف میان طریقت و شریعت کوشیده است و در همه آثار وی این کوشش جانگاہ که در جمع میان عرفان و فقه بکار برده، آشکار است . در ضمن آنکه از علوم طبیعی و ریاضی کاملاً بهره‌مند بوده است و در حکمت و فلسفه نیز دستی داشته، چون طبع وی فطرتاً مایل به تصوف بوده و لازمه مقام ظاهری او فرورفتن در غوامض فقه بوده است، همواره در دو رشته بسیار مهم کار می‌کرده است: نخست در ریاضیات که در این فن آثار بسیار جالب‌توجه از خویش گذاشته و سپس در حدیث و فقه و تفسیر که مشغله شبانروزی او و لازمه مقام شیخ‌الاسلامی او بوده است و همه‌جا در کتاب‌های حدیث و فقه و حتی در کتاب‌های دعا که تالیف کرده است، آن روح تصوف و عرفان را با خویش آورده و با نهایت زبردستی و با کمال دلنشینی دشوارپسندیهای فقیهان پیش از خود را از سرچشمه عرفان آب داده و در لفافه زراندود تصوف پیچیده است .

به همین جهت جنبه حکمت و فلسفه او بسیار ضعیف‌تر است و چنان می‌نماید که مطلقاً "پیرامون علم کلام هم نگشته است .

شماره مردان بزرگی که در عالم اسلام از این گونه تالیفات در میان گفتارهای متضاد کرده و این سرحد اندیشه را بدان سرحد دیگر رسانده و نزدیک کرده‌اند بسیار کم است . حجة الاسلام غزالی نخستین آنهاست که همواره کوشیده است دین را جامه سلوک و عرفان ببوشاند و به راه طریقت اندر آرد . شهاب‌الدین مقتول (شیخ اشراق) پیوسته در آن راه گام زده است که حکمت یونان و حتی تعلیمات مانوی را با دین الفت دهد . پس از او افضل‌الدین کاشانی همه کوشش خود را در این بکار برده که در میان حکمت و تصوف مؤانستی فراهم سازد . پس از بهائی صدرالدین شیرازی نیز در الفت میان فلسفه و دین کوشش‌های بسیار کرد . و به همین جهت است که در میان بزرگان اسلام غزالی و شیخ اشراق و بابا افضل و ملاصدرا مقام خاص و جایگاه دیگری دارند که دست دیگران بدان نمی‌رسد و به هر حقی که بخواهیم جای دارد که شیخ بهائی را نیز در شمار ایشان درآوریم .

مؤلف قصص‌العلماء (۷۹) پس از ذکر مطالبی در عقاید وی گوید در مصر تعجب کرده‌اند که او شیعه است و گفته‌اند که او نزد ما خود را یکی از علمای ما معرفی کرده

و پس از آن (۸۰) گوید: شیخ بهائی با میرداماد معاصر بود و میرداماد می فرمود که بعد از من این عرب بچه که شیخ بهائی باشد در ایران جلوه خواهد نمود! این مطلب به هیچ وجه درست نمی نماید، زیرا که اگر عبارت "عرب بچه" را از راه تحقیر و خردنگرشی گفته باشد محال است که مردی دانشمند کامل چون میرمحمدباقر داماد که یکی از دانشمندان بزرگ زمانه بوده، مانند بهائی کسی را که در اوج جلالت ظاهری و باطنی بوده است بدین گونه تحقیر کند و اگر از این راه گفته باشد که بهائی نسبت به میرداماد جوانتر بوده، این نیز نادرست است و هر چند که تاریخ ولادت میرداماد به دست نیست اما ظاهر امر آن است که وی لااقل ده سال کهنتر از بهائی بوده، زیرا که ده سال پس از وی در سال ۱۰۴۰ درگذشته است و بهائی پس از او نمانده که جلوه کند و تمام جلوه خویش را در زندگی او کرده است.

مؤلف مستدرک الوسایل (۸۱) از محبوب القلوب آورده است که میرمحمدباقر داماد گفته است:

از خوان فلک قرص جوی بیش مخور انگشت عسل مخواه و صد نیش مخور
از نعمت الوان شهان دست بدار خون دل صد هزار درویش مخور

و این رباعی تعریض به شیخ بهائی است و شیخ در پاسخ او گفته است:

زاهد بتو تقوی و ریا ارزانی من دانم و بی دینی و بی ایمانی
تو باش چنین و طعنه می زن بر من من کافر و من یهود و من نصرانی

در مناسبات وی با میرمحمدباقر داماد شکی نیست، زیرا که هر دو در یک زمان و در یک محیط می زیسته و در یک راه می پوئیده اند و هر دو نزد شاه عباس مقرب بوده اند و میرداماد نیز سلیقه وی را داشته و مانند او در میان شریعت و طریقت جمع کرده و حکمت را نیز بر آن افزوده بود. مؤلف روضات الجنات (۸۲) گوید که در میان نشان مشاعره بوده است و میرداماد به او نوشت:

ای سر ره حقیقت، ای کان سخا در مشکل این حرف جوابی فرما
گوئی که خدا بود و دگر هیچ نبود چون هیچ نبود پس کجا بود خدا؟

و بهائی در جواب او گفت :

ای صاحب مسئله تو بشنو از ما
خواهی که ترا کشف شود این معنی
تحقیق بدان که لامکانست خدا
جان در تن تو بگو کجا دارد جا؟

پس از آن مؤلف روضات الجنات (۸۳) شرح مفصلی از ایراداتی که بر وی آورده‌اند ثبت کرده. هم مؤلف قصص العلماء (۸۴) شرحی از این مطالب آورده و می‌نویسد که گویند نماز جمعه را در اصفهان میرداماد می‌کرد، روزی سلطان به نماز جمعه آمد و میرمحمدباقر داماد دیر کرده بود، ترسیدند که نماز جمعه فوت شود، سلطان به شیخ بهائی امر کرد که نماز جمعه کند، چون شیخ مشغول شد و شروع کرد میر در رسید و با عصا اشاره کرد که پس بایست. شیخ به عقب رفت و میر نماز جمعه را ادا کرد. پس تعریضی که شیخ در رساله نان و حلوا دارد بالنسبه به میرداماد است، یعنی بعضی از کنایاتی که به علمای اهل دین دارد، مرادش میرداماد است و سپس شرحی از تعریض معاصرین بهائی بر تصوف وی ایراد کرده و گوید معروف است که چون شیخ بهائی این شعر را گفت :

کاکل مشکین به دوش انداخته وز نگاهی کار عالم ساخته

به نظر شیخ حسین والد شیخ بهائی رسید به پسرش عتاب کرد و او را چوب زد!
همه این مطالب بیخ و بن ندارد و در کمال سخافت رای و بی احتیاطی است، زیرا که قطعا "میرداماد با آن همه دانش و بینش و اطلاع بسیار وسیعی که از حکمت و تصوف داشته، کسی نبوده است که بهائی را از نماز گزاردن آن هم با عصا مانع آید و با عصا آمدن چنین کسی در صف نمازی که شاه عباس نیز در آن بوده، بسیار شگفت و کار روستائیان و بی ادبانی است که هیچ بوئی از دانش نبرده باشند. وانگهی میرداماد مرد حکیم متصوفی بوده و مقام ظاهری و محراب و مسجد و منبری نداشته است که نماز گزارد و این کار به وظیفه شیخ الاسلامی بهائی بیشتر می‌نماید و اگر هم میرداماد را چنین وظیفه‌ای بوده است، دلایل بسیار هست که حتما "بهائی در این گونه امور شرعی بر میرداماد برتری داشته. اما اشاراتی که بهائی در مثنوی نان و حلوا در حق متشرعین ریائی دارد، به هیچ وجه متوجه میرداماد نیست و در زمان او فقیهان خشک ظاهرپسند

قشری و منکر تصوف و ذوق مانند ملا احمد اردبیلی بسیار بوده‌اند و بالعکس میرداماد مردی حکیم و متفکر بوده و به هیچ وجه این گونه صفات در او نبوده است، وانگهی در هر عصری از این گونه متشرعین اندک‌بین ظاهرنگر فراوان بوده‌اند و همه شعرای متصوف ایران از این گونه سخنان بسیار دارند مراد ایشان هرگز کس معینی نبوده است. از همه گذشته توهین و نکوهشی بالاتر از این به دانشمند بزرگوار وارستمای چون بهائی نتوان کرد که برای سبقت در نماز جمعه که قطعا "وی بدان پایه جاه طلب نبوده است که در بند آن باشد چنان کینه‌ای از میرمحمدباقر داماد کسی در دل گیرد که اشعار بسیار در رد و تشنیع و تعنت هرچه متشرع است، بسراید! این کار فرومایگان زبون بی‌دانش شکم‌پرست جاه‌جوی هنگامه‌گزین است و نه کار آن کسی که یتیمان و بیوه‌زنان را از کیسه خویش درم می‌داد و در سرای خود جای می‌بخشید و با مقام شیخ‌الاسلامی دولتی که چون دولت شاه‌عباس تواناترین دول جهان در آن زمان بود، با جامه درویشان سفر می‌کرد و نمی‌خواست کسی او را بشناسد.

دریغا که از این گونه سخنان بی‌مغز ناسنجیده که خون متعصبان راه دانش را در رگ می‌جوشاند، در پاره‌ای از کتابهای ما و مخصوصا "در کتاب‌هایی که در دویست سال گذشته و گاه‌گاهی در این زمان تالیف کرده و می‌کنند، دیده می‌شود! چگونه ممکن است که کسی خامه‌ای به دست، در برابر صحیفه‌ای بنشیند و آن صحیفه را از این ترهات طبع‌گرای دانش‌کش بیانبارد!

اما بیتی که بهائی در آن مثنوی در تغزل و تشبیب دارد، نخست آنکه این گونه سخنان منحصر به او نیست و همه شعرای ایران حتی متشرعین ایشان از این گفته‌ها بسیار دارند و اصلا "شعر جای وصف کاکل مشکین و بیان نگاهی است که کار عالم ساخته باشد و گرنه پیرامون شعر چرا باید گشت و لب به سخن منظوم چرا باید گشود؟ وانگهی این مثنوی را قطعا "بهائی در ۹۹۲ در سفر دوم حج سروده، چنانکه آن را خود "سوانح سفرالحجاز" نام نهاده است و چون پدرش در سال ۹۸۴ درگذشته، هشت سال پس از مرگ او بوده است و اگر هم زنده می‌بود معقول نیست که پدري فرزند ۳۹ ساله خود را که در غربت با خویش آورده و اینک مردی کامل است و مستعد شیخ‌الاسلام شدن دولت بزرگی چون دولت شاه‌عباس است. فرزندى را که در ۱۳ سالگی و ۱۶ سالگی به خط خود کتابهای علمی و دینی پیشینیان را از آغاز تا انجام می‌نوشته است، چوب زند و تاکنون از کدام پدري نسبت به فرزند ۳۹ ساله چنین کاری دیده

شده است؟

هرچند که مؤلف قصص‌العلماء پس از آن (۸۵) این نکته را تردید می‌کند، ولی چون لحن وی در تردید بسیار سست است، چنان می‌نماید که به اثبات آن بیشتر ایمان داشته است. پاره‌ای از همین مطالب در لولوتی البحرین و نیز در طرائق‌الحقایق (۸۶) آمده است.

اما در باره ایراداتی که به مشرب تصوف و عرفان بهائی کرده‌اند: نخست باید متوجه این نکته بود که این اندیشه‌های بسیار دقیق که در منتهای وقت فکر بشری است و از نشانه‌های هر باده‌گیرنده‌ای و از بوی هر گل بوینده‌ای یا از زیبایی هر جمال دیده ربائی وصف کردن و به بیان آوردن آن دشوارتر است. چکیده فکر چندین هزار ساله بشری و عصاره و شیره هر فلسفه و حکمت و طریقه و مسلک و مذهب و مشربی است که در این هزاران سال اندیشه فرزند آدمی را مشغول خود داشته و یگانه چاره‌اندیشی قطعی در برابر مشکلات زندگی و راز آفرینش و گرفتاری در چنگ مرگ و بیماری و ناتوانی و بی‌تکلیفی و سرگردانی در برابر گفتارهای متضاد دین‌ها و فلسفه‌های گوناگون و معمای روابط میان آفریدگار و آفریدگان و بقایا فنای روح و اثبات یا نفی رستاخیز و ایجاب و سلب پاداش و کیفر این جهانی و آن جهانی است. همچنان که هر موجودی را از جماد و گیاه و جانور دوره پیدایش و رشد و کمال و فرسودگی یا کودکی و جوانی و کهولت و پیری و نیستی در پیش است، اندیشه آدمی و هرچه تراویده از آن است نیز همان حال را دارد و در تمدن هر ملتی این مراحل گوناگون کودکی و جوانی و پیری و مرگ با کمال وضوح آشکارست و در میان ملل زنده امروز جهان مللی هستند که هنوز کودکند، بعضی دیگر پا به جوانی گذاشته، برخی در دوره کهولت و پاره‌ای در مرحله پیری‌اند و مللی بوده‌اند که راه مرگ پیموده و اینک از جهان هستی بیرونند. هر فن و هنر و دانشی این مراتب زندگی را می‌پیماید. در ادبیات فارسی شعر رودکی نخستین مرحله جوانی است و این مرحله تا زمان شعرای عراق پیوستگی دارد، سبک شعرای عراق مرحله کهولت آن و سبک معروف به هندی مرحله پیری آن است. گاهی می‌شود ولی نادر می‌افتد که ملتی پس از پیری دوباره پا به دوره جوانی می‌نهد و دانش و هنر نیز این راه را می‌پیماید. در افکار بشری نیز همین تحولات دیده می‌شود، چنانکه دین کاتولیک مرحله پیری بود و دین پرتستان دوباره دوره جوانی از سر گرفت. هریک از صنایع ایران را از آنجا که به حد کمال رسیده است، اگر با صنایع امروزی اروپا قیاس کنید، همین تفاوت سن آشکار است. موسیقی امروزی ایران در برابر

موسیقی اروپائی چون پیری خمیده در برابر تازه جوانی است، نقاشی قدیم ایران که به زبان‌های اروپائی مینیاتور می‌نامند، در برابر نقاشی رنگ و روغن یا آب و رنگ اروپائی همان حال دارد. کاشی‌سازی و خاتم‌سازی ایران در برابر صنایع ملل دیگر همان مقابلهٔ پیر و جوان است. اگر ادیان قدیم‌تر را با کیش‌های تازه‌تر قیاس کنند، همین برابری آشکار می‌شود. در این میان این نکته را ناگفته نباید گذاشت که البته همچنانکه هر جوانی طراوت و شادابئی دارد که بی‌باکی و گستاخی و دلیری لازمهٔ آن است هر پیری را نیز پختگی و آزمودگی و اندیشمندی و درنگ‌پسندی خاصی است که آن را نیز هزاران مزیت و رجحان است.

به همین جهت در این هر دو آغاز و انجام مزایای گوناگون هست و به همین جهت است که گروهی این و گروهی آن می‌پسندند. البته جوانان به جوانی گراینده‌تر و پیران به پیری خوی‌گیرنده‌ترند. به همین جهت جوانان خواهان آن صنعت و دانش و هنر و ادب و حکمت و اندیشه‌های هستند که هنوز در عنفوان شباب است و پیران از این صنعت و دانش و هنر و حکمت و ادب آن راکه پخته‌تر و آزموده‌تر و کارکرده‌تر شده است، بیشتر می‌پسندند. فلسفه و حکمت نیز همین حال را دارد: حکمت بودا و برهما و ریک ودا و کونفوسیوس مرحلهٔ کودکی آن، فلسفهٔ سقراط و افلاطون و ارسطو مرحلهٔ جوانی آن و افکار محمدبن زکریا و فارابی و ابن‌رشد و ابن‌سینا و شیخ‌اشراق و ملاصدرا مرحلهٔ کهولت آن (چون اکثریت خوانندگان شاید با فلسفهٔ اروپائی چندان ماء‌نوس نباشند، از ذکر آن که آن نیز در همین مرحلهٔ کهولت است سرباز زدم) و تعلیمات بایزید بسطامی و ابوسعید ابوالخیر و ابوالحسن خرقانی و نجم‌الدین کبری و فریدالدین عطار و جلال‌الدین بلخی مولوی و فخرالدین عراقی و شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی و نظایر ایشان یا به عبارت دیگر عرفان و تصوف ایران که سوابق بسیار قدیم از دین مانی داشته است، مرحلهٔ پیری و پختگی و آزمودگی و سنجیدگی آن است. البته هم‌چنان که در هر دوره‌ای کودک و جوان و کاهل و پیر با هم هستند و تا اندازه‌ای که ممکن باشد با هم می‌سازند. دریک‌گروه از مردم بسا شده است که هم اندیشهٔ جوانی و کهولت و هم حکمت و فلسفهٔ پیران وجود داشته و گاهی نیز دیده شده است که در ملتی آغاز کودکی با انجام پیری تواءم گشته، ولی البته این نکتهٔ اخیر بسیار نادر است و در تاریخ فکر بشر دو سه نمونه بیشتر نمی‌توان به دست آورد. اما اقتران جوانی و کهولت و پیری و مخصوصاً " جوانی و کهولت یا کهولت و پیری بسیار فراوان است و به همین جهت است که پس از بایزید بسطامی و معاصران او باز محمدبن

زکریا و فارابی پدید آمده‌اند و ابوسعید ابوالخیر و ابن‌سینا معاصر بوده‌اند و باز پس از هزار سال که از دامنهٔ تصوف و عرفان ایران گذشته ملاحظه کردیم که در آن مرحلهٔ کهولت بوده در برابر پیران طریقت عرفان و تصوف قد آخته و گوی کامیابی باخته است. این نیز طبیعی است و بسیار شده است که در ملتی و در کشوری گروهی به مرحلهٔ پیری رسیده و گروهی دیگر در کهولت یا جوانی و حتی در کودکی مانده‌اند.

این است تعریف زودفهم‌تری که از تصوف ایران می‌توان کرد، ولی همچنانکه گفتم دریغ است که چون نشانهٔ باده و بوی گل و دلنوازی جمال آن را در خویشتن احساس می‌کنند و اثر آن را در وجود خویش می‌بینند و وصف و بیان و تعریف نمی‌توانند کرد. این اشاره تنها برای همزیانان و اهل راز و اهل دل است، زیرا که ذوق تصوف و عرفان جلیلی و فطری و خدادادی و مادرزادی است و به اکتساب علم و بحث و درس و اندیشه و جدل و استحسان و استدلال فراهم نمی‌شود. همچنانکه آواز خوش و روی زیبا و هر ذوق و قریحه‌ای خداداد و مادرزاد است و همچنان که جوانی و کهولت و پیری هر یک تابع گذشت زمانه است و باید به موقع خود برسد و جوانی که پیری و پیری که جوانی کند جز فضاحت کاری از پیش نمی‌برد.

در این صورت ایراداتی که بر ^{ایرانی} بهائی کرده‌اند، مانند ایراد کودکان بر جوانان و جوانان بر کاهلان و کاهلان بر پیران است و تازگی ندارد. از همان آغاز پیدایش تصوف این ایرادات در میان بوده و اوج آن داستان تکفیر و دار زدن حسین بن منصور حلاج است که در همان روزهای نخست روی داده. در زمان بهائی هم این ایرادات تنها در بارهٔ وی نبوده و تقریباً "در تمام دورهٔ صفویه متشرعین، کینه و خشم خاصی نسبت به عرفا و متصوفه داشته‌اند و ملا احمد اردبیلی مؤلف مشهور حدائق‌الشیعه در رءس این پرخاش‌کنندگان تهمت‌زن افترا انگیز حق‌شکن بوده و کتاب حدائق‌الشیعه او بهترین نمونه از روح بی‌منطقی و دریدگی پاره‌ای از این حقیقت‌آزاران آن زمان است و این گیرودار در کمال شدت تا اواسط قرن سیزدهم هجری و دورهٔ فتحعلی‌شاه رواج داشته، چنانکه از کشتن صوفیان مشهور هم در اصفهان و کرمان و همدان خودداری نکرده‌اند و پس از کشته شدن حسین بن منصور حلاج دیگر تصوف ایران تا آن زمان به این اندازه شهید نداده بود. پدید آمدن شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی و گیرودار متشرع و شیخی و پس از آن تفرقه‌های دیگر که از آن نام نابردن بهتر بازار دیگری افروخت و متشرعین را جای دیگر سرگرم کرد و دست از گریبان متصوفه برداشتند، ولی در زمان صفویه داستان معروف "حیدری و نعمتی" یعنی آزار کردن

پیروان طریقه شاه‌نعمه‌الله ولی در اوج شدت بوده است و این همه سخنان که در ظن و لعن و گاهی در نیرنگ‌سازی و شعبده‌بازی بهائی گفته‌اند همه از آنجا ناشی است که گروهی متشرع حقیقت تصوف و عرفان او را نمی‌دانسته و زبان او را در نمی‌یافته‌اند و این تهمت‌ها منحصر به بهائی نیست، بلکه هر کس را که مانند وی تمایلی آشکار و بی‌باک نسبت به تصوف داشته، فرا می‌گرفته است، چنانکه دامان معروفترین شاگرد بهائی ملا محمد تقی مجلسی را نیز که مانند وی طبعی صوفی منش داشته، رها نکرده‌اند و این تهمت او را هم در گرفته و وی نیز بنوبت خود از این گونه سرزنش‌ها معاف نبوده است. (۸۷)

دیگری از معاصرین که روابطی در میان او و بهائی نفل کرده‌اند، میرابوالقاسم فندرسکی عارف مشهور زمان است که در سال ۱۰۵۰ بیست سال پس از بهائی درگذشته است و چون وی نیز در همان زمان در اصفهان بوده، قطعا "می‌بایست روابطی در میان بوده باشد، مخصوصا" بدین جهت که هم‌مشرک بوده‌اند. مؤلف قصص‌العلماء می‌نویسد که روزی شیخ بهائی و میرابوالقاسم فندرسکی در یکی از بالاخانه‌های یکی از عمارات شاهی نشسته بودند و شیری که از شیرخانه زنجیر گسسته و از شیربانان گریخته بود، ناگهان وارد آن سرای شد. شیخ بهائی خود را جمع کرد و عباى خود را به دست گرفت و نصف صورت خود را پوشاند و میرفندرسکی هیچ حرکت نکرد، پس شیر در آن مجلس طوف نمود و بیرون رفت و کسی را اذیت نکرد و صورت آن مجلس و شیر را در عمارت هشت در بهشت در اصفهان بهمان کیفیت که وقوع یافته بود بر دیوار کشیده‌اند و شیخ بسیار کم‌ریش بود.

این حکایت در زبان مردم ایران بسیار رایج و مشهور است و روایتی دیگر دارد که بدین‌گونه شنیده‌ام که در آن مجلس بهائی و میرداماد و میرابوالقاسم فندرسکی هر سه نشسته بودند، چون شیر درآمد، بهائی چهره خویشتن را گرفت و میرداماد به سجده رفت و میرفندرسکی از جای نجنبید و چون از هر سه پرسیدند بهائی گفت: من به نیروی دانش دانسته بودم که شیر را تا گرسنه نباشد بر انسان خطری نیست، لیکن از روی طبیعت بشری از دفاع خودداری نتوانستم. میرمحمدباقر داماد گفت: من در نسب و سیادت خود شک نداشتم و می‌دانستم که گوشت و خون فرزند رسول بر ددان حرام است و سجده شکر کردم که چنین موهبتی دارم. میرفندرسکی گفت: من به قوه تصوف و کرامت یقین داشتم که شیر را نیز تسخیر می‌کنم و به من آزار نمی‌رساند، این بود که از جای نجنبیدم.

پیداست که این حکایت را برای قیاس میان نیروی علم و شرافت نسب پیمبرزادگی و نیروی تسخیر تصوف و عرفان و کرامت و اعجاز ساخته‌اند، تا اینکه بالاخره تصوف و عرفان را رجحان نهند و عارف را بر اصیل‌زاده و دانشمند حکیم برتری بخشند، ولی مانع نیست که در غایت رواج و شهرت باشد، چنانکه ظاهراً "همواره معروف بوده است. این حکایت روایت سومی هم دارد و آن این است که این واقعه در کنار زاینده‌رود که بهائی و میرفندرسی در آنجا نشسته بودند رخ داده، بهائی از جای خود نجنبیده، ولی اندکی دچار هراس شده است و میر به قوت نفس و نیروی باطنی خویش آن شیر آشفته را با نگاهی رام کرده و نزد خود می‌خواند و او را می‌نوازد و قلاده برگردنش می‌نهد.

اما اینکه چنین تصویری در عمارت هشت‌بهشت (که مؤلف مزبور به خط هشت در بهشت نوشته) اصفهان بوده است، تردید دارم و از آگاهان و بزرگان اصفهان هر چه کتبا و شفاهاً پرسیده‌ام، کسی یاد ندارد که چنین تصویری در هشت بهشت دیده باشد و اگر هم بوده است قطعاً "از زمان شیخ بهائی نبوده، زیرا مسلم است که عمارت هشت‌بهشت در زمان شاه‌سلیمان ساخته شده و سایر مشهدی شاعر معروف آن زمان مثنوی مفصلی در وصف باغ و عمارت هشت بهشت دارد که از هر بیت آن تاریخ ساختمان آن بنا یعنی سال ۱۰۸۰ (پنجاه‌سال پس از مرگ بهائی) برمی‌آید و ظاهراً "مؤلف قصص‌العلماء اشتباهی کرده و جای دیگر دیده است. زیرا که اکنون در اصفهان سه تصویر از شیخ بهائی هست که ظاهراً "هیچ یک از آنها از زمان او نیست: نخست پرده‌ای است در تکیه‌ء میر که مرقد میرابوالقاسم فندرسی در قبرستان معروف تخت فولاد اصفهان است و در یکی از حجره‌های آن که بعدها مقابر بختیاری‌ها را در آنجا قرار داده‌اند، پرده‌ای است بطول یک متر و ربع و عرض یک متر از چلوار که به رنگ روغنی بر آن نقاشی کرده و به دیوار آویخته‌اند و اینک روغن آن شکافهای بسیار برداشته و رنگ آن تیره و مبهم شده و چون آن حجره نیز تاریک است بسیار بد دیده می‌شود و نقش آن پرده همان مجلس آمدن شیر است که فقط بهائی و میرفندرسی در آن نشسته‌اند و میرفندرسی دست بر سر شیر گذاشته است و ظاهراً "در زمانهای بعد، از روی این قصه معروف ساخته‌اند و از روی طبیعت نیست، زیرا که سیمای بهائی و میرفندرسی که پیداست هر دو ساختگی است با یکدیگر شباهت تام دارد. در این پرده دورنمای پل و زاینده‌رود و بناها و درختان اصفهان رانیز کشیده‌اند و چیزی که مخصوصاً "از اعتبار این پرده می‌گاهد، این است که میرفندرسی نی‌پیچ غلیانی به

دست دارد و حال آنکه تاریخ آمدن تنباکو و معمول شدن غلیان را در ایران می‌دانیم که در زمان شاه‌عباس دوم (۱۰۵۲-۱۰۷۸) بوده است (۸۸).

تصویر دوم در خانه‌ای است در بخش سوم اصفهان، روبروی در مسجد حاج محمد جعفر آبادهای، معروف به خانه نعلبندها و در آن خانه اطاق بزرگی است که طاقچه‌های بلند متعدد دارد و در هر طاقچه‌ای تصویر یکی از معاریف ایران است که ۱۳ تصویر آن بدین قرار مانده: میرابوالقاسم فندرسکی، شیخ‌عطار، بایزید بسطامی، ابراهیم‌ادهم، شیخ‌احمد احسائی، جلال‌الدین محمد رومی، شمس‌الدین تبریزی، شاه‌نعمت‌الله‌ولی، شیخ‌بهای، شیخ‌صفی‌الدین اردبیلی، حاج‌سید محمدباقر، حاج میرزا حسن امام‌جمعه اصفهان، میرمحمد مهدی پسر امام‌جمعه، و از اینجا پیداست که این خانه در نخست متعلق به یکی از کسان حاج میرزا حسن امام جمعه بوده. این تصویرها همه یک‌متر و نیم طول و از ۸ دسی‌متر تا یک متر عرض دارد و نقاشی که آنجا را ساخته رجبعلی نام "حسن کلک رجبعلی زعلی است" رقم کرده و به فرمایش آقا محمدتقی، صانع کل‌عبدالحسین نقشبند در ۱۲۵۶ قمری بر پارچه ساخته و در طاقچه‌ها میخ‌کوب کرده‌اند و اکنون این خانه در میان سه تن بازاری مشترک است و سفله طبیعی ایشان مانع شد که از تصویر بهائی، دوستان من در اصفهان عکس بردارند.

تصویر سوم بر روی کاغذ و از زمانی نامعلوم است و در اصفهان در دست کسی است.

اما داستان میرفندرسکی و بهائی و شیر در میان نقاشان ایران نیز رواج و شهرت داشته و گویا قلمدان‌سازهای معروف سابقاً آن را روی قلمدان هم می‌کشیده‌اند. چنانکه اخیراً "قلمدانی در طهران باهمین مجلس دیده شده است.

داستان دیگری که به بهائی می‌بندند، این است که مؤلف منتخب‌التواریخ (۸۹) از کتاب محبوب‌القلوب تالیف قطب‌الدین اشکوری آورده است که چون سفیر عثمانی به مجلس شاه‌عباس آمد، بهائی را خواند و گفت می‌شنوی چه می‌گوید؟ سفیر می‌گفت: در دیار ما گروهی از دانشمندانند که علوم غریب می‌دانند و کارهای شگفت می‌کنند و کارهای ایشان را یکایک برمی‌شمرد و میگفت در دیار شما کسی دانای این علوم نیست. بهائی در ضمن سخن سفیر با چاقشوری که در پای داشت بازی می‌کرد و ناگهان چاقشور را رها کرد و به صورت ازدهائی درآمد و این واقعه را مؤلف مستدرک‌الوسائل (۹۰) نیز با همه وسعت نظر و دانشی که داشته است، از همان کتاب آورده و شگفت‌تر

آنکه این واقعه را از زبان عبدالصمد برادر بهائی ساخته‌اند که ظاهراً "هرگز به ایران نیامده و در هیچ مجلس شاه‌عباس ننشسته است!

نکته دیگر که در باره بهائی می‌توان آورد، این است که در عرف مردم ایران همواره به مهارت بسیار در ریاضی و معماری و مهندسی معروف بوده و هنوز به همین صفت معروف است، چنانکه معماری مسجد شاه اصفهان و مهندسی حصار نجف را به او نسبت می‌دهند (۹۱) و نیز شاخصی برای تعیین اوقات شبانه‌روزی از روی سایه آفتاب یا به اصطلاح فنی ساعت آفتاب یا صفحه آفتابی و یا ساعت ظلی در مغرب مسجد شاه در اصفهان هست که می‌گویند وی ساخته است (۹۲).

در احاطه کامل وی در مهندسی و مساحی و غیره هیچ تردید نیست و بهترین نمونه که هنوز در میان است، نخست تقسیم آب زاینده‌رود به محلات اصفهان و قراة مجاور رودخانه است که معروف است هیئتی در آن زمان از جانب شاه‌عباس به ریاست او ماء‌مور شده و ترتیب بسیار دقیق درستی با منتهای عدالت و دقت علمی در باب حق آبه هر ده و آبادی و محله و بردن آب و ساختن مادیها داده‌اند که هنوز به همان ترتیب معمول است و اصل طومار آن در اصفهان هست. این نقشه تقسیم آب زاینده‌رود به نام "طومار شیخ‌بهائی" معروف و از آن زمان تاکنون همواره دستور عملی و علمی متصدیان کار و حکام اصفهان و حقوق چندصد هزار مالک و رعیت است.

این نکته‌ای است که چندین بار به تواتر از چندین کس در اصفهان و طهران شنیده بودم، ولی دانشمند عارف آقای محمدباقر الفت در نامه‌ای که از اصفهان به من نوشته است چنین می‌نویسد: "مدرک انتسابش به شیخ، فقط شهرت بین عوام است والا در صدر نسخه موجوده طومار تنظیم آن به سال ۹۲۳ و به امر شاه‌طهماسب صفوی تصریح می‌نماید، در صورتی که این نسبت هم اشتباه است، چون که وفات شاه اسمعیل و ابتدای سلطنت طهماسب از سال ۹۳۰ بوده و به‌علاوه در ضمن طومار حق‌الشرب اراضی و انهار و عماراتی را مفصلاً ذکر می‌نماید که هیچیک قبل از عهد شاه‌عباس کبیر و پیش از استقرار پایتخت صفویه در اصفهان وجود نداشته و شرحش از موضوع ما خارج است. مجملاً به عقیده بنده در این قسمت هم حرف پابرجائی به دست نمی‌آید که صحت تاریخی داشته باشد، فقط می‌توان گفت که مشهور چنین است."

دیگر از کارهای علمی که به بهائی نسبت می‌دهند طرح‌ریزی کاریز نجف‌آباد اصفهان است که به نام قنات زرین‌کمر، یکی از بزرگترین کاریزهای ایران است و از مظهر قنات تا انتهای آبخور آن نه فرسنگ است و به یازده جوی بسیار بزرگ تقسیم

می شود و طرح ریزی این کاریز را نیز از بهائی می دانند .

دیگری از کارهای علمی که به نام وی معروف است تعیین سمت قبله مسجد شاه اصفهان است و آقای الفت در این باب به من چنین نوشته اند: " تعیین سمت قبله مسجد شاه به مقیاس چهل درجه انحراف غربی از نقطه جنوب و خاتمه دادن به یک سلسله اختلاف نظر که مفتیان ابتدای عهد صفوی راجع به تشخیص قبله عراقین در مدت یک قرن و نیم داشته، چندین رساله در مقام رد و ایراد هم دیگر نگاشته، عوام و خواص مملکتی را حیران و بلاتکلیف گذاشته بودند و گاهی مناقشات مزبوره به حوادث ناگواری منتهی می گشته، چنانکه شرحش جسته جسته در کتب تراجم آن عصر دیده می شود. عاقبت آن همه اختلاف اهل فتوی و حیرانی خلائق به برکت علم و عمل این استاد معظم برطرف و از چهره شاهد مقصود کشف نقاب گردید، تا امروز خلقی در خلف آن مقتدای خاص و عام روی به یک جهت آورده اند. به علاوه احتمال قوی می رود که در تقسیم نقشه و اصول معماری مسجد شاه و آنچه از فنون ریاضی در تاسیس این بنای عظیم تاریخی مدخلیت داشته از معارف شیخ استفاداتی شده باشد. "

عقیده دیگری که در میان مردم اصفهان از معلومات بهائی رواج دارد، ساختن سفیداب است و اینک در محله بیدآباد در شمال اصفهان مردمی هستند که خود را از اعقاب بهائی می شمارند و کار ایشان سفیداب ساختن است و می گویند که اختراع سفیدابی که می سازند از او است و در این کار سری دارند که پشت به پشت به ایشان رسیده و دیگری از آن آگاه نیست .

مؤلف قصص العلماء (۹۳) می نویسد: بهائی بر سنگی مربعی یا شکلی حک کرد و آن را در محال شیراز در سرحد ایران زیر خاک کردند تا وبا بایران نیاید و تا زمان حسینعلی میرزا فرمانفرما پسر فتحعلی شاه این سنگ بود و چون او دعوی سلطنت کرد و پول می خواست این سنگ را بیرون آورد و به انگلیسها به دوازده هزار تومان فروخت و آن زمان وبا به ایران آمده و نیز گوید سنگ دیگری ترتیب داد و برای دفع طاعون در اصفهان به خاک سپرد و در سال طاعون بزرگ این بیماری به همه جا رفت مگر به اصفهان .

این دو افسانه نیز خود پیداست که تا چه پایه سخیف و کودکانه است و سخیف تر آنکه آن را به دوازده هزار تومان به انگلیسها فروخته باشند! مگر آنکه حسینعلی میرزا به اغوای بیگانگان شوریده و دعوی پادشاهی کرده باشد و برای آنکه این

رشوت خواری و خیانت نابکار خود را بیوشاند و پرده‌ای بر روی کار خویش و پولی که بدست آورده باشد بکشد، این داستان را جعل کرده باشد.

دیگر از کارهای شگفتی که به بهائی نسبت می‌دهند ساختمان گلخن گرمابه‌ای است که هنوز در اصفهان از آن زمان مانده و به حمام شیخ‌بهائی یا حمام شیخ معروف است و آن حمام در میان مسجدجامع و هارونیه در بازار کهنه نزدیک بقعه معروف به درب امام واقع است و مردم اصفهان از دیرباز همواره عقیده داشته‌اند که گلخن آن گرمابه را بهائی چنان ساخته بود که با شمعی گرم می‌شد و در زیر پاتیل گلخن فضای تهی تعبیه کرده و شمعی افروخته در میان آن گذاشته و آن فضا را بسته بود و شمع تا مدتهای مدید هم‌چنان می‌سوخت و آب حمام بدان وسیله گرم می‌شد و خود گفته بود که اگر روزی آن فضا را بشکافند، شمع خاموش شود و گلخن از کار بیافتد و چون پس از مدتی به تعمیر گرمابه پرداختند و آن محوطه را شکافتند، فوراً "شمع خاموش شد و دیگر از آن پس نتوانستند بسازند. در این گرمابه جام مسین کهنه‌ای هست که زنان شب‌های چهارشنبه و مخصوصاً "شب چهارشنبه‌سوری با آن به اصطلاح خود چله‌بندی می‌کنند یا چله می‌گیرند و آب آن را بر سر می‌ریزند که بار گیرند و بزایند و آن جام را نیز به شیخ‌بهائی نسبت می‌دهند و ظاهراً "هفت جام بدین گونه بوده است که اینک یک یا دوازده آن باقی مانده و خواص آن جام را از کرامات بهائی می‌شمارند.

ظاهراً "این حمام همان است که در زمان شاردن نیز بوده و پیش از این بدان اشاره رفت.

بالجمله در قصص‌العلماء (۹۴) و در طرایق‌الحقایق (۹۵) چند قصه دیگر نظیر این داستان‌ها هست، از آن جمله مؤلف مستدرک‌الوسائل (۹۶) از گفته سلیمان ماخوری در ذیلی که به کتاب بلغه در رجال و تراجم علمای بحرین نوشته آورده است که چون سیدماجد بحرینی بم‌اصفهان نزد بهائی رفت بهائی را سب‌های از تربیت حسینی بدست بود و مانند شعبده‌کاران در راه آب از آن می‌ریخت!

اما حقیقت آن است که مؤلف مستدرک‌الوسائل (۹۷) گوید: شاگرد وی سیدحسین بن سیدحیدر کرکی گفته است که مردم هر نادره غریب و شگفتی را به او نسبت داده‌اند و بیشتر آنها دروغ است و مستند ندارد.

از این خوارق عادات و افسانه‌ها که چیزی در نظر دانش‌پژوهان بر پایه و مایه بهائی نمی‌افزاید، چون بگذریم، تردیدی نیست که بهاء‌الدین محمدعاملی دانشمند صوفی‌منش بزرگ قرن دهم ایران را قطعاً "حالی و جذبه‌ای بوده است و بهترین

نمونه آن این نکته است که در صحت و اعتبار آن شک نمی‌توان کرد. نه تنها از آن جهت که تمام اقوال معتبر از معاصران و راست‌گویان آن را تکرار کرده‌اند، بلکه بیشتر از آن سبب که این کار شدنی است و این حالت برای بسیاری از بزرگان روی داده و کرامتی است که هرکس که بدان پایه از وجد و حال و جذب و خلصه و مزاج خاص روحانی برسد، می‌تواند کرد و هر کس که درون خویش را از این قیدهای این جهانی شست و خاطر خود را از این علایق پیراست و راهی با جهان روحانی باز کرد چنین حالت او را دست می‌دهد و آن نکته این است که مؤلف تاریخ عالم‌آرای عباسی که در زمان مرگ وی قلم به دست داشته است، در وقایع سال ۱۰۳۰ نوشته: هنگام نماز بانگی به گوش او رسید که گفت این غفلت چیست، وقت بیداری است و آن گوینده نام و نسب خود را به او گفت و برخی از رازهای پنهان را به او سپرد، ولی وی فاش نکرد و چند روز از رفت و آمد با مردم روی درکشید و منتظر ماه شوال بود که درگذرد، تا اینکه طلاب رفته‌رفته او را آرام کردند و تا سه ماه دیگر درس و بحث می‌کرد و به اتمام کتاب جامع عباسی مشغول بود، تا اینکه در چهارم شوال بیمار شد و هفت روز رنجور بود و شب ۱۲ شوال درگذشت. این واقعه را محمدتقی مجلسی در شرح من‌لایحضره الفقیه به شکلی دیگر آورده که مؤلف روضات الجنات (۹۸) آن را نقل کرده است و مجلسی گفته: روزی با وی به زیارت قبر بابارکن‌الدین در اصفهان رفتیم، چون بدان قبر رسید، آنجا بایستاد و سپس مرا گفت: شنیدی که این قبر با من چه گفت؟ گفتم نه. گفت: می‌گوید چرا نمی‌آئی و از آنجا به خانه رفت و در را به روی خویش بست و شش ماه بعد درگذشت. مؤلف سلافة العصر نیز همین نکته را آورده ولی به نام قبر بابا رکن‌الدین تصریح نکرده و گوید به خانه رفت و در به روی مردم بست تا بمرد و نیز همین مؤلف در کتاب فواید‌الندیه فی شرح الفواید الصمدیه (۹۹) همین نکته را آورده و گوید اندکی پیش از مرگ او این واقعه رخ داده و پس از آن در به روی خود بست تا بمرد. مؤلف قصص‌العلماء (۱۰۰) هم این نکته را آورده و گوید هفت هشت روز پس از این واقعه جان سپرد. مؤلف فردوس‌التواریخ نیز این کرامت را بیان کرده و گوید: تقریباً شش ماه پس از آن حیوة داشت و این نکته در کتاب تذکرة القبور تألیف ملا عبدالکریم جزئی (۱۰۱) نیز آمده است. مؤلف خلاصة‌الآثر (۱۰۲) هم همین مطلب را از سلافة العصر گرفته است.

از جمله کراماتی که در باره وی نوشته‌اند و سند معتبری در ثبوت آن نیست، این است که مؤلف فردوس‌التواریخ گوید: بعد از وفات جناب شیخ‌سؤال و جواب‌های

بسیار میان این شیخ بزرگوار و عباس (شاهعباس) واقع شده بود و سپس تفصیلی از آنها آورده است.

مؤلف منتخب التواریخ (۱۰۳) گوید: شاهعباس کبیر شبی میان حرم حضرت رضا فتیله شمعه را با مقرض می گرفت، مرحوم شیخ بهائی حاضر بود بداهه این رباعی را به فارسی گفت:

پیوسته بود ملایک علیین	پروانه شمع روضه خلدبرین
مقرض به احتیاط زن ای خادم	ترسم ببری شهپر جبریل امین

ولی از فحوای مصرع سوم چنان می نماید که خادمی این کار را می کرده است و وی بدین مناسبت این رباعی را سروده است وگرنه به چون شاهعباس کسی با آن همه جلالت قدر و آن هم از بهائی کسی که تا آن اندازه با وی پیوستگی داشته است، خادم گفتن حتی اگر در موقع برابری با امام باشد بسیار دور می نماید. وانگهی برای آنکه بهائی این رباعی را سروده باشد، حتما "لازم نیست که کسی فتیله شمع را در حضور وی بامقرض گرفته باشد تا وی این اشعار را بسراید. شاعر است و گاهی مضمونی به نظر او می رسد و آن را می سازد و پس از مدت ها ساده لوحی که از شعر و شاعری خبری ندارد، چنین داستانی برای آن جعل می کند!

دیگر از ایراداتی که به مشرب تصوف او گرفته اند، آن است که مؤلف روضات الجنات (۱۰۴) گوید: سیدتستری در کتاب المقامات این شعر را از بهائی نقل کرده و بر آن ایرادی گرفته است:

روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی

و سپس مؤلف خود گوید که این بیت از گلشن رازست ولی در دو نسخه خطی و چاپی گلشن راز که در دسترس من بود این بیت را نیافتم.

دیگر از صفات بزرگی که در بهائی بوده فروتنی اوست. چنانکه مؤلف مستدرک الوسائل (۱۰۵) آورده است که صاحب حدائق المقربین گفته که روزی ملا عبدالله شوشتری به زیارت شیخ بهائی رفت و ساعتی نزد او نشست تا مؤذن اذان گفت و شیخ بهائی او را گفت: همین جا نماز بگذار تا ما و گروه بر تو اقتدا کنیم و وی ساعتی تا مل

کرد و به خانه بازگشت و به نمازگزاردن راضی نشد و این که چون بهائی کسی با آن همه جلالت قدر راضی می شده است، به ملا عبدالله شوشتری در نماز اقتدا کند، خود دلیل بر فروتنی بسیار اوست.

وفات

در باره وفات بهاء الدین محمد بهائی مؤلف تاریخ عالم آرای عباسی که خود در زمان وی بوده و معتبرترین کسی است که در حق او سخن رانده است، گفته: در چهارم شوال ۱۰۳۰ بیمار شد و هفت روز رنجور بود، تا اینکه شب ۱۲ شوال درگذشت و چون وی رحلت کرد، شاه عباس در بیلاق بود و اعیان شهر جنازه او را برداشتند و ازدحام مردم به اندازه ای بود که در میدان نقش جهان جا نبود که جنازه او را ببرند و در مسجد جامع عتیق به آب چاه غسل دادند و علما بر او نماز گزارند و در بقعه منسوب به امام زین العابدین که مدفن دو امامزاده است، گذاشتند و از آنجا به مشهد بردند و به وصیت خود در پائین پا در جایی که هنگام توقف در مشهد آنجا درس می گفت، به خاکش سپردند و اعتمادالدوله میرزا ابوطالب در تاریخ رحلت وی گفت:

گشت ایوان جنانش ماوای
گفتمش " شیخ بهاء الدین وای "

رفت چون شیخ ز دار فانی
دوستی جست ز من تاریخش

و محمد صالح برادرزاده مؤلف کتاب گفته است: " افسوس ز مقتدای دوران ". جمله " شیخ بهاء الدین وای " اگر همزه بهاء را بشمار نیاوریم ۱۰۳۰ می شود ولی شگفت است که " افسوس ز مقتدای دوران " جز ۹۳۰ نیست! ظاهراً " بقعهای که مؤلف تاریخ عالم آرا در این مورد ذکر می کند همان است که امروز در اصفهان به درب امام معروف است.

محمد قاسم بن مظفر منجم معروف آن زمان در کتاب تنبیهاات که چند ماه پس از این واقعه تالیف کرده است (۱۰۶) در باب رجعت مریخ در عقرب می نویسد: " سنه یکهزار و سی هجریه مریخ در عقرب راجع شد، بعد از تفکر و تدبر بسیار از ضعف و تباهی حال مشتری در آن وقت به خاطر رسید که شخصی از علماء فوت شود و از آن وهنی به مذهب راه یابد و چون افضل و اکمل و افقه آن زمان شیخ بهاء الدین العالمی

رحمۃ الله بود، ظن فقیر غالب آمد که جناب شیخ الاسلامی رخت حیوة از دارفانی به دار باقی خواهد کشید، لاجرم در قصبه اشرف که از مضافات ولایت مازندران است این قضیه را به عرض پادشاه ظل الله رسانیده و گفتم که در این باب دغدغه به خاطر اشرف نرسد که طالع این دولت قوی است و نوعی دیگر نمی تواند شد. از قضا بعد از چهار پنج ماه حضرت شیخ مریض شده و در عرض یک هفته به رحمت ایزدی پیوست.

مؤلف روضات الجنات (۱۰۷) وفات وی را دوازده روز مانده از شوال (هفدهم) سال ۱۰۳۱ و با ۱۰۳۰ نوشته و جای دیگر (۱۰۸) عمر او را هشتاد و چند سال و یک یا دو سال بیشتر از ۸۰ نوشته و گوید چون بمرد پنجاه هزار کس بر جنازه او نماز گزارند و سپس رحلت او را به گفته دیگر در ۱۲ شوال ۱۰۳۰ آورده و گوید در فوت او گفته اند: "بی سر و پا گشت شرع و افسر فضل او فتاد". مقصود از بی سر و پا گشت شرع این است که شین و عین از آغاز و انجام شرع می افتد و راه می ماند که ۲۰۰ باشد و افسر فضل او فتاد یعنی فاء از آغاز آن ساقط می شود و ضاد که ۸۰۰ و لام که ۳۰ باشد می ماند و روی هم رفته ۱۰۳۰ می شود (۲۰۰ + ۸۰۰ + ۳۰ = ۱۰۳۰) و بعدها از این جمله تاریخ رحلت ملامحمدتقی مجلسی را هم بیرون آورده و آن را بدین گونه ساخته اند: "افسر شرع او فتاد بی سر و پا گشت فضل" که را و عین و ضاد (۲۰۰ + ۷۰ + ۸۰۰ = ۱۰۷۰) باقی می ماند زیرا که رحلت مجلسی در سال ۱۰۷۰ بوده است (۱۰۹)

کسانی که رحلت وی را در سال ۱۰۳۱ نوشته اند، ظاهراً "همه پیروی از اشتباهی کرده اند که شاگرد وی نظام بن حسین ساوجی در آغاز باب ششم جامع عباسی کرده، زیرا این کتاب که آخرین تالیف بهائی است و در دم مرگ مشغول تالیف آن بوده، ناتمام مانده و به پایان باب پنجم رسیده بوده که وی در گذشته است و پس از مرگ او به شاگرد وی نظام بن حسین ساوجی فرمان رسیده است که آن را به پایان رساند و او از باب ششم تا پایان کتاب یعنی پانزده باب را به همان روش نوشته و در آغاز باب ششم که ابتدای تالیف اوست (۱۱۰) چنین گوید: بعد از اتمام پنج باب از آن در ۱۲ ماه شوال سنه هزار و سی و یک هجری به جوار رحمت ایزدی پیوست.

مؤلف طرائق الحقایق (۱۱۱) از شرح عربی محمدتقی مجلسی بر من لایحضره الفقیه آورده است که در شوال ۱۰۳۰ در اصفهان مرد و جنازه او را به مشهد رضوی بردند و در خانه خود پهلوی روضه رضوی دفن کردند و عمرش هشتاد و یک یا دو سال بود، زیرا که روزی عمر او را پرسیدم گفت هشتاد نزدیک به هشتاد و یک سال و دو

سال، پس از آن درگذشت و من با همه طلاب بر جنازه او نماز کردم و نزدیک پنجاه هزار کس بر او نماز خواندند. سپس مؤلف مزبور این دوبیت را در تاریخ رحلت او آورده است:

بدرالعراقین خفی ضوئه و نیرالشام و شمس الحجاز
اردت تاریخا فلم اهتد له فالفهمت قل "الشیخ فاز"

جمله الشیخ فاز، ۱۰۲۹ می شود و پیداست که این تاریخ نیز نادرست است. مؤلف سلافة العصر نیز رحلت او را دوازده روز مانده از شوال سال ۱۰۳۱ می نویسد و گوید در سرای خود نزدیک قبر رضا مدفون شد و در تالیف دیگر خویش یعنی حدائق الندیة فی شرح الفوائد الصمدیة (۱۱۲) در اصفهان در ۱۲ شوال ۱۰۳۱ ضبط کرده است و گوید جنازه او را به طوس بردند و در خانه خود نزدیک حضرت رضویه به خاک سپردند.

مؤلف امل الامل (۱۱۳) گوید از مشایخ خویش شنیدم که در سال ۱۰۳۰ درگذشت. مؤلف قصص العلماء (۱۱۴) در ۱۲ شوال ۱۰۳۱ در ۷۸ سالگی نوشته. مؤلف فردوس التواریخ گوید ۸۱ سال عمر کرد و چون بمرد، نزدیک پنجاه هزار کس بر او نماز گزاردند. مؤلف لولوتی البحرین گوید دوازده روز مانده از شوال ۱۰۳۱ و گویند ۱۰۳۰ مؤلف مطلع الشمس (۱۱۵) گوید در چهارم شوال ۱۰۳۰ مریض گشت و در سه شنبه ۱۲ رحلت نمود و جسد شریفش نقل به مشهد شد و سپس همان قطعه ماده تاریخ اعتمادالدوله میرزا ابوطالب وزیر رانقل کرده است و جای دیگر (۱۱۶) گوید در ۱۲ شوال ۱۰۳۱ و در خانه خویش مدفون گشت.

بر سنگ قبری که بر سر خاک او در مشهد نهاده اند چنین نوشته شده: "و در هزار و سی و یک در شوال به رحمت خدا ارتحال نمود. (۱۱۷)
شمس العلوم بهاء الدین والحکم من کان باهی بهاء الفرس والعربا
لماتو فی اصباحا بوفاته نورالهدی و ضیاء الدین قد غربا
لوشئت ذکری له فی عام رحلته فاذکر "مسی و بهاء الدین قد ذهب"

مطابق این ماده تاریخ "مسی و بهاء الدین قد ذهب" اگر همزه بهاء را هم بشمار نیاوریم، باز ۱۰۳۱ می شود.

در منتخب‌التواریخ (۱۱۸) نیز تاریخ رحلت او ۱۲ شوال ۱۰۳۱ آمده. در خلاصه الاثر (۱۱۹) آمده است که ۱۲ روز مانده از شوال ۱۰۳۱ در اصفهان درگذشت و پیش از دفن او را به مشهد بردند و در خانه خود به خاک سپردند. شاگرد وی سیدعزالدین حسین کرکی بنا بر ضبط مؤلف روضات الجنات گفته است که در بازگشت از حج در اصفهان در ماه شوال ۱۰۳۰ درگذشت و او را به مشهد بردند و در خانه خود نزدیک قبر امام به خاک سپردند و قبر او در آنجا مشهور است و خاص و عام زیات می‌کنند. مؤلف قاموس‌الاعلام ترکی (۱۲۰) رحلت وی را به سال ۱۰۴۰ (!) ضبط کرده و مؤلف ریاض‌العارفین (۱۲۱) در ۱۱ شوال ۱۰۳۰ نوشته است و در معجم‌المطبوعات العربیه و المعربه (۱۲۲) در ۱۰۳۱ آمده است و مؤلف روضه‌الصفای ناصری در ۱۰۳۲ نوشته است (۱۲۳).

درین میان هیچ شک نیست که درست‌ترین گفته در باره مرگ او همان گفتار مؤلف عالم‌آرای عباسی است که در همان سال رحلت او ثبت کرده و مخصوصاً "گفتار محمد قاسم بن مظفر منجم که معروفترین و داناترین منجمان زمان بوده و در ضبط تاریخ بیش از هرکس دیگر اعتبار داشته است بر همه کس رجحان دارد و از این قرار قطعاً" وی در شب ۱۲ شوال ۱۰۳۰ رحلت کرده است و چون معتبرترین سندی که در ولادت او داریم گفته مؤلف سلافة‌العصر است که در بعلبک نزدیک غروب آفتاب چهارشنبه ۲۶ (سه روز مانده) ذیحجه ۹۵۳ ولادت یافته است به شمار درست ۷۷ سال و ۹ ماه و ۱۴ روز عمر کرده است.

فرزندان

در باب اینکه آیا بهائی را فرزندان بوده است یا نه، راه تحقیق از همه سو بسته است. دانشمند عارف آقای محمد باقر الفت در نامه‌ای که از اصفهان به من نوشته است، می‌نویسد: "بخاطر می‌آورم که سابقاً" در کتب تراجم پسری از شیخ بنام علی دیده باشم که گویا از اهل علم و فضل هم بوده. معذک در این باب جازم نیستم که عرض بنمایم."

در نامه دیگری که پیش ازین هم بدان اشاره رفت می‌نویسد: "در اصفهان فعلاً دو خانواده به نام و نشان اولاد اغقاب شیخ موجود و مشهورند و یکی از آنها در محله تل واژگان واقع در جنوب شرقی شهر سکنی دارند و بنده از پیر مردان آنها

شنیده‌ام که خانه مسکونی شیخ در همین محله بوده است".
 نیز چنانکه پیش ازین هم اشاره کردم از مردم اصفهان شنیده‌ام که در محله بیدآباد در شمال اصفهان مردمی هستند که خود را از فرزندان بهائی می‌شمارند و پیشه ایشان سفیداب سازی است و اختراع آنرا به بهائی نسبت می‌دهند. هم از ایشان شنیده‌ام که در محله احمدآباد در مشرق اصفهان گروهی دیگرند که ایشان نیز خود را از نسل او می‌دانند. در طهران هم خانواده‌ای هست که خود را به وی منسوب می‌دارد.

با این همه در هیچ کتابی تاکنون اثری و نام و نشانی از فرزندان وی نیافتام و بدین جهت تا اکنون معتقدم که بهاء‌الدین محمد عاملی را فرزندی نبوده است و این کسانی که خود را از خاندان او می‌شمارند، شاید از راه دیگری به وی منسوب بوده باشند.

مزار

در باب مزار وی مؤلف فردوس التواریخ که خود آن را دیده است می‌نویسد که جنب روضه رضوی قریب به مسجد گوهرشاد متصل به صحن جدید بر سر راه بقعه به مسجد جامع واقعست. مؤلف منتخب التواریخ (۱۲۴) که وی نیز آنرا دیده است گوید در میان مسجد گوهرشاد و صحن جدید در محوطه‌ایست که از شمال به جنوب هشت ذرع طول و چهار ذرع و نیم عرض دارد و صندوق برنجین در میان بقعه است و کتیبه‌ای دارد که می‌نماید در ۱۲۸۲ در زمان تولیت عضدالملک تعمیر کرده‌اند مرحوم محمد حسنخان اعتمادالسلطنه (صنیع‌الدوله) نیز که در سال ۱۳۰۰ قمری آن را دیده است، در مطلع‌الشمس (۱۲۵) چنین می‌نویسد: "متصل به آستانه در ضلع جنوب و مغرب صحن جدید و در ضلع شرقی و شمال فضائی در پائین پا دیان شبستان مسجد گوهرشاد معروف به شبستان گرم و آشپزخانه صحن جدید و مدرسه پائین پا هست که تقریباً ۲۶ ذرع طول و ۱۶ ذرع عرض دارد و از آن فضا راهی است به صحن جدید و راهی دیگر به مسجد گوهرشاد و بعضی دکانها در اطراف آن است و قبر وی در اطاقی است به طول تقریباً ۸ ذرع و عرض ۴ ذرع و نیم که شاه نشینی به سوی آن فضا دارد و قرینه آن شاه نشین کوچکتری است که قبر در گوشه مشرق و جنوب آن واقع است و صندوق چوبی مشبک دارد تقریباً به ارتفاع یک ذرع و قبر تقریباً برابر با زمینی است و سنگ مرمری روی آن است و در آن بقعه کتیبه‌ای است به خط زرین بدین گونه:
 "قال الله تبارک و تعالی و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب و لماکان العالم"

الربانی و النحریر الصمدانی شیخ الملة و الاسلام بهاء الدین العالمی تغمدہ اللہ بغفرانہ و اسکنة بحبوحة جنانه من العلماء الذین قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ فیہم العلماء ورتة الانبیاء و علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل فاید اللہ الملک الاعظم مالک رقاب الامم رب الفتق و الرتق والی مملکة الشرق مویدالدولة والدين مویدبالعزوالتمکین و سدعضده بالصدر الاعظم و صاحب المعظم رب المرتبة العلیة المتولی بخدمة الروضة الرضویة علی مشرفها آلاف السلم و التحية حضرت عضدالملک دام اقباله و اجلاله لهذه الطاعة العظيمة و عمارة هذه البقعة الکریمة ان اللہ لایضع اجر من احسن عملا قد تم تعمیر هذه البقعة فی او اخر شهر رمضان المبارک من شهور سنة اثنین و ثمانین و بعد الالف کتبه رجیعی الخادم المشهدی". در همان صغه قبر حاج رجیعی نیلی عارف متوفی در ۱۲۸۴ هست . بر سر قبر بهائی سنکی است که روی آن چنین نوشته اند : "هو الحی الذی لا یموت ، بهاء الملة والدين شیخنا بهائی علیه الرحمه ، سلسله انتساب این جناب به حارث همدانی منتهی می شود و در سن هفت سالگی در خدمت پدرش شیخ حسین به ولایت عجم آمده و صیت فضایلش به شرق و غرب رسیده و آوازہ محامد ذات ملکی صفاتش به عالم ملکوت پیچیده و طلوع نیر ولادتش در غروب پنج شنبه ... شهر محرم الحرام در بعلبک در سنه نهصد و پنجاه و سه واقع و در هزار و سی یک در شوال به رحمت خدا ارتحال نمود .

شمس العلوم بهاء الدین والحکم (!)	من کان باهی بهاء الفرس والعربا
لما تو فی اصبحا بوفاته	نور الهدی و ضیاء الدین قد غربا
لو شئت ذکرى له فی عام رحلته	فا ذکر مسی بهاء الدین قد ذهباً

گذشته از آنکه عبارات این کتیبه و این سنگ بسیار سست و ناروا است مطالبی که بر آن نوشته شده ، مانند آنکه بهائی در هفت سالگی به ایران آمده و در ۱۵۳۱ درگذشته است با آنچه پیش از این به تفصیل بحث کردم ، پیدا است که تا چه اندازه نادرست است و خطاهای شگفت در آن راه یافته و قطعی است که این سنگ در همان زمان رحلت وی ساخته نشده و در سال ۱۲۸۲ که مقبره را تعمیر کرده اند ، این سنگ را نیز ساخته و بر سر خاک وی گذاشته اند و این مطالب نادرست یادگار همان زمان ساختمان مقبره است . ظاهراً " در فتنه های متمادی که پس از کشته شدن نادر شاه در خراسان و مخصوصاً " در مشهد روی داده است و چندین بار حرم رضوی در معرض

حملات قرار گرفته بر قبر شیخ بهائی که مورد کینه حمله‌وران بوده است، نیز دستبردی زده و آسیبی رسانده‌اند و سنگی را که شاید در روز نخست بر آن جای داده بودند از میان برده‌اند و سپس در ۱۲۸۲ که آن را تعمیر کرده‌اند، این بنای کنونی و این سنگ را با آن خطاهای تاریخی ساخته‌اند و بر دیوار بقعه کتیبه‌ای هست که این اشعار سست را در آن نوشته‌اند :

که مغرد اینست (۱۲۶)
صبح خورشید و مسامه و سحر پروینست
شاه پر ملک و گیسوی حورالعینست
جبهه بندگی از صدق و سر تمکینست
زین مزار آنکه ورا چشم حقیقت بینست
هر که احوال طلب کرد جوابش اینست
مرقد محترم شیخ بهاء الدینست

لوحش الله ازین مرقد فرقد پر و بال
شمع قندیل ورا سوخته پروانه عشق
بهر جاروب ره زائرش از عالم قدس
عرش را یکسره بر فرش در او ز صفا
از طریقت طلبد شاه شریعت همه عمر
چونکه زوار بود ساختش از شعر بسیط
درگه حاجب زوار امام ثامن

شاکردان

شیخ بهائی از دانشمندان بسیار معروف دانش‌پرور فضل‌گستر زمان خود بوده و همواره به درس و بحث می‌پرداخته است و در انتشار علم سخای مخصوص داشته و همیشه و هر ساعت برای آموزش و پرورش خاطر جویندگان دانش آماده بوده است به همین جهت گروهی از دانشوران نامی قرن یازدهم که مدتی پس از وی زیسته‌اند، نزد وی درس خوانده‌اند و آنهایی که نامشان در کتابها مانده است بدین قرارند :

۱- شیخ جواد بن سعدالله بن جواد بغدادی کاظمینی معروف به فاضل جواد که زبده فی الاصول الفقه و خلاصه الحساب او را شرح کرده است .

۲- سید ابوعلی ماجد بن هاشم بن مرتضی بن علی بن ماجد حسینی بحرانی جد حفصی قاضی شیراز و اصفهان متوفی در ۱۰۲۸ مؤلف منتخب التواریخ (۱۲۷) گوید در مستدرک ثقة الاسلام نوری فرموده که سید ماجد بن هاشم الحسینی العریضی البحرانی استاد مرحوم فیض رفت به اصفهان خدمت مرحوم شیخ بهائی، شیخ از او نهایت تعظیم و احترام را فرمود و اجازه به وی داد، مؤلف طرایق الحقایق (۱۲۸) هم او را جزو شاگردان وی شمرده و وی حواشی بر کتاب اثنی عشریات خمس بهائی نوشته

است (۱۲۹) .

۳- ملامحمدحسن بن مرتضی بن محمود فیض کاشانی متوفی در ۱۰۹۱، مؤلف طرائق الحقایق (۱۳۰) گوید در آغاز کتاب وافی خود بدین نکته اشارت کرده که شاگرد بهائی بوده است .

۴- سید میرزا رفیع‌الدین محمدبن حیدرحسینی حسنی طباطبائی نائینی متوفی در ۱۰۹۹ .

۵- مولا محمد شریف بن شمس‌الدین محمد رویدشتی اصفهانی متوفی در ۱۰۸۷ .

۶- ملاخلیل بن غازی قزوینی متوفی در ۱۰۸۹ .

۷- ملامحمد صالح بن احمد سروی طبرسی مازندرانی متوفی در ۱۰۸۱ .

۸- شیخ زین‌الدین محمدبن حسن بن زین‌العابدین علی بن احمد عاملی شهید ثانی متوفی در ۱۰۳۰ .

۹- ملا ابوالحسن علی مشهور به ملاحسنعلی بن ملا عزالدین عبدالله بن حسین شوشتری متوفی در ۱۰۹۹ .

۱۰- شیخ محمدبن علی عاملی تنبینی .

۱۱- سید احمدبن زین‌العابدین علوی مؤلف مفتاح‌الشفاء در شرح الهیات شفاء (۱۳۱) .

۱۴- شیخ علی بن محمود عاملی .

۱۳- نظام‌الدین محمد قرشی ، ظاهرا " همان نظام بن حسین ساوجیست که بابهای بیست‌گانه جامع عباسی را پس از مرگ بهائی بفرمان شاه‌عباس تمام کرده است .

۱۴- مظفرالدین علی که رساله‌ای در احوال بهائی نوشته است .

۱۵- شیخ محمود بن حسام‌الدین جزایری .

۱۶- شیخ زین‌الدین علی بن سلیمان بن درویش بن حاتم قدمی بحرانی معروف به امام‌الحدیث متوفی در ۱۰۶۴ (۱۳۲) .

۱۷- سلیمان بن علی بن راشد بحرانی شاخوری .

۱۸- ملامحمد تقی بن مقصود علی مجلسی متوفی در ۱۰۷۰ چنانکه خود در کتاب لوامع صاحبقرانی (۱۳۳) خویش ذکر کرده است ، نزد بهائی شاگردی کرده و در ترجمه وی در روضات‌الجنات (۱۳۴) نیز چنین آمده و مؤلف طرائق‌الحقایق (۱۳۵) نیز همین نکته را آورده و در روضه‌الصفای ناصری هم آمده و مؤلف ریاض‌العارفین (۱۳۶) نیز گوید محمدتقی مجلسی ازواجازت یافته است .

- ۱۹- شیخ علی بن نصرالله مؤلف حاشیه بر روضهالبهیة (۱۳۷) .
- ۲۰- شمسالدین محمد بن علی بن خاتون عاملی معروف به ابن خاتون مؤلف شرح اربعین که در رمضان ۱۰۲۹ اجازة روایت این کتاب را از او گرفته است .
- ۲۱- سید عزالدین ابو عبدالله حسین بن حیدر بن قمرحسینی کرکی عاملی (۱۳۸) معروف به مجتهد مفتی اصفهان متوفی در ۱۰۷۶ .
- ۲۲- شیخ حسام الدین محمود بن درویشعلی (۱۳۹) .
- ۲۳- ملاعزالدین علینقی بن شیخ ابوالعلاء محمد هاشم طغائی کمرهئی فراهانی شیرازی اصفهانی مشهور به شیخعلینقی کمره‌ای از شعرای معروف قرن یازدهم و قاضی شیراز و شیخ الاسلام اصفهان متوفی در ۱۰۶۰ (۱۴۰) .
- ۲۴- شیخ عبداللطیف بن علی بن احمد بن ابی جامع عاملی (۱۴۱) مؤلف شرح تهذیب الاحکام (۱۴۲) .
- ۲۵- ابوطالب تبریزی که بهائی به خط خود در پایان نسخه‌ای از رساله الصلوة اثنی عشریات به او اجازة داده است (۱۴۳) .
- ۲۶- امیرمحمد قاسم بن امیر محمد طباطبائی قهپائی (۱۴۴) .
- ۲۷- نجیب‌الدین علی بن شمسالدین محمد بن مکی بن عیسی ابن حسن بن جمال‌الدین عیسی شامی عاملی جبلی جبعی (۱۴۵) .
- ۲۸- آقا خلیل بن محمد اشرف قاینی اصفهانی ساکن قزوین (۱۴۶) .
- ۲۹- صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی معروف به ملاصدرا حکیم معروف قرن یازدهم متوفی در ۱۰۵۰ (۱۴۷) .
- ۳۰- ملا محمد باقر بن محمد مؤمن خراسانی سبزواری معروف به محقق (۱۴۸) امام جماعت و شیخ الاسلام اصفهان متوفی در ۱۰۹۰ .
- ۳۱- یحیی لاهیجی که در هیچیک از مراجع نام او نیست ولی نسخه‌ای از ارشاد الاذهان علامه حلی در کتابخانه دانشکده معقول و منقول (مدرسه سپهسالار) در طهران هست که در پایان آن شیخ بهائی در ماه صفر ۱۰۲۵ به خط خود به یحیی لاهیجی اجازة روایت داده است .
- ۳۲- محمد امین القاری که از او نیز نامی در مراجع نیست ولی نسخه رساله وجیزه درایه که در مجموعه متعلق به آقای سید محمد مشکوة بیرجندی است به خط او است که در سفر آذربایجان با بهائی همراه بوده و در گنجه در ماه صفر ۱۰۱۵ آن را تمام کرده است و بهائی در پایان آن به خط خود به او اجازة روایت داده است و

ظاهرا " وی مؤلف ترجمه و شرح فارسی است به نام توضیح‌الخلاصه بر خلاصه‌الحساب او که نام خود را در آن محمدمبین نجفی حجازی قمی آورده است (۱۴۹) .

۳۳- بهاء‌الدین محمد عاملی که در لقب و نام و مولد با وی شریک بوده و از او نیز نامی در مراجع نیست، ولی نسخه‌ای از اربعین حدیث، چنانکه آقای صادق انصاری مقیم تهران آگاهی داده است نزد او است، که در پایان آن بهائی به خط خود به او اجازه روایت داده است.

این سی و سه تن از شاگردان بهائی بوده‌اند که برخی از ایشان دانشمندان معروف قرن یازدهم بوده‌اند و این خود منتهای جلالت قدر بهائی است که چنین مردان بزرگی از وی بهره برده و علم آموخته باشند و برخی دیگر که از او دانش آموخته و روایت کرده‌اند آثاری از ایشان نمانده است و تواند بود که گروهی دیگر نیز نزد وی شاگردی کرده باشند که در کتابها نامی از ایشان نمانده باشد.

مؤلفات

بهائی را تقریباً " در همه علوم که در زمان وی معروف بوده، مخصوصاً " در اخبار و احادیث و تفسیر و اصول و ادعیه و فقه و حکمت و ریاضیات مؤلفات بسیار است که همه آنها معروف و نسخه‌های بسیار از آن به دست مردم است و برخی از آنها چاپ شده و پاره‌ای چندین بار در ایران و خارج از ایران انتشار یافته است. فهرست‌های نسبه کاملی از مؤلفات وی در تراجم احوال او ثبت کرده‌اند و گروه کثیر از دانشمندان ایران و خارج از ایران بر کتابهای معروف او شرح یا حاشیه نوشته‌اند و بسیاری از این کتابها مدت‌های مدید در ایران و حتی در هندوستان جزو کتابهای درسی بوده است.

اینک فهرست کاملی از مؤلفات وی که در کتابها نام برده‌اند یا نسخه‌های آنها بدست است و یا چاپ شده در نتیجه جستجوهای که کرده‌ام، بدست آمده و به ترتیب حروف هجا ثبت می‌کنم:

۱- اثنی‌عشریات خمس که به نام رساله اثنی‌عشریه یا رسائل خمس اثنی‌عشریه نیز معروف است و چون این کتاب را تدریجاً تمام کرده است به نامهای مختلف نامیده شده: گویا نخست سه قسمت آن را انتشار داده و آن سه قسمت به نام اثنی‌عشریه ثلث معروف شده و سپس چهار قسمت را انتشار داده و به نام اربع اثنی‌عشریات معروف گشته است، چنانکه مؤلف تاریخ عالم‌آرا در ۱۰۲۵ آن را بدین نام می‌خواند و ازین

قرار قسمت پنجم را پس از ۱۰۲۵ به پایان رسانده است و از آن پس به نام اثنی عشریات خمس معروف شده. بر این کتاب شرح بسیار نوشته‌اند و قسمت‌های پنج‌گانه آن بدین قرار است :

۱- رساله فی الطهاره، ۲- رساله فی الصلوة، ۳- رساله فی الزکوة، ۴- رساله فی الصوم (که حسین بن موسی اردبیلی ساکن استرآباد شرح کرده است و در حین تالیف آن خبر مرگ بهائی در اصفهان و حمل جسد او به مشهد به وی رسیده است.) (۱۵۰)، ۵- رساله فی الحج که مؤلف خود شرحی بر آن نوشته است. مؤلف مستدرک الوسایل (۱۵۱) گوید سید ماجد حسینی بر این کتاب حواشی نوشته است و این کتاب در طهران بی تاریخ چاپ شده است.

۲- اربعین حدیثا معروف به اربعین که مؤلف تاریخ عالم‌آرا نام آن را چهل حدیث ثبت کرده و مؤلف فردوس‌التواریخ گوید آن را در هرات تالیف کرده است و خود بهائی شرحی بر آن نوشته که پس از این بیاید و شمس‌الدین محمد بن علی عاملی معروف به ابن‌خاتون آن را ترجمه و شرح کرده و ملاسمعیل خواجوی نیز آن را شرح کرده است (۱۵۲) و این کتاب در طهران در ۱۲۷۴ و ۱۳۱۰ چاپ شده.

۳- اسرارالبلاغه که در حاشیه کتاب المخلّاة در ۱۳۱۷ در مصر چاپ شده است.

۴- اشعار فارسی و عربی که مؤلف امل‌الامل گوید پسر من محمدرضا جمع کرده

است.

۵- بحرالحساب.

۶- پنداهل دانش و هوش به زبان گربه و موش که در هیچ یک از ترجمه‌ها و فهرست‌ها نام آن نیست و این کتابی است به زبان فارسی شیرین و روان که در مقدمه آن نام بهاء‌الدین عاملی صریحا "آمده است و در مصر در ۱۳۴۶ چاپ شده و نیز کتابی به همین شیوه و روش به فارسی به نام جواهرالعقول به ملامحمدباقر مجلسی منسوب است که آن نیز در بمبئی در ۱۳۲۴ چاپ شده است.

۷- تحفه حاتمیه در اسطراب که به نام رساله اسطراب فارسی نیز معروف است و آن را برای میرزا حاتم‌بیگ اعتمادالدوله اردو بادی وزیر شاه‌عباس نوشته که در سال ۱۰۹۰ درگذشته است و این رساله در ذیل خلاصه‌الحساب چاپ ۱۳۱۶ در طهران بطبع رسیده است.

۸- تشریح‌الافلاک که مؤلف قصص‌العلماء گوید حواشی بر آن نوشته‌ام و این کتاب در لکنهو در هندوستان چاپ شده و امام‌الدین لاهوری آن را شرح کرده است و خود

نیز بر آن حواشی نوشته و شرح دیگری ابوالحسن الشریف بن حاج محمد اسمعیل لاری اصطهباناتی بر آن نوشته که در طهران در ۱۲۸۴ چاپ کرده‌اند و مؤلف فهرست کتابخانه عمومی معارف (۱۵۳) گوید که این کتاب با حواشی و تعلیقات مستقلة و به ضمیمه خلاصه الحساب چندین بار در ایران چاپ شده و شروحن بر آن نوشته‌اند از آن جمله: شرح ملا فرج‌الله بن محمد بن درویش حویزی معاصر حرعاملی، شرح میرزا محمد صادق تنکابنی، شرح سید محمد شرموطی از علمای قرن سیزدهم هجری، شرح سید عبدالله شکر بن عبدالکریم قنوی، شرح سید حیدر طباطبائی که در هندوستان چاپ شده، شرح شیخ محمد بن عبدالعلی آل عبدالجبار قطیفی بحرانی، شرح قاضی نورالله شوشتری، شرح سید صدرالدین محمد بن محمد صادق قزوینی معاصر حرعاملی.

۹- تنبيه الغافلین .

۱۰- توضیح المقاصد فی ما تفق فی ایام السنة که در قصص العلماء و لولوتی البحرین نام آن به خطا توشیح المقاصد و در فردوس التواریخ نیز به خطا توشیح المقاصد آمده و این کتاب به نام توضیح المقاصد دوبار در طهران در ۱۳۰۵ و در ۱۳۱۵ چاپ شده است .

۱۱- تهذیب البیان معروف به تهذیب در نحو که آن را محمد بن علی بن محمد حرفوشی حریری عاملی کرکی شامی شرح کرده است (۱۵۴) و نیز سید نعمت‌الله جزایری شرحی به نام مفتاح اللیب بر آن نوشته است (*) .

۱۲- جامع عباسی در فقه به فارسی که مؤلف تاریخ عالم آرا گوید در پایان عمر به تألیف آن مشغول بود و این کتاب را به نام شاه عباس نوشته و ظاهراً " نظام بن حسین ساوجی یا زین العابدین حسینی بازمانده " آن را که ناتمام بوده است از باب ششم تا پایان کتاب به انجام رسانده است و این کتاب یکی از معروفترین کتابهای فارسی در این فن است و در هر زمانی عامه مردم ایران در احکام دین شیعه همواره بدان رجوع کرده و می‌کنند و به اندازه‌ای چاپ شده که شمردن چاپهای مختلف آن دشوار است و در ایران معروفترین تألیف بهائی است و حاج ملا حسینعلی تویسرکانی حاشیه بر آن نوشته است (۱۵۵) .

۱۳- جبر و مقابله که نسخه‌ای از آن نزد من هست .

۱۴- جواب ثلاث مسائل .

۱۵- جواب مسائل المدنیات .

۱۶- جواب مسائل الشیخ صالح الجزایری ، شامل بیست و دو مسئله .

- ۱۷- جوهرالفرد، این کتاب را در هیچ یک از فهرست‌ها و تراجم نام نبرده‌اند، ولی خود در کشکول (۱۵۶) قسمتی از آن را نقل کرده است.
- ۱۸- حاشیه ارشادالاذهان (۱۵۷).
- ۱۹- حاشیه تفسیر بیضاوی که ناتمام مانده است.
- ۲۰- حاشیه خلاصه الحساب بر تالیف خود (۱۵۸).
- ۲۱- حاشیه خلاصه الرجال یا حاشیه خلاصه فی الرجال.
- ۲۲- حاشیه شرح العضدی علی مختصر الاصول.
- ۲۳- حاشیه شرح مختصر الاصول که مؤلف تاریخ عالم‌آرا نام می‌برد و معلوم نیست همان کتاب سابق‌الذکر است یا تالیفی دیگر.
- ۲۴- حاشیه مختلف‌الشیعه (۱۵۹).
- ۲۵- حاشیه مطول که آن هم ناتمام است.
- ۲۶- حاشیه من لایحضره الفقیه که در لولوتی البحرین حاشیه علی الفقیه و در امل‌الامل حاشیه الفقیه نام برده‌اند و نیز حاشیه فی الفقه نوشته‌اند و آن نیز ناتمام است.
- ۲۷- حبل‌المتین فی احکام‌الدین در حدیث و فقه که تنها باب طهاره و صلوة آن را تالیف کرده و چنانکه پیش از این اشاره رفت، صبح‌آدینه ۱۸ شوال ۱۰۰۷ پس از فراغت از تعقیب نماز صبح آن را در مشهد تمام کرده و نسخه اصل آن نزد من هست و مؤلف مطلع‌الشمس و مستدرک‌الوسائل (۱۶۰) نام آن را حبل‌المتین فی مزایا القرآن المبین نوشته‌اند.
- ۲۸- حدائق‌الصالحین شرح صحیفه کامله که در لولوتی البحرین و قصص‌العلماء نام آن حقایق‌الصالحین ثبت شده است.
- ۲۹- الحدیقه‌الهلالیه فی شرح دعاء‌الهلل در شرح دعای رویه هلال از صحیفه سجادیه که به نام رساله‌الهلالیه نیز معروف است و ظاهراً "در حاشیه شرح صحیفه سجادیه" سید نعمه‌الله جزایری چاپ شده است.
- ۳۰- حل‌الحروف القرآن که نسخه‌ای از آن نزد من است.
- ۳۱- حواشی اثنی‌عشریه شیخ حسن صاحب معالم که در لولوتی البحرین نام آن شرح اثنی‌عشریه نوشته شده و آن را در ۱۰۱۲ تمام کرده و نسخه اصل آن در مجموعه آقای سید محمد مشکوة بیرجندی است و مؤلف مستدرک‌الوسائل (۱۶۱) آن را شرح اثنی‌عشریه نامیده است.

۳۲- حواشی تشریح الافلاک که بر کتاب سابق الذکر خود نوشته است .

۳۳- حواشی زبده بر کتاب زبده الاصول خود .

۳۴- حواشی شرح التذکره .

۳۵- حواشی شرح تهذیب الاصول عمیدی .

۳۶- حواشی قواعد شهیدیه یا حاشیه قواعد شهیدیه .

۳۷- حواشی بر تفسیر کشاف .

۳۸- حواشی مختلف الشیعه .

۳۹- خلاصه فی الحساب معروف به خلاصه الحساب و الهندسه که از مؤلفات بسیار مشهور او است و مدت‌های مدید کتاب درسی معمول در ایران بوده . مؤلف قصص العلماء گوید بر آن شرح فارسی و حواشی نوشته‌ام و نیز شرحی حاج آقا محمد بن حاج محمد ابراهیم کلباسی بر آن نوشته است (۱۶۲) و جواد بن سعد بن جواد هم آن را شرح کرده (۱۶۳) و آن شرح در طهران به سال ۱۲۷۳ چاپ شده و نیز حاج میرزا عبدالغفار نجم الدوله دانشمند ریاضی دان معروف قرن حاضر، کتابی به عنوان حل مالاینحل در جواب مسائل لاینحل آخر خلاصه الحساب تالیف کرده که در طهران بسال ۱۲۷۶ چاپ شده (۱۶۴) و نیز شرح دیگری از آن در کتابخانه آستان رضوی هست (۱۶۵) که مؤلف فهرست آن می نویسد بعربی است و قاضی میرحسین میبیدی در زمان شیخ به خواهش طلاب نوشته است و این نکته باورکردنی نیست ، زیرا که قاضی حسین بن معین الدین میبیدی دانشمند معروف در حدود ۹۰۴ نزدیک پنجاه و یک سال پیش از ولادت او درگذشته است و شرح دیگری در همان کتابخانه هست (۱۶۶) به نام توضیح الخلاصه تالیف محمد امین نجفی حجازی قمی از شاگردان شیخ که به فارسی ترجمه و شرح کرده است و هم ترجمه و شرح دیگری از این کتاب به فارسی شده است که نام شارح و مترجم در دیباچه آن نیست و ظاهراً " در سال ۱۲۷۰ به پایان رسیده و آن را ترجمه رساله بهیه بهائیه نام گذاشته و نسخه‌ای از آن نزد من هست . این کتاب در ایران چندین بار جزو مجموعه‌های کتب ریاضی یا جداگانه چاپ شده و در خارج از ایران نیز کرارا " به طبع رسیده ، از آن جمله در کلکته در ۱۸۱۲ و ۱۸۲۹ میلادی و در کشمیر در ۱۲۸۵ و در استانبول در ۱۲۶۸ و در مصر با حاشیه محمد حسنین عدوی در ۱۳۱۱ و در برلن با ترجمه آلمانی ژ. ه. ف. نسلمان G. H. F. Nesselmann در ۱۸۴۳ میلادی و چاپ‌های معروف آن که در ایران انتشار یافته بدین قرار است : در طهران بی تاریخ و در ۱۲۸۶ و ۱۲۹۱ و ۱۳۱۱ و ۱۳۱۶ و ۱۳۲۷ و در تبریز در ۱۲۷۰ و ۱۲۹۳

و ۱۳۰۱ و چاپهای این کتاب اغلب با رسالهٔ هیئت معروف به فارسی هیئت و سی فصل اسطرلاب خواجه نصیرالدین طوسی تواءم است.

مؤلف فهرست کتابخانهٔ عمومی معارف (۱۶۷) بیست شرح و حاشیه بر خلاصه الحساب نام برده است بدین قرار: شرح شیخ عبدالعلی آل عبدالجبار قطیفی معاصر سیدکاظم رشتی، شرح سیدعلی فودجانی خوانساری معاصر سیدمحمد مجاهد، شرح ملاحسن بن محمدطاهر قزوینی معروف به نحوی شارح کتاب العوالم و آن شرحی است که برای نظم خلاصه الحساب است و نام آن شیخ الحساب فی نظم خلاصه الحساب، شرح فارسی محمدمهدی بن سیدجعفر معروف به حکیمزاده متوفی در ۱۳۳۱، شرح فارسی میرابوطالب فندرسکی، شرح ملاحسین نیشابوری، شرح فاضل خلخالی، شرح محمدشرف حسینی طباطبائی، شرح ملامحمدجعفر استرآبادی، شرح فاضل جواد شاگرد بهائی، شرح ملامحمدحسین یزدی، شرح میرزا زین‌العابدین بن ابی‌القاسم خوانساری، شرح میرزا محمدبن سلیمان تنکابنی، شرح ملافرج‌الله بن محمد بن درویش حویزی معاصر حر عاملی، شرح فرهادمیرزا بن عباس میرزا بن فتحعلی شاه قاجار (معمدالدوله)، شرح ملاوحیدالدین، شرح فارسی تالیف برخی از علماء در سال ۱۱۰۶، حاشیه سیدعبدالله بن نورالدین جزایری، حاشیهٔ مصنف شیخ بهائی، حاشیهٔ میرزا محمدرضا.

۴۰- رسالهٔ اثنی عشریه که در هیچیک از تراجم و فهرست‌ها به نام او نیست، ولی در طهران در ۱۳۰۷ - ۱۳۰۹ در ذیل تبصرة المتعلمین فی احکام الدین تالیف علامهٔ حلی چاپ شده است.

۴۱- رسالهٔ اعمال اسطرلاب که نسخه‌ای از آن نزد من هست.

۴۲- رسالهٔ تضاریس الارض که در ذیل شرح چغمینی در طهران در ۱۳۱۱ چاپ شده.

۴۳- رسالهٔ حساب به فارسی (۱۶۸).

۴۴- رسالهٔ حل لعبارة معضلة فی قواعد الاحکام که نسخهٔ اصل آن در مجموعهٔ رسائل او نزد آقای سید محمد مشکوة بیرجندی در طهران هست.

۴۵- رسالهٔ فی احکام السجود التلاوة.

۴۶- رسالهٔ فی استحباب السورة و وجوبها که در رد یکی از هم‌عصران خود نوشته است.

۴۷- رسالهٔ فی تحقیق جهه القبلة که بنام رسالهٔ فی القبلة و رسالهٔ در تحقیق نیز

معروف است و مؤلف قصص العلماء بجز رساله قبله رساله دیگری به عنوان رساله در معرفت قبله ذکر کرده و مؤلف لولوتی البحرین نیز رساله فی القبله آورده است و نسخه اصل آن در مجموعه‌ای نزد آقای سید محمد مشکوه بیرجندی است .

۴۸- رساله فی الفقه الصلوه که نسخه اصل آن در مجموعه‌ای نزد آقای سید محمد مشکوه بیرجندی است .

۴۹- رساله فی الموارث .

۵۰- رساله فی انوار سائر الکواکب مستفاده من الشمس .

۵۱- رساله فی حل اشکالی عطار و القمر .

۵۲- رساله فی دعاء الصلوه علی النبی صلی الله علیه و سلم .

۵۳- رساله فی ذبیح اهل کتاب که نسخه‌ای از آن نزد من هست .

۵۴- رساله فی طبقات الرجال .

۵۵- رساله فی القصر و التخییر فی السفر که بنام رساله فی قصر الصلوه نیز معروف است .

۵۶- رساله فی مباحث الکر که بنام رساله الکر یا رساله در معیار کر هم معروف است .

۵۷- رساله فی معرفه القبله ، چنانکه پیش اشاره شد مؤلف قصص العلماء بجز رساله قبله رساله دیگری به عنوان رساله در معرفت قبله ثبت کرده است .

۵۸- رساله فی نسبه اعظم الجبال الی قطر الارض ، این رساله نیز در پایان شرح چغینی چاپ طهران به طبع رسیده است .

۵۹- زبده فی الاصول الفقه که به اسم زبده فی الاصول نیز معروف است و جواد کاظمینی از شاگردان او آن را شرح کرده و ملا محمد صالح مازندرانی و میرزا محمد هاشم چهارسوقی نیز آن را شرح کرده‌اند و هم ملا محمد تقی طبسی شرحی بر آن نوشته است که به شرح طبسی معروف است و نیز محمد زمان بن مولانا کلبعلی تبریزی از شاگردان ملا محمد باقر مجلسی و آقا حسین خوانساری که ساکن اصفهان بوده شرحی بر آن نوشته و چنانکه پیش از این اشاره رفت مؤلف خود بر آن حواشی نوشته و این رساله در طهران در ۱۲۶۷ و بار دیگر با حاشیه محمد حسین در ۱۳۰۲ چاپ شده است .

۶۰- سوانح سفر الحجاز مثنوی فارسی معروف به نان و حلوا که از آثار بسیار معروف بهائی است و کرارا در ایران و خارج از ایران چاپ کرده‌اند .

۶۱- شرح اثنی عشریه که بر تالیف سابق الذکر خود نوشته است .

۶۲- شرح اربعین حدیثا که نیز شرحی است بر تالیف سابق الذکر وی و آن را شمس‌الدین محمد بن علی بن خاتون عاملی معروف به ابن خاتون که

۷۰ دیوان شیخ بهائی

در رمضان ۱۰۲۹ از او اجازه روایت این کتاب را گرفته است، به فارسی ترجمه و شرح کرده است و به نام ترجمه قطب شاهی انتشار داده و به شرح اربعین معروف است و در طهران در ۱۳۱۰ و در بمبئی در ۱۳۰۹ چاپ شده و چنان که گذشت برادرش عبدالصمد حواشی بر این کتاب نوشته است (۱۶۹).

۶۳- شرح الشرح چغینی که تنها مؤلف روضةالصفای ناصری نام برده است.

۶۴- شرح تفسیر قاضی بیضاوی که مؤلف قصصالعلماء بجز حاشیه بر آن تفسیر که پیش از این ثبت شد جداگانه آورده است.

۶۵- شرح حق المبین در هیئت که تنها مؤلف تاریخ عالم آرای عباسی ذکر کرده است.

۶۶- شرح دعای صباح.

۶۷- شرح رساله فی الصوم قسمت پنجم از اثنی عشریات خمس تالیف وی.

۶۸- شرح شرح الرومی علی الملخص.

۶۹- شرح الفرائض النصیریة خواجه نصیرالدین طوسی که ناتمام مانده است.

۷۰- شرح من لایحضره الفقیه (۱۷۰).

۷۱- شیر و شکر منظومه دیگر به فارسی که آن نیز معروف است و خود آن را در

کشکول جای داده است (۱۷۱).

۷۲- صحیفه در اسطراب معروف به اسطراب عربی که در تاریخ عالم آرا و لولوتی

البحرین به خطا صحیفه ثبت شده و آن به معرفت اسطراب نیز معروف است.

۷۳- صراط المستقیم که تنها در مطلع الشمس و مستدرک الوسائل (۱۷۲) آمده و میر

محمد باقر داماد نیز کتاب بسیار معروفی به همین نام دارد و نیز زین الدین علی بن

یونس عاملی بیاضی کتابی به همین نام نوشته است (۱۷۳).

۷۴- طوطی نامه منظومه فارسی که پس از این جزو اشعار فارسی او ذکری از آن

خواهد آمد.

۷۵- عروقه الوثقی در تفسیر که تنها سوره فاتحه یا به قول مؤلف منتخب التواریخ

سوره حمد را تفسیر کرده است.

۷۶- عین الحیوة در تفسیر.

۷۷- فواید الصمدیه فی علم العربیه در نحو که از مؤلفات معروف او است و به نام

صمدیه مشهور است و همواره در ایران از کتابهای درسی بوده است و آن را برای برادر

خود عبدالصمد متوفی در ۱۰۲۰ نوشته و مؤلف قصصالعلماء به خطا گفته است

برادرزاده وی و خود آن را تصحیح کرده و متن این کتاب کرارا " در ایران چاپ شده از آن جمله در تبریز در ۱۲۶۹ و سیدعلی خان در شرح بر آن نوشته که به شرح صغیر و شرح کبیر معروف است و شرح کبیر او به نام حدایق‌النندیه فی شرح فواید‌الصمدیه در طهران کرارا " چاپ شده، از آن جمله چاپ ۱۲۷۴ است .

احمدبن محمدعلی بن محمدباقر اصفهانی بهبهانی مؤلف کتاب مرآت‌الاحوال جهان‌نما حاشیهای به نام محمودیه بر آن نوشته است و نیز محمد بن علی بن محمد حرفوشی حریری عاملی کرکی شامی دانشمند معروف قرن یازدهم آن را شرح کرده است (۱۷۴) و مؤلف فهرست کتابخانه عمومی معارف (۱۷۵) چند شرح بر این کتاب نام برده است بدین قرار: شرح کبیر سیدعلی خان مدنی شیرازی متوفی در ۱۱۲۰ موسوم به حدائق‌النندیه است و در ایران چاپ شده، شرح صغیر سیدعلی خان مذکور، شرح سیدبهاء‌الدین محمدبن محمدباقرحسینی نائینی معاصر حرعاملی مؤلف کتاب‌الوسایل، شرح شیخ محمدبن علی حرفوشی متوفی در ۱۰۵۹، جامع‌المسائل‌النحویه شرح محمد مؤمن بن محمد قاسم جزائری شیرازی، شرح میرزا محمد بن سلیمان تنگابنی .

۷۸- کشکول که مجموعه بسیار معروفی است در سه مجلد و مشهورترین آثار بهائی است و مؤلف خلاصه‌الاثر گوید در مصر تالیف کرده است و آن را به نام کشکول کبیر نیز نامیده‌اند و مجموعه‌ای است از مطالب گوناگون به نظم و نثر پارسی و تازی، چنان که از نام آن پیدا است . ولی از مندرجات آن آشکار است که در یک زمان و در یک محل آن راجع نکرده و شاید اساساً " سفینه یا جنگی بوده است که هر چه می‌پسندیده در آن گرد می‌آورده است و احمد شهیدی عاملی به فرمان سلطان عبدالله قطب شاه پادشاه هندوستان قسمت‌های عربی آن را ترجمه کرده است و کرارا " در ایران و خارج از ایران چاپ شده و معروف‌ترین چاپهای آن چاپ طهران ۱۲۶۶ و ۱۲۹۱ و ۱۳۱۸ و ۱۳۲۱ (چاپ حاج نجم‌الدوله) و چاپ بولاق ۱۲۸۸ و ۱۳۰۲ (دوبار) و ۱۳۰۵ و ۱۳۱۸ (دوبار) و ۱۳۲۹ است ولی در چاپهای مصر قسمت‌های فارسی آن را حذف کرده‌اند .

۷۹- لغز‌الزبده که مؤلف قصص‌العلماء گوید : شرحی بر آن نوشته‌ام .

۸۰- لغزهای عربی به نثر که چند لغز از آنها در سلافة‌العصر و خلاصه‌الاثر چاپ شده است و مجموعه‌ای از آن در کتابخانه عمومی معارف در طهران هست که مؤلف فهرست آن "الغاز و تعمیمه" نام نهاده (۱۷۶) و گوید چند تن بعضی از آنها را شرح کرده‌اند از آن جمله لغزالقانون را محمد سلیم رازی در ۱۰۶۰ شرح کرده و لغز‌الکشاف

که ملا محمد مهدی قزوینی شرح کرده و لغز النحو که شیخ محمد صادق تویسرکانی شرح کرده است و نیز همان لغز قانون را در طب محمد تقی شیرازی معروف به حاج آقا بابای طبیب شرح کرده و آن رساله به اسم لغزیه جزو کلیات و مجموعه رسایل او در طهران در ۱۲۸۳ چاپ شده است.

۸۱- مختصر اصول که در ۱۲۶۷ چاپ شده است.

۸۲- المخلاة که آن نیز مجموعه‌ای مانند کشکول است و در مصر در سال ۱۳۱۷

دوبار چاپ شده و آن نیز از مؤلفات معروف او است.

۸۳- مشرق الشمسین و اکسیر السعادتین که تنها کتاب طهارت آن را تمام کرده

است.

۸۴- مفتاح الفلاح فی عمل الیوم واللیلہ در ادعیه که پیش از این اشاره رفت، آن

را در گنجه در ماه صفر سال ۱۰۱۵ تمام کرده است و جمال‌الدین محمد بن حسین خوانساری معروف به آقا جمال خوانساری آن را به نام شاه سلیمان صفوی ترجمه کرده و مؤلف قصص العلماء گوید حاشیهای بر آن نوشته‌ام و نسخه اصل آن نزد آقای سید محمد مشکوة بیرجندی است. مؤلف مستدرک الوسائل (۱۷۷) در باره این کتاب از گفته معزالدین محمد قاضی القضاة اصفهان آورده است که وی گفته: شبی یک تن از امامان را در خواب دیدم که مرا گفت کتاب مفتاح الفلاح را بنویس و بدان رفتار کن و چون بیدار شدم و از هر کس پرسیدم هیچ یک از دانشمندان اصفهان مرا بدان کتاب راه ننمود و در این زمان بهائی در لشکرگاه شاه در یکی از نواحی ایران بود و چون پس از مدتی به اصفهان بازگشت، از او پرسیدم، گفت: در این سفر کتاب دعائی برداختم و مفتاح الفلاح نام نهاده‌ام و تاکنون نام آن را بر هیچ کس از یاران خود نبرده و به کسی نداده‌ام که نسخه بردارد و چون آن واقعه را بر او گفتم بگریست و نسخه آن کتاب را به من داد و من نخستین کسی بودم که از آن نسخه برداشتم.

۸۵- مقاله فی واجبات الصلوة الیومیة رساله اثنی عشریه که در ۱۰۱۲ تمام کرده

و نسخه اصل آن در مجموعه‌ای نزد آقای سید محمد مشکوة بیرجندی است.

۸۶- ملخص الهیئه که مولف خلاصه الاثر نام می‌برد و مؤلف مستدرک الوسائل

(۱۷۸) ملخص فی الهیئه ضبط کرده و ظاهراً باید حاشیه یا شرحی بر این کتاب

باشد، زیرا که ملخص فی الهیئه از محمود بن محمد بن عمر چغمینی خوارزمی است و

کتاب معروفی است.

۸۷- وجیزه در علم درایت که به درایة الحدیث و رساله درایه نیز معروف است و

آن را در گنجه در ۱۰۱۵ تمام کرده و یکی از نسخه‌های اصل آن که در ۱۰۱۹ نوشته شده، با نسخهٔ حبل‌المتین نزد من هست و نسخهٔ دیگر در مجموعه‌ای نزد آقای سید محمد مشکوة بیرجندی است و مؤلف قصص‌العلماء گوید شرحی بر آن نوشته‌ام و این رساله کرارا چاپ شد، از آن جمله در ذیل منتهی‌المقال معروف به رجال ابوعلی چاپ طهران ۱۳۰۲ (۱۷۹) و در ذیل رجال غلامه در طهران در ۱۳۱۱ (۱۸۰) و نیز در ذیل وصول‌الاخیار الی‌اصول‌الاخبار معروف به درایه تالیف پدرش در طهران به سال ۱۳۰۶ و در تبریز هم جداگانه بی‌تاریخ چاپ شده است و چاپ دیگری از روی همان نسخهٔ اصل متعلق به آقای مشکوة در طهران در تابستان ۱۳۱۶ با مقدمهٔ مختصری که من بر آن نوشته‌ام، فراهم شده که با همین اوراق انتشار خواهد یافت و همین چاپ وسیله شد که من توفیق فراهم آوردن این رساله را یافتم.

۸۸- وسیله‌الفوز والامان فی مدح صاحب‌الزمان قصیدهٔ معروفی به زبان تازی که خود آن را در کشکول (۱۸۱) جای داده است و چنان که پیش از این گفته شد احمد منینی مؤلف الفتح‌الوهابی آن را شرح کرده و آن شرح با کشکول در بولاق به سال ۱۲۸۸ انتشار یافته است.

از این هشتاد و هشت کتاب و رساله که تاکنون از آثار بهائی یافته‌ام آنچه را که مؤلف تاریخ عالم‌آرای عباسی در ترجمه‌ای که از او در ۱۰۲۵ نوشته نام برده است، قطعاً پیش از ۱۰۲۵ تالیف کرده و آن بدین قرار است: حبل‌المتین، مشرق‌الشمسین، عروقه‌الوثقی، زبده، چهاررساله از اثنی‌عشریه، خلاصه فی الحساب والهندسه، کشکول، عین‌الحیوة، تشریح‌الافلاک، صحیفه، حاشیه بر تفسیر بیضاوی، حاشیهٔ مطول، اربعین حدیثا، حاشیهٔ قواعد شهیدیه حاشیهٔ شرح مختصرالاصول، شرح حق‌المبین. گذشته از این کتابها و رسائل ظاهراً مکاتیبی نیز از بهائی مانده است از آن جمله مکتوبی که به میرزا ابراهیم همدانی نوشته و نسخهٔ آن در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران هست (۱۸۲).

مؤلف مستدرک‌الوسائل (۱۸۳) گوید که شاگرد وی سیدحسین ابن سید حیدر کرکی گفته است که برخی از مؤلفان معاصر کتاب اسرار قاسمی معروف را به او نسبت داده‌اند و حال آنکه از او نیست.

تمام بهائی

یکی از غنیمت‌ها و فایده‌های خاطرگشای ذوق‌انگیز که در تالیف این وجیزهٔ

ناچیز بردم ، این بود که برای تحقیق در احوال بهائی و روشن کردن چند نکته که در نظرم تاریک و مبهم بود ، دست توسل به ذیل دانش‌پروری و ملاطفت خاص دانشمند عارف فرزانه کریم آقای محمدباقر الفت در اصفهان زدم ، زیرا می‌دانستم یگانه کسی است که از آن همه دانشمندان بزرگ که دامن روزگار از ایشان تهی و خاک اصفهان از ایشان سترون شده است ، در شهری که تا پنجاه سال پیش نیز قبله دانش و بینش بود ، مانده است و آن رادمرد بزرگوار در دو نامه بسیار معنی‌آموز مهربان که مرا به نوشتن آن مفتخر کرده است ، بسیاری از آن دشواریها را گشاده و بر تیرگی‌هایی که در خاطر داشتم ، پرتوی رخشنده تابیده است و در یکی از آن نامه‌ها به درخواست من شردمه‌ای از عقاید خویش در باره مقام بهائی از خامه جادوشکاف فروریخته و چون راء‌ی آن عارف روشن‌بین را در این گونه سخنان ، برتر از هر گفتاری می‌دانم ، به‌اجازت خاص وی عین الفاظ او را خیرالختام این رسالت قرار می‌دهم :

"در مقام بحث از شخصیت شیخ بهائی مخصوصاً این حالت قابل توجه است که تا امروز - پس از گذشتن سه قرن و نیم - هنوز در بسیاری از احوال دین و دنیای طبقات مختلفه از مردم ایران اسم و اثری از او دیده و شنیده می‌شود . کمتر فرد ایرانی می‌توان یافت که او را یک وجود ممتاز عالی دارای انواع فضایل صوری و معنوی شمارد .

از ایران گذشته ، تاءثیر وجود این مرد در جمیع اقطار عالم اسلام توسعه یافته ، در اعماق نفوس هر ملت رسوخی جداگانه دارد . مطلقاً " می‌توان گفت که صیت شهرت او را احدی از مشاهیر عالم اسلام حاصل نکرده باشد .

قدر و قیمت هرکسی با تاءثیرش در نفوس دیگران تناسب مستقیم دارد ، که هرچه آن اثر عمیق‌تر ، وسیع‌تر و پاینده‌تر باشد ، بر افزونی قیمت مؤثر بهتر و بیشتر دلالت می‌نماید .

اما حکم تاریخ در خصوص قدر و قیمت اشخاص فقط پس از گذشتن سالها از عهد حیاتشان قابل اعتماد و اعتبار است .

دنیا دار فنا و زوال و اقتضای طبیعت تحلیل و تبدیل و در نتیجه نیستی و فراموشی هر موجودی است . حال اگر در همین خانه نیستی و فراموشی دیدیم اشخاصی کم و بیش آثاری از وجود خویش در نفوس خلائق باقی گذاشته ، نام نیک خود را پاینده ساخته‌اند ، اینجا بایست بگوئیم در نفوس این اشخاص اندک یا بسیاری از جوهر وجود خدایان موجود بوده و همین جوهر (یا اقنوم) خدائی است که در توالی قرون و ادوار از آسیب تحلیل و تبدیل طبیعت مصون و پایدار می‌ماند .

فاتح بابل و بانی خورنق بنیاد اقتدار و افتخارشان بر خاک بوده، پس برباد رفته، اما آنان که از آن گوهر پاینده نصیبی داشته و اثر نیکی از خویشتن در نفوس و قلوب آیندگان به جا گذاشته، یا به عبارت بهتر جان خود را با جانها آمیخته، روانی تازه در کالبد انسانیت دمیده‌اند، این افراد به نسبت مقدار همان گوهر که داشته و همین اثرها که باقی گذاشته‌اند مرتبه نبوغ و بزرگی آنها به حق و عدل مشخص می‌گردد. چه هرآن موجود که بی‌مصرف و فناپذیر است به حقیقت از نخست وجودی نداشته که او را بزرگ بخوانیم یا کوچک شماریم.

بنابراین مقدمه، شیخ بهائی را از جمله نوابخ ایران و بزرگان مشرق توان دانست، به دلیل اینکه خود نکوکار زیسته و نام نیکش پس از مرگ زنده جاوید مانده، هنوز میلیونها نفوس نیکی و بزرگواری او را فراموش نکرده‌اند. خود از برابر دیده‌ها رفته، اما خیالش از دلها به در نمی‌رود.

به‌علاوه بسط و تعمیم آثار وجودی شیخ‌بهائی از جمله نوابخ اسلام و ایران بیشتر است: مثلاً "فارابی و ابن‌سینا فقط قسمتی از داخل محیط مدرسه را تصرف ابدی نموده‌اند. شاه‌نعمه‌الله ولی گنج فقر و کنج خانقاه را به چنگ آورده. خیام رئیس خراباتیان آزاده و خواجه عبدالله انصاری انیس مناجاتیان افتاده‌است. باباطاهر عربان مالک ملک تجرد و فنا بوده، فخر رازی متکلم، نصیرالدین ریاضی‌دان، غزالی مربی اخلاق، محقق حلّی حامل فقه، مجلسی راوی حدیث، احمداردبیلی زاهد متقی محسوب می‌شوند و هریک مقامی معلوم دارد.

هیچیک از این افراد نوابخ در محیط نفوذ و شهرت دیگران راهی نیافته، اما شیخ‌بهائی در اندرون خانه هریک از آنان اقامتگاهی محکم و آراسته دارد: در مسجد و میخانه، در مدرسه و خانقاه، در صومعه و خرابات، هر کجا که قدم بگذاریم نام و نشان بلند و نمایانی از شیخ بجا مانده. این دستجات و عناصر مختلف و متضاد، که توده انبوه ملل اسلام عبارت از مجموع آنها است، هریک شیخ را از آن خود می‌شمارد، او را به صدق دل دوست می‌دارد و به وجودش در میان دسته خود افتخار و به اقوالش استدلال می‌کند.

شیخ‌بهائی در سفر و حضر بر کنار تخت شاه‌عباس کبیر مقامی رفیع داشته و در همان حالت به درون هریک از طبقات مختلفه قدم می‌گذاشته. گویند به تماشای معرکه مارگیرها و حقه‌بازهای وسط میدان هم می‌رفته (۱۸۴) و در کلبه حقیر کمترین پیروز فقیر نیز صاحب‌خانه به حساب می‌آمده، همه او را از دل و جان می‌پذیرفته‌اند. کیست

جز او که توانسته باشد آب و آتش را بهم آمیخته، از شاه تا گدا، عارف تا عامی، امیر تا حقیر، غنی تا فقیر، همه را به خود راه دهد و در میان همه راه یابد؟!

الحق این آزادگی سزاوار تمجید و آن سادگی درخور بسی توجه و تقدیر است. باز هم بحث از خصایص آن زمان، گنجایش بسط و توضیح دارد، چه معرفت به حال اشخاص به شناسائی احوال معاصر و محیط زندگانی آنها مربوط و مشروط است. عصر صفوی گرفتار بند عصبيت و افراط و دچار آفت انقسام و اختلاف بوده، همین حالتش زیانها رسانیده، مردم آن عصر، که نسبت به هر مطلوبی فوق حد کمال را طالب بوده‌اند، موافق روح و رسم زمانشان در خصوص عقاید و عادات از قبیل تسنن یا تشیع، تصوف یا تشرع و نسبت به هر علم و هر عمل و هر عادتى حتى در زیاده شستن دست یا هیچ نشستن روی و طرفداری از فلان شهر، یا جان فشانی در حفظ حدود فلان محله و خلاصه نسبت به جمیع اصول و فروع روحانی و شاخ و برگهای اجتماعی به راه مبالغه و افراط می‌رفته‌اند.

در آن محیط افراطی به هر شهر ایران دستجات مختلف به نام حکیم، فقیه، محدث، رند، قلندر، زاهد، عابد، واعظ، خانقاهی، خراباتی، سوفسطائی، حیدری، نعمتی و غیره تشکیل یافته، اغلب از هم‌دیگر بگری و بیزار و مدام با دست و زبان مشغول گیرودار بوده‌اند.

در میان هردسته هم باز همان شیطان تفرقه و تعصب حکم‌فرمائی می‌کرده، مثلاً " حکماء به مشائی و اشراقی، متشرعه به مجتهد و اخباری، متصوفه به قزلباش و نعمه‌اللہی و غیره تقسیم می‌شده، به جان هم‌دیگر می‌افتاده‌اند. بازار تفسیق و تکفیر رواج کامل داشته، مناقشات قلمی و شفاهی مثل تگرگ می‌باریده، احدی از آن همه دستجات مختلف حاضر نبوده که یکسر موحق را به جانب مخالف خود فرض کند. در میان متشرعه به تنهائی زیاده بر سی رساله و کتاب، در هریک از وجوب یا حرمت نماز جمعه و در تجویز یا تحریم کشیدن قلیان، تاءلیف شده که اغلب مشتمل بر طعن و لعن مخالف است.

در آن عصر اختلاف در اعمال هم کمتر از انقسام در افکار نبوده. مثلاً " از یک طرف هزارها صوفی و قزلباش با صورتهای تراشیده و سیبلیهای تابیده، خم‌های شراب را علانیه بر سر چهارسوی شهر گذاشته "یا علی" گویان سر می‌کشیده و از طرف دیگر هزاران مقدس‌پرہیزگار حدود شریعت را تا آنجا مراعات می‌نموده‌اند که می‌باید هنگام دخول در مسجد پای چپ را مقدم بر پای راست بگذارند.

در آن عهد تنها نقطهٔ اجتماع و اتصالی که این عناصر مختلف و متضاد از مردم ایران را با هم دیگر مربوط ساخته و در مقابل بیگانگان ملت واحدش قرار می‌داده، فقط کلمهٔ مذهبی "تشیع" و درضمن آن علاقهٔ مخصوص ایرانیان به تخت و تاج خاندان صفوی است، هریک از این احزاب خود را "شیعهٔ خالص" می‌شمرده و پادشاه قزلباش نیز طغرای مهر و امضای خود را "کلب آستان علی" قرار داده، طرفداری آزادی عقاید و اعمال همه و یگانه پاسبان این رمه شناخته می‌شد.

مجملاً "اصول شور و نشور عهد صفوی را با حالت خمود و یک‌نواخت بودن عقاید و اعمال ایرانیان در مدت دو قرن پس از آن قیاس نباید کرد، چه اوایل تا اواسط عصر صفوی افراط در حرکت و نشاءت نموده، برای تحصیل هر کمالی خارج از حد اعتدال بوده، چنانکه باقی‌ماندهٔ آثار علمی و صنعتی آن دوره نمونهٔ آن حالت و دلیل بر این مدعاست و برعکس حالت خمول و یک‌رنگی و افسردگی روح ایرانی را تحت کابوس جهالت و جمود می‌توان عکس‌العمل همان افراط‌ها بشماریم.

خلاصهٔ کلام اینکه: شیخ‌بهائی در یک چنان محیط منقلب طوفانی قرب هفتاد سال آسوده و آرام، آزاده و نیک‌نام زندگانی کرده. همچون کوه پای بر جا از نهیب صاعقه و تندبادی خط سیر و سلوک وجدان خود را از نقطهٔ کمال مطلوب منحرف نساخته، از همه احزاب و اهواء مختلفه جدا و درعین حال با همه آشناست.

شیخ در عصر خود، وزیر شاه و از ارکان دولت و مسئول حفظ حدود شرع یعنی شیخ‌الاسلام رسمی مملکت است. اما جمیع طبقات ملت از رندان قلندر گرفته تا متصدیان محراب و منبر جمله از وجودش مستقیماً فیض می‌برند.

تودهٔ ملت ایران بلکه عوام شیعه مذهب جهان تا مدتی زیاده بر دو قرن همگی به دستور کتاب "جامع عباسی" مقلد اویند. صومعه‌داران او را در اذکار هر صبح و شام خود از کتاب "مفتاح‌الفلاح" تکرار می‌کنند. مجتهدین علم اصول فقه را از کتاب "زبدة‌الاصول" می‌آموزند. اخبار بین کتاب "حبل‌المتین" را مرجع خود می‌دانند. اشعار عارفانه و مضامین شیرین رندانه‌اش به مناسبت هر مقام و به هر محفل سروده می‌شود. طالبین فنون ریاضی، طبیعی، فلسفه، تفسیر، حدیث، کلام، نحو، ادبیات، فکاهیات و غیرها، هرکسی علم و هنر مطلوب خود را از کتابی که شیخ در خصوص همان موضوع تالیف نموده فرا می‌گیرد. شاه نیز در مصالح ملک و ملت با او مشورت می‌نماید.

اما نکتهٔ قابل توجه اینکه شیخ‌بهائی در عین اشتغال به انواع مشاغل دامان پاکش

از هیچ‌گونه اغراض دینی و دنیوی خلق آن زمان آلوده نگشته، هیچ‌کس او را دست نینداخته، خود را به چنگ احدی نمی‌دهد و دنیای دون با همه زرق و برقص او را نمی‌فریبید. بلکه این آزادمرد از هیاهوی عالمی نه‌راسیده، فاش و بی‌پروا در منظومه "نان و حلوا" جمیع مشاغل و مساعی آدمی زادگان را باطل و بی‌حاصل خوانده، هرچه در این دارالغرور اندوخته‌اند، جز معرفت و اطاعت خداوند یکتا، همه را پوچ و نتیجه غفلت و موجب ندامت می‌شمارد.

شیخ‌بهائی در هریک از جمیع معارف و علوم زمان خود، حتی در جفر و رمل و اعداد و طلسمات، کتابی جداگانه تألیف نموده، در هر علمی مقام استادی دارد. همه کتابهایش مختصر و مفید، به اندازه کفایت، بدون اندک زیادتی در لفظ یا صورتی در معنی بوده، اغلب آنها شاهکار استادانه به حساب می‌روند. به‌علاوه در همه آثار علمی و افادات قلمی این مرد حدود فصاحت و شروط بلاغت کاملاً مراعات شده و حسن سلیقه، لطافت روح و ظرافت طبع مؤلف از هر سطرش با جلوه مخصوص نمایان است.

با این وصف روح پاک و آئینه خاطر تابناکش از آن همه فنون و هنرهای صوری زنگ آرایش نگرفته، مقام معرفت و کمال انسانیت را خارج از حدود معارف بشر و بالاتر از هر آنچه در گنجایش افکار و افهام آدمیانست، می‌داند و بالخصوص بدمستان باده الفاظ و اصلاحات علمی را بیشتر از مردم ساده‌لوح اسیر بند غفلت و گرفتار دام غرور شمرده، محض تنبیه و دلالت به این زمره خطاب می‌کند که:

ایها القوم الذی فی المدرسه	کما حصلتموه وسوسه
ذکر کم ان کان فی غیرالحیب	مالکم فی‌التشئة الاخری نصیب
علم رسمی سربسر قیلست و قال	نه ازو کیفیتی حاصل نه حال
علم نبود غیر علم عاشقی	مابقی تلبیس ابلیس شقی

نگارنده این مقال را به نقل سه شعر از جمله قصیده مشهور و مفصل شیخ بهائی ختم می‌نمایم که در وصف خویشتن می‌فرماید:

وانی امرؤ لایدرك الدهر غایتی	ولاتصل الایدی الی سیر اغواری
اخالط ابناء الزمان بمقتضی	عقولهم کیلایفو هوا بانکاری

و اظهر اتی مثلهم تسفرفنی صروف اللیالی باختلاء و امراری"

اشعار فارسی بهائی

از اشعار فارسی بهائی گذشته از چند غزل و قطعه و رباعی و ابیات پراکنده که در سفینه‌ها و مؤلفات وی باقی مانده و از این پس خواهم آورد، سه مثنوی جداگانه مستقل باقی است:

۱- منظومه‌ای به وزن و سیاق و روش و حتی به لحن و زبان خاص مثنوی جلال‌الدین محمد بلخی مولوی معروف به رومی که در هیچ یک از مآخذ و تراجم ذکری از آن و اندک اشاره‌ای بدان نیست و اگر در حین تالیف این رسالت ناچیز دوست دیرین راسخ من ادیب و شاعر روشن‌طبع آقای یحیی ریحان مرا به نسخه‌ای از آن که به دست آورده بود، راهنمایی و ارشاد نمی‌کرد، شاید هرگز به بودن چنین منظومه‌ای پی نمی‌بردم. این منظومه شامل ۱۴۳۴ بیت است که در منتهای دل‌انگیزی به‌همان سبک خاص سروده و در کمال شباهت به گفتار جلال‌الدین محمد است و گمان ندارم کسی توانسته باشد تاکنون بدین خوبی از آن سبک خاص پیروی کند و در منتهای صراحت در آن سخن رانده و مضامین عارفانه دقیق دلنشین را در آن کمال خوبی پرورانده و کسی تاکنون در زبان فارسی بدین آشکاری سخن منظوم نسروده و حقایق زندگی را بدین درجه از صراحت نگفته است و شاید به همین جهت است که خود آن را انتشار نداده و تا بدین پایه این منظومه که یکی از بهترین آثار نظم‌ی عرفای ایران است گمنام و نایاب مانده است، زیرا که در آن همه دنیا داران و پای‌بستگان جهان مادی را فضیحت‌زده کرده است و قطعا " نمی‌توانسته است خود نسخه از آن به مردم دهد. اگر در سه جای این منظومه تخلص خود را نیاورده بود، ممکن نبود کسی تصور کند از بهائی است. ظاهرا" این یگانه نسخه که از این کتاب سراغ دارم از آغاز افتادگی دارد، زیرا که حمد و نعت و خطبه‌ای که معمول شعرا در این گونه آثار است، در آن نیست و بدین بیت آغاز می‌شود:

گر شما را غفلت و آلائش است پیش ما هم رحمت و بخشایش است

و نیز ظاهرا" از پایان آن چیزی افتاده یا آنکه مجال نکرده است به پایان رساند و

ناتمام گذاشته، چنانکه از اشعار آن پیدا است از آثار پختگی تمام پایان زندگی او است. اصل مضمون این منظومه داستانی است که شاهی طوطی داشته و آن را بسیار گرامی می‌شمرده و برای آنکه طوطی بیناتر و داناتر شود و از مردم کشور او را خبر رساند، با دلسوزی تمام او را از خود دور کرده و به سفر در جزیره‌ای نزد دانشمندی فرستاده است که جهان‌گردیده و جهان‌دیده شود و او را از آنچه بیند آگاه کند و چون در این منظومه داستان طوطی به پایان نرسیده و نتیجه از بازگشت آن گرفته نشده، می‌توان حدس زد که ناتمام مانده است یا اینکه نسخه ناقص است. بهائی در این منظومه انسان را بدان طوطی تشبیه می‌کند که از آن جهان برای جلب کمال به فرمان خدای بدین جهان به سفر آمده و حقایق زندگی مخصوصاً "علائق مادی را از وطن و زن و فرزند و خویشاوند و سرای و سرمایه و پیشه و آرزو و طمع و هواجس جسمانی و گرفتاریهای این‌جهانی با کمال صراحت و استادی به همان زبان جلال‌الدین محمد بلخی شرح داده و همه جا دل‌زدودگی و دل‌گرفتنی خویش را از این علایق ظاهر ساخته است و به گریختن و گسستن از آن ندا درمی‌دهد و پند می‌گوید. به همان سبک مثنوی اغلب رشته سخن را می‌گسلد و حکایات و تمثیلهائی در میان سخن درج می‌کند یا رشته حکایت را قطع می‌کند و سخنان موعظت‌آمیز در میان جای می‌دهد و بیت آخر این نسخه این است:

لوح دوران شد تهی از نقش حق ای تو دفتردار برگردان ورق

این نسخه تاریخ ندارد ولی از خط و کاغذ پیداست که در پایان قرن گذشته نوشته شده و پس از این منظومه مثنوی نان و حلوا نیز نوشته است. به دستور آقای یحیی ریحان نسخه‌ای از این منظومه جان‌بخش برای خویشتن برداشتهام و اینک حرز جواد خود می‌دارم و چون نام این منظومه معلوم نیست، عجاله تا نام حقیقی آن بدست آید باید آن را "طوطی‌نامه" نامید.

در پایان این نسخه بهائی صریحاً "اشتیاق خود را به خاک ائمه اثنی‌عشر و مخصوصاً" به سامره بیان می‌کند و برای نمونه حکایتی از این منظومه را با نتیجه آن نقل می‌کنم:

آن یکی طرار از اهل دوان رفت تا دکان بقالی روان

پس بمان بقال گفت ای ارحمند
گفت: ده درهم، هزار ای مشتری
گفت: صد باشد به چند از گردگان؟
گفت: با من گو که ده گردو به چند؟
گفت: فرما قیمت یک گردگان
گفت: یک گردو عطا فرما به من
باز کرد از او یکی دیگر طلب
گفت: بازم گردگانی کن عطا
گفت: باشد موطن من در دوان
گفت: رو ای دزد طرار دغل
باد نفرین بر جلال دین تو
ای تو کودن تر ز بقال دکان
گر کسی گوید که از عمرت بجا
چند باشد قیمت این چل سال را
فاش می بینم که می خندی بر او
پاسخش بدهی که گر ملک جهان
گر دهی صد ملک بی تشویش را
لیکن ای کودن ببین بی قیل و قال
بین که این دیولعین بی تاب و پیچ
آخر آن عمری که صد ملکش بها
روزها چون رفت شد عمرت تلف
آنچه قیمت بودش از عالم فزون
ای دو صد حیف از چنین گنج گران
ای هزار افسوس و عالمها دریغ
ای دریغ از گنج باد آورد ما
دردها دارم به دل از روزگار

گردگانت را هزاری گو به چند
زودتر درهم بده گر می خری
گفت: یک درهم بهای آن بدان
گفت: عشر درهمی، ای دردمند
گفت: آنرا نیست قیمت ای فلان
داد او را گردگانی بی سخن
خواجه او را داد بی شور و شغب
گفت: بقال از کجائی ای فتی؟
شهر مولانا جلال نکته دان
دیگری را ده فریب از این اجل
کو نمود این نکته ها تلقین تو
بی بهاتر عمرت از ده گردگان
مانده چل سال دگر ای مرتجا
بازگو تا برشمارم مال را
خوانیش دیوانه از این گفتگو
می دهی نبود بهای عشر آن
می فروشم کی حیات خویش را
می دهی مفت از کف خود ماه و سال
می ستاند روز روزت را به هیچ
بود افزون نیست جز این روزها
نه ترا سرمایه، نه سودی بکف
گو چه کردی و کجا باشد کنون؟
کان ز دست ما برون شد بی گمان
کافتاب ما نهان شد زیر میغ
ای دریغ آن کو بفهمد درد ما
محرمی کو تا کنم درد آشکار

۲- منظومهٔ دوم همان مثنوی "سوانح السفر الحجاز" معروف به نان و حلوا است که بهمان وزن و سیاق مثنوی مولوی سروده شده و بسیار معروف و رایج است و چندین بار

در ایران و خارج از ایران جداگانه یا با کتابهای دیگر چاپ شده و نسخه‌های کامل آن شامل ۴۰۸ بیت است و بدین بیت آغاز می‌شود :

ایهاالاهی عن العهد القديم ایهاالساهی عن النهج القویم

و در میان اشعار فارسی روان و شیوا گاهی از این گونه ابیات تازی دارد .
۳- منظومه شیر و شکر که پیش از این گفته شد ، خود در کشکول آن را درج کرده و آن مثنوی است در بحر خبب که از محور متداول در میان شعرای عرب است و پیش از بهائی کسی در زبان فارسی به این وزن مثنوی نسروده است و بیت اول آن این است :

ای مرکز دایره امکان وی زبده عالم کون و مکان

و این مثنوی شامل ۱۴۱ بیت است .

۴- مثنوی دیگری به همان وزن مثنوی مولوی و نان و حلوا که به نام " نان و پنیر " خوانده شد و شامل ۳۰۹ بیت است و در ذیل نسخه " پند اهل دانش و هوش به زبان گربه و موش " در مصر چاپ شده است .

اما غزلیات و ابیات پراکنده و رباعیات بهائی که پس از این خواهد آمد تاکنون مجموعه‌ای کامل از آنها در جایی ندیده‌ام و شاید کسی تدوین نکرده باشد . آنچه از اشعار فارسی خود را در کشکول آورده و آنچه به خطوی در سفینه سابق الذکر یافته‌ام و آنچه در سفینه‌ها ثبت کرده‌اند یا در تذکره‌ها مخصوصا " در مجمع الفصحاء و ریاض العارفین ضبط شده است در این اوراق فراهم آوردم و روی هم رفته ۲۶۱ بیت شد که از این پس خواهد آمد . از این قرار تاکنون ۲۵۵۳ بیت شعر فارسی از بهائی بدست ما رسیده است و ممکن است از این بیشتر باشد زیرا که شاید بعضی از این ابیات پراکنده متعلق به غزلی یا قطعه‌ای بوده است که اشعار دیگر آن به دست نیامده باشد .

چنانکه پیش از این هم اشاره رفت ، در غزل و رباعی نیز بهائی سبک شعرای متصوف ایران را در کمال خوبی پیش گرفته و اغلب سخن او به غزلیات معروف و فخرالدین ابراهیم بن شهریار عراقی شاعر متصوف معروف قرن هفتم ایران و گاهی نیز به اشعار خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی شبیه شده است . اینک غزلیات و ابیات پراکنده و رباعیات و مثنویات کوچک او به ترتیب حروف هجا ثبت می‌شود .*

زیر نویس مقدمه

- ۱- تذکرة القبور، تاءليف ملا عبدالکريم جزى، چاپ اصفهان، ص ۳۰.
- ۲- چاپ مصر، ۱۳۲۴، ص ۲۸۹
- ۳- چاپ طهران
- ۴- چاپ طهران، ۱۳۰۶ در ذيل رجال بهبهانى و استرآبادى ص ۴۵۰ و چاپ ديگر طهران، ۱۳۰۲ در ذيل منتهى المقال رجال ابوعلی ص ۲۷.
- ۵- چاپ طهران، ص ۵۳۸
- ۶- چاپ طهران، ۱۲۸۰
- ۷- منتخب التواريخ، تاءليف حاج ملا هاشم خراسانى، طهران، ۱۳۵۰، ص ۴۶۱
- ۸- ج ۳، ص ۳۷۲
- ۹- ج ۲، ص ۲۹۴ و ۲۹۸
- ۱۰- ص ۳۰۷
- ۱۱- ص ۴۴۰
- ۱۲- ج ۳ ص ۳۷۲ و ۴۱۷
- ۱۳- چاپ طهران، ۱۲۷۴، ص ۱-۲
- ۱۴- حدائق النديه، چاپ طهران، ۱۲۷۴، ص ۲
- ۱۵- ج ۲، ص ۱۴۱۱
- ۱۶- چاپ ۱۳۰۶، ص ۴۳۵-۴۳۴ و چاپ ۱۳۰۲، ص ۱۳
- ۱۷- ۲۹۴-۲۹۵
- ۱۸- ج ۳، ص ۴۵۱
- ۱۹- ج ۳، ص ۲۱
- ۲۰- ص ۵۴۰
- ۲۱- ص ۵۳۲
- ۲۲- ص ۵۳۴
- ۲۳- ص ۴۶۱
- ۲۴- مستدرک الوسائل، ص ۲
- ۲۵- ج ۳، ص ۴۲۱
- ۲۶- ص ۲۹۵
- ۲۷- ص ۳۰۰
- ۲۸- ج ۳، ص ۴۲۸
- ۲۹- منتخب التواريخ، ص ۴۶۱ و لولوتى البحرين.
- ۳۰- روضات الجنات، ص ۵۳۵
- ۳۱- ص ۲۹۰
- ۳۲- چاپ طهران، ۱۲۷۴، ص ۲
- ۳۳- ص ۱۸۳
- ۳۴- تاءليف ملا نوروز على بسطامى، چاپ تبريز، ۱۳۱۵.
- ۳۵- ج ۲، ص ۲۸۷
- ۳۶- ج ۳، ص ۴۴۰
- ۳۷- ص ۴۶۱
- ۳۸- ج ۲، ص ۱۲۶۲
- ۳۹- ص ۱۸۷
- ۴۰- مطلع الشمس، ج ۲، ص ۱۵۹
- ۴۱- ص ۵۳۵
- ۴۲- ج ۳، ص ۴۴۰

- ۴۴- ص ۱۷۴
 ۴۴- ص ۵۴۰
 ۴۵- ج ۳، ص ۲۲۵
 ۴۶- ج ۲، ص ۱۵۹
 ۴۷- چاپ طهران، ۱۲۷۴، ص ۲
 ۴۸- مطلع الشمس، ج ۲، ص ۳۱۷
 ۴۹- کشکول، چاپ حاج نجم الدوله، طهران، ۱۳۲۱، ص ۴۶
 ۵۰- کشکول، چاپ حاج نجم الدوله، طهران ۱۳۳۱، ص ۱۰۰
 ۵۱- Voyages de M . le chevalier de chardin, Rouen 1723, Tom VIII p.166
 ۵۲- op. cit, tom VIII .p. 201 . 202
 ۵۳- ص ۱۷۸
 ۵۴- ج ۳، ص ۴۴۰-۴۴۴
 ۵۵- ج ۲، ص ۳۷۸
 ۵۶- ص ۴۶۰
 ۵۷- ج ۲، ص ۳۸۸
 ۵۸- ج ۳، ص ۸۸۹
 ۵۹- بحیره، تألیف فزونی استرآبادی، چاپ طهران، ص ۵۴۷
 ۶۰- ج ۲، ص ۱۲۶۲
 ۶۱- ص ۱۷۵-۱۷۷
 ۶۲- کشکول، چاپ حاج نجم الدوله، ۱۳۲۱، ص ۳۳
 ۶۳- ص ۸۶
 ۶۴- ص ۱۰۰
 ۶۵- ص ۱۷۲
 ۶۶- ص ۵۲۶
 ۶۷- ص ۴۶
 ۶۸- ص ۵۳۴
 ۶۹- ص ۳۲۵
 ۷۰- چاپ اصفهان، ۱۲۹۵
 ۷۱- روضات الجنات، ص ۴۰۴
 ۷۲- ص ۴۶۱-۴۶۲
 ۷۳- ج ۳، ص ۴۲۰
 ۷۴- ج ۳، ص ۴۴۰
 ۷۵- چاپ طهران، ۱۳۴۱، ج ۱، ص ۱۴
 ۷۶- ص ۵۳۶
 ۷۷- ص ۵۳۵
 ۷۸- ص ۱۷۶
 ۷۹- ص ۱۷۹-۱۸۱
 ۸۰- ص ۱۸۱
 ۸۱- ج ۳، ص ۴۲۵
 ۸۲- ص ۵۳۶
 ۸۳- ص ۵۳۶-۵۳۷
 ۸۴- ص ۱۷۸-۱۸۰
 ۸۵- ص ۱۸۰
 ۸۶- ج ۱، ص ۱۳۸-۱۳۹
 ۸۷- رجوع شود به کتاب مرآت الاحوال جهان نما تألیف احمد بن محمد علی بن محمد باقر اصفهانی بهبهانی در ترجمه حال ملا محمد تقی مجلسی .
 ۸۸- مجمع الجوامع معروف به قرابادین کبیر، تألیف سید محمد حسین خان، ج اول، کلکته ۱۲۵۴، ص ۶۱۵ و مخزن الادویه، تألیف او، چاپ کلکته ۱۲۵۹، ص ۲۷۵
 ۸۹- ص ۴۶۱
 ۹۰- ج ۳، ص ۴۲۰
 ۹۱- قصص العلماء، ص ۱۸۳
 ۹۲- گاهنامه ۱۳۱۲، تألیف سید جلال الدین طهرانی، طهران ص ۸۵
 ۹۳- ص ۱۷۷
 ۹۴- ص ۱۸۲-۱۸۳
 ۹۵- ج ۱، ص ۱۳۹-۱۴۰
 ۹۶- ج ۳، ص ۴۲۰
 ۹۷- ج ۳، ص ۴۲۰
 ۹۸- ص ۵۳۹ و مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۴۰۹
 ۹۹- چاپ طهران، ۱۲۷۴، ص ۲
 ۱۰۰- ص ۱۷۴-۱۷۵
 ۱۰۱- چاپ اصفهان، ص ۴۴
 ۱۰۲- ج ۳، ص ۴۵۴
 ۱۰۳- ص ۴۶۰
 ۱۰۴- ص ۵۳۵

- ۱۰۵- ج ۳، ص ۴۱۵
 ۱۰۶- چاپ طهران، ۱۲۸۴، ص ۲۲۳-۲۲۴
 ۱۰۷- ص ۵۲۵
 ۱۰۸- ص ۵۲۹
 ۱۰۹- روضات الجنات ص ۱۳۰
 ۱۱۰- جامع عباسی، چاپ طهران، ۱۳۲۹، ص ۹۴
 ۱۱۱- ج ۱- ص ۱۴۰
 ۱۱۲- چاپ طهران، ۱۲۷۴، ص ۲
 ۱۱۳- ص ۴۵۱ و چاپ دیگر در ذیل رجال ابوعلی، طهران، ۱۳۰۲، ص ۲۷
 ۱۱۴- ص ۱۸۳
 ۱۱۵- ج ۲، ص ۳۳۱
 ۱۱۶- ج ۲، ص ۳۸۸
 ۱۱۷- مطلع الشمس، ج ۲، ص ۱۵۹
 ۱۱۸- ص ۴۶۱
 ۱۱۹- ج ۳، ص ۴۵۴
 ۱۲۰- ج ۲، ص ۱۴۱۱
 ۱۲۱- ص ۴۵
 ۱۲۲- ج ۲، ستون ۱۲۶۲
 ۱۲۳- منتهی درنسخه چاپی ۱۳۲ نوشته شده.
 ۱۲۴- ص ۴۶۱
 ۱۲۵- ج ۲، ص ۱۵۷-۱۵۹
 ۱۲۶- بقیه کلمات ابن مصرع زایل شده و خوانده نمی شود.
 ۱۲۷- ص ۴۶۰
 ۱۲۸- ج ۱، ص ۱۴۰
 ۱۲۹- مستدرک الوسایل، ج ۳، ص ۴۲۲
 ۱۳۰- ج ۱، ص ۱۴۰
 ۱۳۱- فهرست کتابخانه عمومی معارف جزء اول، طهران، ۱۳۱۳، ص ۶۰
 ۱۳۲- روضات الجنات ص ۵۲۹
 ۱۳۳- ج ۱، ص ۲۲
 ۱۳۴- ص ۱۲۹-۱۳۱
 ۱۳۵- ج ۱، ص ۱۴۰
 ۱۳۶- ص ۴۵
 ۱۳۷- فهرست کتابخانه عمومی معارف، جزء اول، طهران، ۱۳۱۳، ص ۸۵
 ۱۳۸- مستدرک الوسایل، ج ۳، ص ۳۸۶
 ۱۳۹- مستدرک الوسایل، ج ۳، ص ۴۰۳
 ۱۴۰- مستدرک الوسایل، ج ۳، ص ۴۰۵
 ۱۴۱- مستدرک الوسایل، ج ۳، ص ۴۰۶ و روضات الجنات، ص ۳۶۲
 ۱۴۲- مستدرک الوسایل، ج ۳، ص ۳۸۸
 ۱۴۳- ریاض العلماء، تالیف عبدالله افندی و دانشمندان آذربایجان تالیف آقای محمد علی تربیت، طهران، ۱۳۱۴، ص ۲۶
 ۱۴۴- مستدرک الوسایل، ج ۳، ص ۴۰۹
 ۱۴۵- مستدرک الوسایل، ج ۳، ص ۴۱۳
 ۱۴۶- مستدرک الوسایل، ج ۳، ص ۴۱۲
 ۱۴۷- مستدرک الوسایل، ج ۳، ص ۴۳۴
 ۱۴۸- طرائق الحقایق، ج ۱، ص ۱۴۰
 ۱۴۹- فهرست کتب کتابخانه آستان قدس رضوی، ج ۳، مشهد، ۱۳۰۵ ش، ص ۳۵۴
 ۱۵۰- روضات الجنات، ص ۵۲۹ و امل الامل، چاپ ۱۳۰۲، ص ۴۳ و چاپ ۱۳۰۶، ص ۴۷۳ و دانشمندان آذربایجان، تالیف آقای محمد علی تربیت، طهران، ۱۳۱۴، ص ۱۱۷
 ۱۵۱- ج ۳- ص ۴۲۲
 ۱۵۲- تذکره القبور، ص ۳۵
 ۱۵۳- جزء دوم، طهران، ۱۳۱۴، ص ۱۲۸
 ۱۵۴- امل الامل، چاپ ۱۳۰۲، ص ۲۷ و چاپ ۱۳۰۶، ص ۴۵۲
 * Edward G. Browne - A History of Persian Literature in Modern Times - Cambridge 1924 . p . 364
 ۱۵۵- تذکره القبور، ص ۵۸
 ۱۵۶- کشکول، چاپ حاج نجم الدوله، ص ۱۱۹
 ۱۵۷- فهرست کتابخانه عمومی معارف،

- جزء اول، طهران، ۱۳۱۳، ص ۷۶
 ۱۵۸- کتاب سابق الذکر، جزء دوم، ص ۷۶
 ۱۵۹- کتاب سابق الذکر، ص ۹۹
 ۱۶۰- ج ۳، ص ۴۱۸
 ۱۶۱- ج ۳، ص ۳۹۱
 ۱۶۲- تذکره القبور، ص ۱۰۹
 ۱۶۳- فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی، طهران، ۱۳۱۱، ص ۱۹۲
 ۱۶۴- مرآت البلدان ناصری، تالیف محمد حسن خان اعتماد السلطنه (صنیع الدوله) ج ۲، طهران ۱۲۹۴، ص ۲۵۴
 ۱۶۵- فهرست کتب کتابخانه آستان قدس رضوی، ج ۳، مشهد ۱۳۰۵ ش، ص ۳۳۸
 ۱۶۶- فهرست کتب کتابخانه آستان قدس رضوی، ج ۳، مشهد، ۱۳۰۵، ص ۳۵۴
 ۱۶۷- جزء دوم، طهران، ۱۳۱۴، ص ۹۳-۹۴
 ۱۶۸- کتاب سابق الذکر، ص ۹۴-۹۵
 ۱۶۹- روضات الجنات، ص ۵۳۵
 ۱۷۰- فهرست کتابخانه عمومی معارف، جزء اول، طهران ۱۳۱۳، ص ۷۳
 ۱۷۱- چاپ حاج نجم الدوله، ص ۱۱۱-۱۱۴
 ۱۷۲- ج ۳، ص ۴۱۸
 ۱۷۳- مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۳۷۰
 ۱۷۴- امل الامل، چاپ ۱۳۰۲، ص ۲۷ و چاپ ۱۳۰۶، ص ۴۵۲
 ۱۷۵- جزء دوم، طهران ۱۳۱۴، ص ۱۲۰
 ۱۷۶- کتاب سابق الذکر، ص ۱۲۹
 ۱۷۷- ج ۳، ص ۴۲۰
 ۱۷۸- ج ۳، ص ۴۱۸
 ۱۷۹- پی از امل الامل از ص ۷۷ تا ۷۸
 ۱۸۰- از ص ۱۸۰ تا ۱۸۴
 ۱۸۱- چاپ حاج نجم الدوله، ص ۱۰۲-۱۰۳
 ۱۸۲- فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی، کتب خطی، طهران ۱۳۱۱، ص ۳۷۳
 ۱۸۳- ج ۳، ص ۴۲۰
 ۱۸۴- گویند روزی شیخ در حضور شاه عباس بوده، شاه بر سیل اعتراض به کنایه می فرماید: شنیده ایم بعضی از علماء گاهی میان اراذل و اوباش داخل شده، در وسط میدان به تماشای حقه بازها می روند و این رفتار مناسب حال اهل علم و اعتبار نیست. شیخ فوراً "جواب عرض می نماید که: آنچه به سمع مبارک در این باب رسیده، برخلاف واقع است، چونکه بنده اغلب در آن مجامع حاضر بوده و تا به حال احدی از علماء و اشراف را آنجا ندیده ام.
 * - چون دیوان کامل اشعار شیخ بهائی بعد از این مقدمه آمده است، بنابراین از آوردن ۲۶۱ بیتی که مرحوم سعید نفیسی تحت عنوان غزلیات و ابیات پراکنده در کتاب خود آورده، خودداری شد.

۱۰۰

هنگام تالیف و تدوین این رساله به پاره‌ای نکات متوجه نبودم و به بعضی از کتابها رجوع نکرده بودم و در حین طبع این صحایف که دنباله جستجو را از دست نداده بودم ، به نکاتی دیگر برخورددم که اینک به‌عنوان تکمله بر آنچه پیش از این رفته است می‌افزایم .

حسین بن عبدالصمد

حسین بن عبدالصمد پدر بهائی را به‌جز آن مؤلفاتی که در صحایف ۲۰ و ۲۱ ثبت کرده‌ام چند تالیف دیگر است : رساله‌ای در قبله (۱) و شرحی بر صحیفه سجادیه (۲) و شرحی بر قواعد الاحکام علامه اُحلی (۳) و دو شرح بر الفیه شهید اول (۴) و مؤلف فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار (۵) نیز این تالیفات را از وی ثبت کرده است : شرح قواعد (ناتمام) ، شرح الفیه ، کتاب درایه ، رساله در تحقیق قبله ، کتاب اربعین ، رساله طهماسبیه ، رساله وسواسیه ، رساله رضاعیه ، حاشیه ارشاد (ناتمام) ، وصول الاخیار الی الاخبار (۶) ، رساله در وجوب عینی جمعه ، مناظرات با علمای عامه حلب در مسئله امامت ، کتاب غرر و درر ، حواشی بر صحیفه سجادیه و خلاصه و بر بسیاری از کتابهای فقه و حدیث . نسخه اصل شرح الفیه که بخط مؤلف است و در هرات در سال ۹۸۱ نوشته شده در کتاب خانه آستان قدس رضوی

موجود است (۷) .

شرح الفیة الشهیدیه او را نیز مؤلف کشف الحجب والاسرار (۸) ثبت کرده و نیز حاشیه ارشاد الازهان او را نام برده است (۹) .

از طرف دیگر معلوم می شود که وی در سال ۹۴۱ از شهید دوم اجازه یافته است ، زیرا که اجازه شهید بهوی که تاریخ سال ۹۴۱ دارد در دست است و به اجازه کبیره معروف است (۱۰) و نیز معلوم می شود که در سال ۹۵۱ در حلب بوده است ، زیرا که در این سال با یک تن از علمای عامه حلب در امامت و مسائل دیگر مناظره کرده و نسخه آن مناظره به عنوان مناظره در میان شیخ حسین بن عبدالصمد و بعضی از علمای عامه حلب در امامت و غیره به دست است (۱۱) و دیگر از مؤلفات او کتابی است به نام الشوارق اللامعه فی معرفت الواجب و صفاته و ما یتبعها من معرفة المبلغ عنه و المعاد که در مشهد تألیف کرده است (۱۲) و نیز از اوست عقد الحسینی در ذم و سواس (۱۳) که به نام عقد الطهماسی نیز خوانده می شود (۱۴)

در باب عزالدین حسین بن عبدالصمد و جوانی بهائی ، این نکته را نیز باید افزود که بنا بر آنچه پیش از این گفته شد ، در سال ۹۸۱ که پدرش نسخه اصل شرح الفیه ، تألیف خود را نوشته ، در هرات بوده و نیز در سال ۹۷۱ بهائی با پدرش در مشهد سکنی داشته است ، زیرا که در حدیث اول از کتاب اربعین خود که سلسله روایت آن حدیث را به دست می دهد ، می گوید که آن را از پدر و استادم و کسی که در علوم شرع بدو استناد دارم حسین بن عبدالصمد حارثی در روز سه شنبه دوم رجب سال ۹۷۱ در خانه ما در مشهد شنیدم .

در باب رساله فی تحقیق قبله عراق العجم و خراسان ، تألیف عزالدین حسین بن عبدالصمد پدر بهائی ، باید این نکته را نیز افزود که مؤلف لؤلؤء تی البحرین گوید که این رساله را در رد بر شیخ نورالدین ابوالحسن علی بن حسین بن عبدالعالی کرکی معروف به محقق ثانی یا محقق کرکی در تعیین قبله بلاد و امر به تغییر آن نوشته است (۱۵) .

استادان بهائی

در باب استادان بهائی این نکته را هم باید افزود که نزد ملامحمد باقر بن زین العابدین یزدی مؤلف کتاب مطالع الانوار در هیئت و عیون الحساب که از ریاضی دانان

عصر خود بوده است نیز درس خوانده (۱۶)

شاگردان وی

در باب شاگردان بهائی نیز این چند نکته را باید افزود :

- ۱- امیر شمس‌الدین علی خلخالی که شرحی بر رساله خلاصه الحساب وی نوشته و از علمای عامه بوده است شاگرد او بوده (۱۲) .
- ۲- میر شمس‌الدین محمد گیلانی که وی نیز شرحی به نازی بر خلاصه الحساب نوشته و منتخبی از آن در مجموعه‌ای متعلق به آقای سید محمد مشکوة بیرجندی هست ، هم از شاگردان او بوده .
- ۳- وی را شاگرد دیگری بوده است به نام قاضی بن کاشف‌الدین محمد و وی مؤلف رساله‌ای است در شرح و توجیه این بیت معروف فردوسی :

کف شاه محمود عالی تبار نه اندر نهست و سه اندر چهار

که در هجو نامه سلطان محمود منسوب به او آمده است و آن رساله کوچکی است که به فارسی در توجیه این بیت و شرح دو حدیث که در آن اشاره به حساب عقد انامل و اصابع رفته و در قواعد این حساب نوشته و جزو مجموعه‌ای است شامل رسایل مختلف متعلق به آقای سید محمد مشکوة بیرجندی که به خط محمد شریف بن شیخ ابوتراب داودی در سالهای ۱۰۹۳ و ۱۰۹۴ نوشته شده و مؤلف این رساله گوید که در مجلس شاه صفی (۱۰۳۸-۱۰۵۲) با گروهی از علماء حاضر بوده و شاه معنی این بیت را از او خواستار شده و چون از لحن عبارت پیداست که این رساله را پس از مرگ شاه صفی پرداخته ، مسلم است که پس از ۱۰۵۲ تالیف کرده و پس از آن خود در آن رساله تصریح می‌کند که شاگرد بهائی بوده و کتاب کافی تالیف محمد بن یعقوب کلینی را با او مقابله کرده و نیز از فحوای کلام او در این مورد چنین برمی‌آید که پس از مرگ بهائی این رساله را نوشته و پس از آن در جای دیگر گوید که وی حاشیه‌ای بر کتاب کافی تالیف کرده است و چون این نسخه در حدود ۱۰۹۳ و ۱۰۹۴ نوشته شده ، معلوم است که این رساله را پیش از ۱۰۹۳ تالیف کرده است .

مؤلف کشف‌الحجب والاستار (۱۸) کتابی از همین مؤلف به عنوان رساله فی اوزان

- ۳- الشرعیه ثبت کرده و او را میرزا قاضی بن کاشف الدین محمد یزدی نام برده است .
- ۴- سید باقر محمد استرآبادی معروف به طالقانی که زبدةالاصول او را شرح کرده نیز جزو شاگردان او بوده است (۱۹) .
- ۵- سید بدرالدین بن احمد عاملی انصاری مؤلف رساله فی العمل بخیرالواحد نیز از شاگردان او بوده (۲۰) .
- ۶- شیخ عبداللطیف بن علی بن احمد بن ابی الجامع شاگرد وی مؤلف جامع الاخبار فی ایضاح الاستبصار (۲۱) و کتاب الرجال بوده است (۲۲) .
- ۷- ملک حسین بن علی تبریزی نیز از شاگردان او بوده و در تاریخ ۹۹۸ از او اجازه روایت گرفته است (۲۳) .
- ۸- امیر کمال الدین سید احمد بن زین العابدین علوی عاملی جمعی که از شاگردان او بوده در سال ۱۰۱۸ از او اجازه یافته است و نسخه اجازه بهائی به او در دست (۲۴) .
- ۹- ملاحسنعلی بن عبدالله شوشتری که او هم از شاگردان وی بوده در سال ۱۰۳۰ از وی اجازت یافته است و نسخه آن اجازت نیز به دست است (۲۵) .
- ۱۰- شیخ لطف الله عاملی اصفهانی و پسرش شیخ جعفر نیز از شاگردان بهائی بوده اند و وی در تاریخ ۱۰۲۰ به ایشان اجازت داده و نسخه آن اجازه هم در میان است (۲۶) .
- ۱۱- مولی صفی الدین محمد قمی نیز از شاگردان بهائی بوده و در سال ۱۰۲۵ در قم به وی اجازت داده است و آن اجازه نیز در دست است (۲۷) .
- ۱۲- علی بن احمد نباطی عاملی که در تاریخ صفر ۱۰۱۲ از بهائی اجازه روایت شرح اثنی اعشریه را گرفته است و اصل آن نسخه که بهائی به خط خود اجازه روایت در ذیل آن به وی داده است ، جزو کتابهای مدرسه فاضلیه در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است و به جز آن رساله وجیزه و رساله قبله و رساله فی الصلوة اثنی عشریات خمس به خط وی در کتابخانه مزبور موجود است که به ترتیب تاریخ تحریر آنها ۱۰۱۲ و ماه صفر ۱۰۱۱ و جمادی الاولی ۱۰۱۲ است و در ذیل این هرسه کتاب نیز بهائی به او اجازه روایت داده (۲۸) و از این قرار وی لااقل از ماه صفر ۱۰۱۱ تا جمادی الاولی ۱۰۱۲ نزد بهائی شاگردی کرده است .
- ۱۳- شیخ زکی الدین عنایت الله بن شرف الدین علی بن محمود ابن شرف الدین علی قهبائی نجفی مؤلف ترتیب رجال کشی نیز از شاگردان بهائی بوده است (۲۹) .
- ۱۴- مولی عبدالوحد بن نعمه الله بن یحیی واعظ دیلمی گیلانی استرآبادی

۹۲ دیوان شیخ بهائی

مؤلف فتح‌الباب شرح باب‌الحادی عشر علامه حلی نیز از شاگردان او بوده (۳۰)
۱۵- شیخ جواد بن سعد کاظمینی شاگرد وی مؤلف مسالک الافهام الی آیات
الاحکام بوده است (۳۱).

۱۶- نظام‌الدین محمد بن حسین قرشی شاگرد وی که ظاهراً همان‌کسی است که
جامع عباسی را به‌تمام رسانیده، مؤلف کتابی است به نام نظام‌الاقوال
فی مغرفه‌الرجال (۳۲)

۱۷- صدرالدین محمد (۳۳) یا صدرا نام (۳۴) که مفتاح‌الفلاح او را به فارسی
ترجمه کرده است و ظاهراً دیگری به‌جز صدرالدین محمد شیرازی حکیم مشهور معروف
به‌ملا صدرا است.

روابط وی با میرداماد

در باب روابط بهائی با میر محمد باقر داماد برآنچه گفته شد، این نکته را باید
افزود که میر داماد از شاگردان پدر بهائی، عزالدین حسین بن عبدالصمد بوده و در
سال ۹۸۳ از او اجازه روایت گرفته است و نسخه آن اجازه به دست است (۳۵) و نیز
این نکته را باید افزود که در سفینه‌ای خطی این رباعی از میرمحمد باقر داماد ثبت
شده است که خطاب به بهائی سروده:

از شاخ برهنه برگ و بر می‌طلبم
از خانه عنکبوت پر می‌طلبم
اندر دهن مار شکر می‌طلبم
از پشه ماده شیر تر می‌طلبم

و بهائی در پاسخ او سروده است:

علمست برهنه شاخ و تحصیل برست
زهرست دهان علم و دستت شکرست
تن خانه عنکبوت و دل بال و پرست
هر پشه که او چشید، او شیر ترست

مؤلفات بهائی

در باره آثار بهائی گذشته از آنچه گفته شد، چند نکته دیگر به دست آمده که به
همان ترتیب حروف هجا که پیش از این رفته است، ثبت می‌شود:

۱- در باب اثنی عشریات خمس، گذشته از آنچه گفته شد، شروح ذیل را مؤلف کشف الحجب والاسرار ثبت کرده: ۱- شرح اثنی عشریة الصومیه از شیخ حسام الدین بن جمال الدین بن طریح نجفی معاصر حر عاملی (۳۶) و از حسین بن موسی اردبیلی معاصر مؤلف (۳۷) ساکن استرآباد و در اثنای کتاب جائی می نویسد که چون به این جا رسیدم خبر وفات مؤلف را در اصفهان و بردن جسد او را به مشهد شنیدم (۳۸).

۲- شرح اثنی عشریة الحجیه از شیخ زین الدین حسین عاملی برادر شیخ حر (۳۹) یعنی شیخ زین الدین حسین بن علی محمدالحر عاملی متوفی در ۱۰۷۸ به نام المناسک المرویه فی شرح الاثنی عشریه (۴۰).

۳- شرح اثنی عشریة الصلوتیة البهائیة از شیخ علی بن احمد بن موسی عاملی (۴۱) و شرح سید نورالدین علی بن حسین بن ابی الحسن موسوی عاملی جبعی متوفی در ۱۰۶۸ به نام انوار الهیه شرح اثنی عشریة البهائیة فی الصلوة (۴۲).

گذشته از شروح سابق الذکر که بر سه قسمت صوم و صلوة و حج این کتاب نوشته شده، شروح دیگر بر تمام کتاب نوشته اند که آنها را نیز مؤلف کشف الحجب والاسرار بدین گونه ذکر می کند: شرح اثنی عشریة البهائیة ناتمام از شیخ سلیمان به عبدالله بن علی بن حسن بحرانی (۴۳) متوفی در ۱۱۱۱ و از فیض الله بن عبدالقاهر حسینی تفریسی (۴۴) و نیز رساله صلوتیه آن را شیخ عبدالله بن حاج صالح بن جمعة بن علی سماهیجی متوفی در ۱۱۳۵ به نام منظومة الرسالة الاثنی عشریة الصلوتیة البهائیة نظم کرده است (۴۵).

۲- در باب اربعین حدیثا گذشته از آنچه گفته شد، این نکته را باید افزود که چنانکه از پایان نسخه ای خطی از این کتاب متعلق به آقای سید محمد مشکوة بیرجندی که تاریخ رمضان ۹۹۶ دارد و آن نسخه بر بهائی خوانده شده و در بسیاری از جاهای آن به خط خود "بلغ سماعا" نوشته است معلوم می شود این کتاب را در بامداد دوشنبه ۱۳ صفر سال ۹۹۴ به پایان رسانده است.

۳- در باب تشریح الافلاک، این نکته را هم باید افزود که مولی محمد بن احمد اردبیلی معروف به عابد که در اردبیل در گذشته است کتاب مزبور را به فارسی ترجمه کرده و حواشی فارسی بر آن نوشته است (۴۶) و نیز سید صدرالدین محمد بن محمد صادق قزوینی معاصر حر عاملی آن را شرح کرده (۴۷) و هم شیخ فرج الله بن محمد بن درویش حویزی معاصر مؤلف شرحی بر آن نوشته است (۴۸).

۴- در باب توضیح المقاصد، باید این نکته را افزود که مؤلف کشف الحجب

والاستار در یک جا (۴۹) نام آن را ترشیح المقاصد و در جای دیگر (۵۰) توضیح المقاصد ثبت کرده است .

۵- در باب تهذیب البیان ، این نکته را باید افزود که این کتاب را به نام شرح تهذیب النحو البهائیه سید نعمه الله بن عبدالله بن محمد بن حسین موسوی شوشتری جزائری متوفی در ۱۱۳۰ یکبار و محمد بن علی بن احمد حرفوشی عاملی کرکی شامی متوفی در ۱۰۵۱ بار دیگر شرح کرده اند (۵۱) .

۶- در باب جامع عباسی نیز این نکات را باید افزود که شمس الدین محمد بن علی بن خاتون عاملی عنیانی معروف به ابن خاتون مترجم اربعین و شاگرد بهائی بر این کتاب شرحی نوشته است (۵۲) و یا اینکه حاشیه‌ای پرداخته و مجموعه حواشی او را به دستور وی برهان تبریزی در اواخر سال ۱۰۵۴ جمع کرده و این حواشی بفارسی است . (۵۳)

۷- در باب جواب مسائل الشیخ صالح الجزایری این نکته را باید افزود که مؤلف کشف الحجب والاستار (۵۴) آن را جواب المسائل الفقهیه نامیده است و گوید شیخ صالح بن حسن جزایری سؤال کرده و بهائی جواب نوشته است .

۸- در باب حاشیه شرح العضدی علی مختصر الاصول و حاشیه شرح مختصر الاصول این نکته را باید افزود که مؤلف کشف الحجب والاستار (۵۵) حاشیه شرح مختصر الاصول عضدی نام برده است و از این جا معلوم می شود که آن دو کتاب سابق الذکر هر دو یکی است .

۹- در باب حدائق الصالحین و حدیقه الهلالیه باید این نکته را افزود که مؤلف کشف الحجب والاستار (۵۶) در کلمه حدیقه الهلالیه گوید در شرح دعای هلال و آن حدیقه چهل و سوم از حدائق الصالحین شرح صحیفه سجادیه است و شامل دعای چهل و سوم صحیفه است که دعای استهلال باشد و از این قرار حدیقه الهلالیه نام کتاب مستقلی نیست و بهائی تمام صحیفه سجادیه را شرح کرده به نام حدائق الصالحین و از آن جمله شرح دعای چهل و سوم را حدیقه الهلالیه نام گذاشته و مؤلف مزبور این کتاب را جای دیگر (۵۷) در عنوان شرح الصحیفه ثبت کرده و گوید نام آن حدائق الصالحین است .

۱۰- در باب حواشی اثنی عشریه شیخ حسن که ذکر آن رفته این نکته را باید افزود که مؤلف روضات الجنات (۵۸) و فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار (۵۹) نام آن را شرح اثنی عشریه در طهارت و صلوة نوشته اند و مؤلف

کشف‌الحجب والاستار (۶۰) هم شرح اثنی‌عشریهٔ شیخ‌حسن ثبت کرده و اصل کتاب اثنی‌عشریه تاء‌لیف جمال‌الدین ابومنصور حسن بن زین‌الدین پسر شهید دومست که در ۹۵۹ یا ۹۶۵ ولادت یافته و در ۱۰۱۱ درگذشته است.

۱۱- در باب حواشی زبده‌الاصول این نکته را باید افزود که در کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار دو نسخه از آن موجود است (۶۱).

۱۲- در باب حواشی شرح‌التذکره که ذکر آن رفته باید این نکته را افزود که مؤلف کشف‌الحجب والاستار (۶۲) آنرا حاشیه شرح‌التذکره در هیئت نامیده است.

۱۳- در باب حاشیهٔ قواعد‌الشهیدیه یا حواشی قواعد شهیدیه باید افزود که مؤلف کشف‌الحجب والاستار (۶۳) نام آن را حاشیه القواعد‌الشهیدیه فی اصول الفقه ثبت کرده است و جای دیگر (۶۴) به اسم شرح قواعد‌الشهید نام برده.

۱۴- در باب خلاصه‌الحساب این نکته را باید افزود که چند شرح دیگر بر این کتاب نوشته‌اند، بدین قرار: ۱- شرح امیر شمس‌الدین علی خلخالی سابق‌الذکر که از شاگردان وی بوده (۶۵)، ۲- شرح محمد‌اشرف حسینی طباطبائی، نسخه‌ای خطی از آن که تاریخ صفر ۱۱۲۵ دارد و از روی خط مؤلف نوشته شده متعلق به آقای سید محمد مشکوة بیرجندی است و در آن نسخه مؤلف نام خود را محمد اشرف بن حبیب‌الله حسینی طباطبائی شیرازی می‌نویسد و گوید که پیش از وی استاد علامه مولی حاج حسین یزدی قسمتی از آن کتاب را شرح کرده بود که اصول حساب باشد و طلبه از او خواستار شده‌اند که این شرح را به تازی بر تمام کتاب بنویسد و از این قرار این شرح در اوایل قرن دوازدهم نوشته شده است. مؤلف کشف‌الحجب والاستار یک جا (۶۶) شرح خلاصه‌الحساب تاء‌لیف محمد اشرف حسینی طباطبائی و جای دیگر (۶۷) شرح شرح خلاصه‌الحساب محمد اشرف حسینی طباطبائی نام می‌برد و گوید که این شرح حاج حسین یزدی است، از این قرار محمد اشرف دو شرح بر خلاصه‌الحساب نوشته است، ۳- تعلیقاتی به تازی بر باب هشتم خلاصه‌الحساب که در جبر و مقابله است، نوشته شده است که نام مؤلف آن را نیافتم و نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای متعلق به آقای مشکوة هست، ۴- نیز شرحی دیگر به تازی بر تمام کتاب خلاصه‌الحساب نوشته شده که مؤلف آن میرشمس‌الدین محمد گیلانی از شاگردان بهائی بوده و از آن هم منتخبی در همان مجموعهٔ سابق‌الذکر هست. شرح جواد بن سعد شاگرد بهائی را نیز مؤلف کشف‌الحجب والاستار (۶۸) نام می‌برد و نیز

خلاصه الحساب را میرزا قوام‌الدین محمدبن محمد مهدی حسینی سیفی قزوینی در قرن دوازدهم به نظم آورده است (۶۹).

۱۵- در باب رساله فی احکام السجود والتلاوه این نکته را باید افزود که مؤلف کشف‌الحجب والاستار (۷۰) آن را رساله فی سجود التلاوه نام نهاده است.

۱۶- در باب رساله فی تحقیق الجهة القبلة این نکته را باید افزود که مؤلف کشف‌الحجب والاستار (۷۱) نام آن را رساله فی تحقیق القبلة و ماهیه‌الجهة و متعلقاتها و علاماتها و طریق استخراجها و ما یرد علیها ثبت کرده است و جای دیگر (۷۲) رساله فی القبلة نوشته و گوید همان است که ذکر آن در رساله تحقیق القبلة رفت و نیز این نکته را باید افزود که این رساله را در اصفهان در سال ۱۰۲۰ تالیف کرده است (۷۳).

۱۷- در باره رساله فی ذبیح اهل‌الکتاب این نکته را باید افزود که در مقدمه آن رساله خود می‌نویسد که رسولی از ملک روم بدین دیار آمد و گفت علمای روم پس از مسئله امامت بزرگترین نکته‌ای که در تشیع علمای شما دارند آن است که ذبیح اهل کتاب را حرام می‌دانید و شاه‌عباس از من خواست رساله‌ای در این باب بنویسم و چون این رساله را نوشتم به دیار روم فرستادند و همین نکات را مؤلف کشف‌الحجب والاستار (۷۴) نیز آورده است.

۱۸- در باب رساله فی مباحث‌الکریار رساله‌الکریور رساله معیار که باید این نکته را افزود که از نسخه خطی متعلق به آقای مشکوة که در جزو همان مجموعه سابق الذکرست معلوم می‌شود که این رساله به نام سلطان محمد خدابنده نوشته و از این قرار از مؤلفات دوره جوانی است و نام آن را خود "تحفه" گذاشته و به فارسی نوشته است و آن را رساله اوزان شرعیه نیز نامیده‌اند و ظاهراً این رساله را نخست در زمان شاه طهماسب و به نام او نوشته (۷۵) و سپس آن را بنام شاه محمد خدابنده کرده است زیرا که نسخه کتاب‌خانه مدرسه عالی سپهسالار خطبه‌ای به نام شاه طهماسب دارد و این رساله به رساله کریه نیز معروف است.

۱۹- در باب کتاب زبدة‌الاصول این نکته را باید افزود که چاپ دیگری از این کتاب در طهران به سال ۱۳۱۹ انتشار یافته (۷۶) و شروحنی که بر آن کتاب نوشته شده یکی شرح محمد مشهور به جواد بن سعدالله بن جواد معروف به شیخ جواد کاظمینی بغدادی است که غایب‌المامل نام دارد (۷۷) و در زمان حیات بهائی این شرح را نوشته است، دیگر شرح سیدعلی بن محمد باقر موسوی خوانساری است که در قرن سیزدهم

بوده و ملین‌الحدید نام گذاشته است (۷۸)، دیگر شرح ملا صالح مازندرانی است (۷۹) و چند شرح بر این کتاب هست که مؤلف کشف‌الحجب والاسرار (۸۰) نام برده است بدین ترتیب: ۱- شرح نورالدین علی بن هلال جزایری تالیف در مشهد، ۲- شرح ملامحمد صالح بن احمد مازندرانی، ۳- شرح حمدالله بن فضل‌الله بن شکرالله سندیلوی، ۴- شرح شیخ جوادبن سعد به اسم غایة‌المامل (که پیش از این ذکر شد)، ۵- شرح محمدبن علی بن احمد حرفوشی عامدی متوفی در ۱۰۵۱، ۶- شرح سید محمد باقر استرآبادی معروف به طالقانی شاگرد بهائی، ۷- شرح فارسی مولا محمدعلی کربلائی که در ۸ محرم ۱۱۹۶ به پایان رسانده است.

همین کتاب زبده‌الاصول را میرزا قوام‌الدین محمد بن محمد مهدی حسینی سیفی قزوینی در قرن دوازدهم به نظم آورده که به نام منظومهٔ زبده‌الاصول معروف است و در ۱۰۳۱ بیت در سال ۱۱۰۴ نظم کرده و وی کتاب خلاصه‌الحساب و رسالهٔ اسطراب بهائی را نیز به نظم آورده است (۸۱) و نیز همین کتاب را شیخ اسدالله بغدادی نظم کرده (۸۲) و هم علاء‌الدین حسین بن رفیع‌الدین محمد بن شجاع‌الدین محمود حسینی آملی اصفهانی معروف به خلیفه‌سلطان وزیر معروف شاه‌عباس متوفی در ۱۰۶۴ زبده‌الاصول را شرح کرده است (۸۳).

۲۰- در باب سوانح سفرالحجاز این نکته را باید افزود که مؤلف کشف‌الحجب والاسرار (۸۴) آن را به نام سوانح‌الحجازیه نامیده است.
۲۱- در باب شرح اربعین حدیث این نکته را باید افزود که مؤلف کشف‌الحجب والاسرار (۸۵) نیز آن را ذکر کرده است.

۲۲- در باب شرح شرح‌الجغمینی و شرح شرح‌الرومی علی‌الملخص که هر دو را ذکر کرده‌ام این نکته را باید افزود که مؤلف کشف‌الحجب والاسرار (۸۶) شرح شرح‌الرومی الجغمینی علی‌الملخص فی‌الهئیه نام برده است و از این قرار هر دو کتاب می‌بایست یکی باشد.

۲۳- در باب صحیفه در اسطراب که ذکر آن رفته، این نکته را باید افزود که ظاهراً "رسالهٔ اسطراب بهائی که میرزا قوام‌الدین محمدبن محمد مهدی حسینی سیفی قزوینی در قرن دوازدهم نظم کرده است (۸۷) همین است.

۲۴- در باب کتاب فواید‌الصمدیه که ذکر آن رفته این نکته را باید افزود که شرح سیدعلیخان موسوم به حدایق‌الندیه و شرح محمدبن علی بن احمد حرفوشی عاملی کرکی شامی متوفی در ۱۰۵۱ را نیز مؤلف کشف‌الحجب والاسرار (۸۸) ضبط کرده

است .

۲۵- در باب کشکول گذشته از آنچه آمده است این نکته را باید افزود که ترجمهٔ احمد شهیدی عاملی که به نام عبداللہ‌شاہ بن قطب‌شاہ کرده است در مجموعہ‌ای که به نام مطارج‌الانظار در بمبئی به سال ۱۲۸۷ انتشار یافته در صحایف ۲۹۸ - ۳۳۶ چاپ شده است، منتهی در آن نسخه نام مترجم را به خط "احمدالشہیرالعاملی" به جای "احمدالشہیدی العاملی" چاپ کرده‌اند و نیز ملا محمد بن ملا نجفعلی باکوئی ظاہرا" در قرن دوازدهم این کتاب را به درخواست فتحعلی خان بار دیگر ترجمه کرده است . (۸۹)

۲۶- در باب لغزهای عربی این نکته را باید افزود که یکی از این لغزها را بهائی برای شاگرد خود خاتون فرستاده است و وی جوابی به آن نوشته زیرا که مؤلف کشف‌الحجب والاسرار یکجا (۹۰) رسالۃ فی اللغز به نام بهائی ثبت کرده که برای محمد بن خاتون عاملی فرستاده و جای دیگر (۹۱) رسالۃ فی جواب رسالۃ لغزالبہائیه به نام ابن خاتون آورده است و نیز لغز زبده را قطب‌الدین اشکوری در کتاب محبوب القلوب نقل کرده و گوید بهائی آن را در رمضان ۱۰۲۱ در مشهد نوشته و "رضویہ" تاریخ اتمام آن است .

۲۷- در باب مشرق‌الشمسین و اکسیرالسعادتین این نکته را باید افزود که فرج‌اللہ زکی کردی ناشر کتاب "پند اهل دانش و هوش به زبان گربه و موش" در دیباچہ‌ای که بر آن نوشته شده است (۹۲) گوید که نسخهٔ اصل این کتاب را که به خط بهائی است دارد و از آنچه در پایان آن نسخه رقم کرده است، معلوم می‌شود این کتاب را روز ۱۷ ذیقعدہ ۱۰۱۵ در شہر قم به پایان رسانده است (۹۳) .

۲۸- در باب مفتاح‌الفلاح این نکته را باید افزود که این کتاب را صدرالدین محمد شاگرد بهائی (۹۴) یا صدرا نام کسی (۹۵) به فارسی ترجمه کرده و ظاہرا" در زندگی بهائی این ترجمه صورت گرفته و آن را به نام آداب عباسی نامیده، شاید به مناسبت آن که برای شاہ عباس ترجمه کرده باشد. نیز همین کتاب را سیدابوالمظفر محمدجعفر حسینی به نام تحفهٔ نوابیہ و ہدیۂ اخرویہ برای شاہزادہ بیگم بانی مدرسۂ شاہزادہ‌ها در اصفہان به فارسی ترجمه کرده و مطالبی از خود بر متن آن افزوده است (۹۶) و دیگری از شاگردان بهائی آن را مختصر کرده است به نام فتح مفتاح‌الفلاح مختصر مفتاح‌الفلاح (۹۷) و شیخ سلیمان بن عبداللہ بن علی بن حسن بحرانی متوفی در ۱۱۱۱ نیز آن را شرح کرده ات (۹۸) .

گذشته از هشتاد و هشت کتاب و رساله از مؤلفات بهائی که در این کتاب نام برده‌ام، هفت تالیف دیگر در ضمن پویندگی در اثنای طبع این اوراق به دست آمده است بدین قرار:

۱- ترجمه فارسی رساله امامیه که علی بن موسی الرضا برای ماء مون تالیف کرده است (۹۹).

۲- حاشیه خلاصه‌المقال که مؤلف کشف‌الحجب والاسرار (۱۰۰) ذکر کرده.

۳- رساله فی الحج که مؤلف مزبور (۱۰۱) نام برده است.

۴- رساله فی الموارث که همان مؤلف (۱۰۲) ذکر کرده است.

۵- الزاهره ارجوزه در وصف هرات شامل صد بیت که مؤلف مزبور (۱۰۳) نام

می‌برد.

۶- اعتقادیه در رد زیدیه و رافضیه و کیسانیه و فرق دیگر شیعه که همان مؤلف

(۱۰۴) ذکر کرده است.

۷- مثنوی نان و پنیر که پیش از این ذکر آن رفته و نسخه دیگر از آن با مثنوی

نان و حلوا و شیروشکر به‌عنوان "مقالات... شیخ محمدبهاء‌الدین الجبلی العالمی..."

در استانبول به سال ۱۲۸۲ قمری چاپ شده است.

از این قرار این هفت تالیف دیگر را بر فهرست مؤلفات بهائی باید افزود

و شماره مؤلفات او بنود و پنج می‌رسد.

در تدوین و تالیف این رساله ناچیز از چند تن از دوستان دور و نزدیک خود یاوریهای بسیار دیده‌ام و از هیچ‌گونه بخشندگی در دادن اطلاعات و راهنمایی و حتی جلب مطالب از این در و آن در خودداری نکردند و مرا رهین سپاسهای فراوان ساختند و شیرین‌ترین سخنی که در پایان این رسالت دارم آن است که نام ایشان را انجام این‌طور قرار دهم و از دانشمندان یا دانش‌گسترانی چون آقای محمد باقر الفت و آقای جلال‌الدین همائی و آقای سیدمحمد مشکوة بیرجندی و آقای حاج محمدآقا نخجوانی و آقای یحیی ریحان و آقای قدسی مدیر دبستان قدسیه در اصفهان و آقای



دیوان شیخ بهائی

۱۰۰

صادق مصطفاوی و دوتن از دوستان جوان خود آقای ابراهیم خواجوی و آقای حسین نور صادقی که در دانشکده ادبیات با من کار می کرده اند، سپاسگزاری کنم و کامیابی هر یک را خواستار باشم.

طهران اردیبهشت ماه - دی ماه ۱۳۱۶

سعید نفیسی

زیر نویس ضمیمه

- ۱- فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی (کتب خطی)، طهران، ۱۳۱۱، ص ۳۸۷
- ۲- فهرست کتابخانه عمومی معارف، جزء اول، طهران، ۱۳۱۳، ص ۴۷
- ۳- کتاب سابق الذکر، ص ۹۴
- ۴- فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار. مجلد اول، طهران، ۱۳۱۵، ص ۳۶۰ و ۴۴۳-۴۴۵
- ۵- کتاب سابق الذکر، ص ۴۴۴
- ۶- این کتاب بنا بر آنچه پیش از این بحث رفته است، همان کتاب درایه است که مولف خود پیش از این نام برده و کتابی که عزالدین حسین بن عبدالصمد در فن درایت نوشته وصول الاخیار الی الاحیاء نام دارد و دو کتاب جداگانه نیست.
- ۷- فهرست کتب کتابخانه آستان قدس رضوی، ج ۲، ص ۸۴
- ۸- کشف الحجب و الاستار عن اسماء الکتب والاسفار، تالیف سید اعجاز حسین نیشابوری کنتوری، چاپ کلکته، ۱۲۳۰، ص ۳۲۳
- ۹- کتاب سابق الذکر، ص ۱۶۹
- ۱۰- کتاب سابق الذکر، ص ۹
- ۱۱- کتاب سابق الذکر ص ۵۵۴
- ۱۲- کتاب سابق الذکر ص ۳۶۲
- ۱۳- کتاب سابق الذکر ص ۳۸۳
- ۱۴- کتاب سابق الذکر ص ۳۸۴
- ۱۵- فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار - ج ۱، ص ۳۸۱
- ۱۶- فهرست عمومی کتابخانه معارف، ج ۱، ص ۱۵۹
- ۱۷- ریاض العلماء تالیف عبدالله افندی و دانشمندان آذربایجان، تالیف آقای محمد علی تربیت، ص ۱۴۰
- ۱۸- ص ۲۴۱
- ۱۹- کشف الحجب و الاستار، ص ۳۲۷

- ۲۰- کتاب سابق الذکر، ص ۲۷۵
 ۲۱- کتاب سابق الذکر، ص ۱۵۰
 ۲۲- کتاب سابق الذکر، ص ۴۳۹
 ۲۳- نجوم السماء، و دانشمندان آذربایجان، ص ۳۵۹
 ۲۴- کشف الحجب والاسرار، ص ۷
 ۲۵- کتاب سابق الذکر، ص ۸
 ۲۶- کتاب سابق الذکر، ص ۱۵
 ۲۷- کتاب سابق الذکر، ص ۱۷
 ۲۸- فهرست کتب کتابخانهء مدرسهء فاضلیه، مشهد ۱۳۰۹، ص ۱۱۳- ۱۱۵
 ۲۹- مقدمهء سید محمد صادق آل بحر العلوم بر کتاب الفهرست ابوجعفر محمد بن حسن طوسی، چاپ نجف ۱۳۵۶، ص ۹
 ۳۰- مقدمهء سابق الذکر، ص ۵
 ۳۱- کشف الحجب و الاسرار، ص ۵۰۲
 ۳۲- کتاب سابق الذکر، ص ۵۸۲
 ۳۳- فهرست کتابخانه آستان قدس رضوی، ج ۲، مشهد ۱۳۰۵، ص ۲۵۳
 ۳۴- فهرست کتابخانهء مدرسهء عالی سیهسالار، ج ۱، ص ۱۳
 ۳۵- کشف الحجب والاسرار، ص ۱۹
 ۳۶- کشف الحجب والاسرار، ص ۳۱۸
 ۳۷- کتاب سابق الذکر ص ۳۱۸
 ۳۸- کتاب سابق الذکر ص ۲۳۵
 ۳۹- کتاب سابق الذکر، ص ۳۱۸
 ۴۰- کتاب سابق الذکر، ص ۵۵۳
 ۴۱- کتاب سابق الذکر، ص ۳۱۹
 ۴۲- کتاب سابق الذکر، ص ۳۱۸ و ۶۶- ۶۷
 ۴۳- کتاب سابق الذکر، ص ۳۱۹
 ۴۴- کتاب سابق الذکر، ص ۳۱۹
 ۴۵- کتاب سابق الذکر، ص ۵۶۳
 ۴۶- ریاض العلماء تالیف عبدالله افندی و دانشمندان آذربایجان تالیف آقای محمد علی تربت، ص ۲۵۰
 ۴۷- کشف الحجب والاسرار، ص ۳۲۸
 ۴۸- کتاب سابق الذکر، ص ۳۲۸
 ۴۹- کتاب سابق الذکر، ص ۱۲۱
 ۵۰- کتاب سابق الذکر، ۱۴۶
 ۵۱- کتاب سابق الذکر، ص ۳۳۰
 ۵۲- فهرست کتابخانهء مدرسه عالی سیهسالار، ج ۱، ص ۲۲۶ و ۲۷۸
 ۵۳- کشف الحجب والاسرار ص ۱۷۲،
 ۵۴- ص ۱۶۴- ۱۶۵
 ۵۵- ص ۱۸۰
 ۵۶- ص ۱۹۵

- ۵۷- ص ۳۴۱
۵۸- ص ۱۸۰
۵۹- ص ۳۲۱-۳۲۲ و ۳۵۲ و فہرست کتابخانہء مدرسہ فاضلیہ، مشہد ۱۳۰۹، ص ۱۱۳
۶۰- ص ۳۱۸
۶۱- فہرست کتابخانہء مدرسہء عالی سپہسالار، ج ۱، ص ۵۷۰ و ۵۷۸
۶۲- ص ۷۹
۶۳- ص ۱۸۴
۶۴- ص ۳۴۷
۶۵- ریاض العلماء تالیف عبداللہ افندی و دانشمندان آذربایجان تالیف آقای محمد علی تربیت، ص ۱۴۰
۶۶- ص ۳۳۳
۶۷- ص ۳۴۰
۶۸- ص ۳۳۳
۶۹- فہرست کتابخانہء مدرسہء عالی سپہسالار، ج ۱، ص ۶۱۸
۷۰- ص ۲۶۷
۷۱- ص ۲۴۷
۷۲- ص ۲۷۸
۷۳- فہرست کتابخانہء مدرسہء عالی سپہسالار، ج ۱، ص ۴۱۹، ۴۲۰
۷۴- ص ۲۶۳
۷۵- فہرست کتابخانہء مدرسہء عالی سپہسالار، ج ۱، ص ۵۰۲
۷۶- کتاب سابق الذکر، ص ۵۷۹
۷۷- کتاب سابق الذکر ص ۵۸۱-۵۸۲ و کشف الحجب والاسرار ص ۳۹۱
۷۸- فہرست کتابخانہء مدرسہء عالی سپہسالار، ج ۱، ص ۵۸۲-۵۸۳
۷۹- کتاب سابق الذکر ص ۵۸۳-۵۸۴
۸۰- ص ۳۳۶-۳۳۷
۸۱- فہرست کتابخانہء مدرسہء عالی سپہسالار، ج ۱، ص ۵۷۸ و ۶۱۸-۶۱۹
۸۲- کتاب سابق الذکر، ص ۵۷۸
۸۳- کتاب سابق الذکر، ص ۵۶۸
۸۴- ص ۳۱۲
۸۵- ص ۳۱۹
۸۶- ص ۳۴۰
۸۷- فہرست کتابخانہء مدرسہء عالی سپہسالار، ج ۱، ص ۶۱۸
۸۸- ص ۳۴۵
۸۹- گلستان ارم و دانشمندان آذربایجان ص ۳۳۳
۹۰- ص ۲۸۲
۹۱- ص ۲۵۳
۹۲- چاپ مصر ص ۱۲
۹۳- فہرست کتابخانہء مدرسہء عالی سپہسالار، ج ۱، ص ۵۲۲-۵۲۴ و کشف الحجب والاسرار ص ۵۲۲

- ۹۴- فهرست کتابخانه آستان قدس رضوی ج ۲، مشهد ۱۳۰۵ - ص ۲۵۳
۹۵- فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ج ۱، ص ۱۳
۹۶- کتاب سابق الذکر ص ۱۷
۹۷- کشف الحجب والاسرار ص ۳۹۷
۹۸- کتاب سابق الذکر ص ۳۵۵
۹۹- فهرست کتاب خانه مدرسه عالی سپهسالار، ج ۱، ص ۶۱۹
۱۰۰- ص ۱۷۵
۱۰۱- ص ۲۵۶
۱۰۲- ۲۸۷
۱۰۳- ص ۳۰۲ - ۳۰۳
۱۰۴- ص ۵۲ و نیز این نکته را باید متوجه بود که مولف کشف الحجب والاسرار همه جا تاریخ رحلت بهائی را به خطا ۱۰۳۱ ضبط کرده است.

عزیمات

ای قاصدجانان تراصد جان و دل بادافدا
حرف دروغی از لب جانان بگو بهرخدا
مفتاح ابواب‌النهی مشکوه انوار الهدی
خوش آنکه از یک جرعه می‌سازی مرا از من جدا
منع من محبت زده زان باده محنت زدا
فالقلب ضعیف ریشه و من المدارس ماهندا

دل للبهائی الممتحن داوالقواد من المحن
بمدامه انوارها تحلوا عن القلب الصدی

در ناله دیت مدح تو خم پشت عبارت
بر فرق فریدون نشینند ز حقارت
گویند به هم مطلب خود را به اشارت
در چشمه خورشید کند غسل زیارت

در حشر به فریاد بهائی برس از لطف
کز عمر نشد حاصل او غیر حسارت

به زنجیر جنون عشق بند دست
غبار خاک کوی او پسند دست
سرب کردم ، مگر بوسی به چند دست؟

با البرید مبشرا " من بعد ما طال المدا
الله اخبرنی بما فد قال حیران الحمی
بها السافی ادر کاس المدام فانیها
قد باب قلبی یا بنی سو فالی اهل الحمی
هدا الربیع ادا؟ اتی یا شیخ قل حتی متی
قم یا غلام و قل لنا الدبر این طریقہ

ای خاک درت سرمد ارباب بصارت
کرد قدم زایرت از غایت رفعت
در روضه نو حیل ملائک ز مہابت
هر صبح که روح القدس آید به طواف

به عالم هر دلی کو هوشمندست
به جای سدر و کافورم بس از مرک
به کف دارند خلقی نقد جانها

حدیث علم رسمی در خرابات برای دفع چشم بد، سپندست
پس از مردن غباری زان سر کوی به جای سدر و کافورم پسندست
طمع در میوه وصلش بهائی مکن کان میوه، بر شاخ بلندست
بهائی گرچه می آید ز کعبه
همان دردی کش ز نار بندست

بگذر ز علم رسمی که تمام قیل و قالست
ز مراحم الهی نتوان برید امید
طمع وصال گفتمی که به کیش ما حرامست
به جواب دردمندان بگشا لب شکر خا
من و درس عشق ای دل که تمام وجد و حالست
مشنو حدیث زاهد که شنیدنش وبالست
توبگو که خون عاشق به کدام دین حلالست؟
به کرشمه کن حواله که جواب صدسئوالست
غم هجر را بهائی به تو ای بت ستمگر
به زبان حال گوید که زبان قال لالست

دلا باز این همه افسردگی چیست؟ به عهد گل چنین پژمردگی چیست؟
اگر آزرده ای از توبه دوش دگر بتوان شکست، آزرده ای چیست؟
شنیدم گرم داری حلقه ای دوست
بهائی باز این افسردگی چیست

آنانکه شمع آرزو، در بزم عشق افروختند
از تلخی جان کندم، از عاشقی وا سوختند
دی مفتیان شهر را تعلیم کردم مسأله
و امروز اهل میکه رندی ز من آموختند
چون رشته ایمان من بگسسته دیدند اهل کفر
یک رشته از زنار خود بر خرقة من دوختند
یارب چه فراخ طالعد آنانکه در بازار عشق
دردی خریدند و غم دنیای دون بفروختند
در گوش اهل مدرسه، یارب بهائی شب چه گفت؟
کامروز آن بیچارگان اوراق خود را سوختند

دگر از درد تنهائی به جانم یار می باید
دگر تخلصت کامم، شربت دیدار می باید
ز جام عشق او مستم، دگر پندم مده ناصح
نصیحت گوش کردن را، دل هشیار می باید
مرا امید بهبودی نماندست ای خوش آن روزی
که می گفتم علاج این دل بیمار می باید
بهائی بارها ورزید عشق، اما جنونش را
نمی بایست زنجیری، ولی این بار می باید

یک گل ز باغ دوست کسی بو نمی کند
تا هرچه غیر اوست به یک سو نمی کند
روشن نمی شود ز رمد چشم سالکی
تا از غبار میکده دارو نمی کند
گفتم ز شیخ صومعه کارم شود درست
گفتند: او به دردکشان خو نمی کند
گفتم: روم به میکده، گفتند: پیر ما
خوش می کشد پیاله و خوش بو نمی کند
رفتم به سوی مدرسه، پیری به طنز گفت:
تب را کسی علاج به طنزو نمی کند
آن را که پیر عشق به ماهی کند تمام
در صد هزار سال ارسطو نمی کند
کرد اکتفا به دنیی دون خواجه، کاین عروس
هیچ اکتفا به شوهری او نمی کند
تا پشت خود به گنج ازل داده ایم ما
ملک ابد به جانب ما رو نمی کند
آن کو نوید آیهء لاتقنطو شنید
گوشی به حرف واعظ پرگونمی کند
زرق و ریاست زهد بهائی وگر نه او
کاری کند که کافر هندو نمی کند

عهد جوانی گذشت، در غم بود و نبود
نوبت پیری رسید، صد غم دیگر فزود
کارکنان سپهر بر سر دعوی شدند
آنچه بدادند دیر، باز گرفتند زود
حاصل ما از جهان نیست به جز درد و غم
هیچ ندانم چراست این همه رشک حسود
نیست عجب گر شدیم شهره به زرق و ریا
پردهء تزویر ما، سد سکندر نبود
نام جنون را به خود، داد بهائی قرار
نیست به جز راه عشق زیر سپهر کبود

نگشود مرا ز یاریت کار	دست از دلم ای رفیق بردار
گرد رخ من ز خاک آن کوست	نا شسته مرا به خاک بسپار
رندیست ره سلامت ای دل	من کرده‌ام استخاره صد بار
سجاده زهد من که آمد	خالی از عیب و عاری از عار
پودش همگی ز تار چنگست	تارش همگی ز بود زنار
خالی شده کوی دوست از دوست	از بام و درش چه پرسى اخبار
کز غیر صدا جواب ناید	هر چند کنی سؤال تکرار
گر می‌پرسی کجاست دلدار	آید ز صدا کجاست دلدار
از بهر فریب خلق دامیست	هان تا نشوی بدان گرفتار

افسوس که تقوی بهائی

شد شهره به‌رندی آخر کار

آتش به جانم افکند، شوق لقای دلدار
از دست رفت صبرم ای ناقه پای بردار
ای ساریبان خدا را پیوسته متصل ساز
ایوار را به شبگیر، شبگیر را به ایوار
در کیش عشقبازان راحت روا نباشد
ای دیده اشک می‌ریز، ای سینه باش افکار

هر سنگ و خار این راه، سنجاب دان و قاقم
راه زیارتست این، نه راه گشت بازار
با زائران محرم، شرطست آنکه باشد
غسل زیارت ما، از اشک چشم خونبار
ما عاشقان مستیم، سر را ز پا ندانیم
این نکته‌ها بگیرد بر مردمان هشیار
در راه عشق اگر سر، بر جای پا نهادیم
بر ما مگیر نکته ما را ز دست مگذار
در فال ما نیاید جز عاشقی و مستی
درکار ما بهائی، کرد استخاره صدبار

اگر کنم گله من از زمانه غدار
به‌گوش من سخنی گفت دوش باد صبا
که بنده را به‌کسان کرده‌ای شها نسبت
شها شکایت خود نیست گرچه از آداب
رواست‌گر من از این غصه‌خون بگیرم، خون
بپرس قدر مرا گر چه خوب می‌دانی
من آن یگانه دهرم که وصف فضل مرا
بهر دیار که آئی، حکایتی شنوی
به‌خاطرت نرسد از من شکسته غبار
من از شنیدن آن گشته‌ام زخود بیزار
که از تصور ایشان مرا بود صد عار
ولی به وقت ضرورت روا بود اظهار
سزاست گر من از این غصه زار گریم، زار
که من گلم گل، خارند این جماعت، خار
نوشته منشی قدرت بهر در و دیوار
بهر کجا که روی، ذکر من بود در کار
تو قدر من نشناسی، مرا به کم مفروش
بهائیم من و باشد بهای من بسیار

الهی الهی، به حق پیمبر
الهی الهی، به صدق خدیجه
الهی الهی، به سبطین احمد
الهی به عابد، الهی به باقر
الهی الهی به شاه خراسان
شنیدم که می‌گفت زاری، غریبی
من اینجا غریب و تو شاه غریبان
الهی الهی، به ساقی کوثر
الهی الهی، به زهرا اطهر
الهی به شیر الهی به شیر
الهی به موسی، الهی به جعفر
خراسان چه باشد، بآن شاه کشور
طواف رضا چون شد او را میسر
به حال غریب خود از لطف بنگر

الهی به حق تقی و به علمش الهی به حق نقی و به عسکر
 الهی الهی به مهدی هادی که او مؤمنان راست هادی و رهبر
 که بر حال زار بهائی نظر کن
 بحق امامان معصوم یکسر

تا سرو قبا پوش ترا دیده‌ام امروز در پیرهن از ذوق نگنجیده‌ام امروز
 من دانم ودل ، غیر چه‌داند که‌دراین‌بزم از طرز نگاه تو چه فهمیده‌ام امروز
 تا باد صبا پیچ سر زلف تو وا کرد بر خود چو سر زلف تو پیچیده‌ام امروز
 هشیاریم افتاد به فردای قیامت زان باده که از دست تو نوشیده‌ام امروز
 صد خنده زند بر حلل قیصر و دارا این ژنده پر بخیه که پوشیده‌ام امروز
 افسوس که برهم‌زده خواهد شد از آن‌روی شیخانه بساطی که فرو چیده‌ام امروز
 بر باد دهد توبه صد همچو بهائی
 آن طره طرار که من دیده‌ام امروز

روی تو گل تازه و خط سبزه نوخیز نشکفته گلی ، همچو تو در گلشن تبریز
 شد هوش دلم غارت آن غمزه خونریز این بود مرا فایده از دیدن تبریز
 ای دل ، تو دراین ورطه مزین لاف‌صوری وی عقل ، تو هم بر سر این‌واقعہ مگریز
 فرخنده شی بی بود که آن خسرو خوبان افسوس کنان لب به تبسم شکر آمیز
 از راه وفا بر سر بالین من آمد وز روی کرم گفت که ای دل‌شده برخیز
 از دیده خونبار نثار قدم او کردم گهر اشک من مفلس بی‌چیز
 چون رفت ، دل گمشده‌ام گفت : بهائی
 خوش باش که من رفتم و جان گفت که من نیز!

پای امیدم ، بیابان طلب گم کرده‌ام شوق موسایم ، سر کوی ادب گم کرده‌ای
 باد گلزار ، خلیم ، شعله دارم دریغل ناله ایوب دردم ، راه لب گم کرده‌ای
 می‌کند زلفت منادی بر در دلها که من گوهر خورشید در دامان شب گم کرده‌ای
 گوهر یکتای بحر دودمان دانشم لیکن از ننگ سرافرازی ، لقب گم کرده‌ای
 ای بهائی تا که گشتم ساکن صحرای عشق
 در ره طاعت ، سر راه طلب گم کرده‌ای

من آینه طلعت معشوق وجودم از عکس رخس مظهر انوار شهودم
ابلیس نشد ساجد و مردود ابد شد آن دم که ملایک همه کردند سجودم
تا کس نبرد ره به شناسائی ذاتم
گه مؤء من و گه کافر و گه گبرویهودم

به شهر عافیت ماءوی ندارم
من از پروانه دارم چشم تحسین
بهشتم می دهد رضوان به طاعت
ز تو آزرده گردد حلقه ذکر
به غیر از کوی حرمان ، جاندارم
ز عشاق دگر پروا ندارم
سر و سامان این سودا ندارم
که لا دارم ، ولی الا ندارم

بهائی جوید از من زهد و تقوی
سخن کوتاه ، من اینها ندارم

مقصود و مراد کون دیدیم
هر پایه کزان بلندتر بود
چون بوقلمون به صد طریقت
رخ بر رخ دلبران نهادیم
در باغ جمال ماه رویان
چون ملک بقا نشد میسر
وز دانه شغل باز جستیم
رفتیم به کعبه مبارک
جستیم هزار گونه تدبیر
کردیم به جان دل تلافی
بیهوده صداع خود ندادیم
با وحشت گور انس جستیم
باشد که چه بعد ما عزیزی
(ایام وفا نکرد با کس)

میدان هوس بهی دیدیم
از بخشش حق بدان رسیدیم
بر اوج هوای دل تپیدیم
لحن خوش مطربان شنیدیم
ریحان و گل و بنفشه چیدیم
زان جمله طمع از آن بریدیم
وز دام عمل برون جهیدیم
در حضرت مصطفی رسیدیم
تا تیغ اجل سپر ندیدیم
چون دعوت ارجعی شنیدیم
تسلیم شدیم و وارheidیم
در کنج لحد بیارمیدیم
گوید چه به مشهدش رسیدیم
در گنبد او نوشته دیدیم

شبی ز تیرگی دل سیاه گشت چنان
شبی چنانکه اگر سر برآورد خورشید
که صبح وصل نماید در آن شب هجران
سیاه روی نماید چو خال ماهر خان

ز آه تیره دلان آنچنان شده تاریک
 که خواب هم نبرد ره به چشم چار ارکان
 زمانه همچو دل من سیاه روز شده
 گهی که سر کنم از غم ، حکایت دوران
 ز جور یار اگر شکوه سر کنم ، زبید
 که دوش با فلک مست بستهام پیمان
 منم چه خار گرفتار وادی محنت
 منم که تیغ ستم دیده‌ام به ناکامی
 منم که خاطر من خوشدلی ندیده زدور
 منم چه کشتی غم غرقه در ته عمان
 منم که تیر بلا خورده‌ام ز دست زمان
 منم که طبع من از خرمی بود ترسان
 منم که صبح من از شام هجر تیره‌تر است
 اگرچه پرتو شمع است بر دلم تابان

تازه گردید از نسیم صبحگاهی ، جان من
 شب مگر بودش گذر بر منزل جانان من
 بس که شد گل گل تنم از داغهای آتشین
 می‌کند کار سمندر بلبل بستان من
 طفل ابجد خوان عشقم با وجود آنکه هست
 صد چو فرهاد و چو مجنون طفل ابجدخوان من
 گفتمش: از کاو کاو سینه‌ام مقصود چیست؟
 گفت: می‌ترسم که بگذارد در آن پیکان من
 بسکه بردم آبروی خود به سالوسی و زرق
 ننگ می‌دارند اهل کفر از ایمان من
 با خیالت دوش بزمی داشتم راحت فزا
 از برای مصلحت بود این همه افغان من
 رفتم و پیش سگ کویت سپردم جان و دل
 ای خوش آن روزی که پیشت جان سپار جان من
 از دل خود دارم این محنت ، نه از ابنای دهر
 کاش بودی این دل سرگشته در فرمان من
 چون بهائی صد هزاران درد دارم جان‌گداز
 صد هزاران درد دیگر هست سرگردان من

یک دمک با خودآ ، ببین چه کسی؟ از که دوری و با که هم نفسی؟

ناز بر بلبلان بستان کن
تا کی ای عندلیب عالم قدس
تو همائی همای، چند کنی
ای صبا در دیار مهجوران

تو گلی گل، نه خاری و نه خسی
مایل دام و عاشق قفسی
گاه جغدی و گاه خرمگسی
گر سر کوچه بلا برسی

با بهائی بگو که با سگ نفس

تا به کی بهر هیچ در مرسی

مضی فی غفله عمری کذلک یذهب الباقی
شراب عشق می سازد تو را از سر کار آگه
الا یا ریح لن تمرو علی وادی اخلائی
وقل یاسادتی انتم به نقض العهد عجلتم

ادر کاء سا" و ناولها یا ایها الساقی
نه تدقیقات مشائی، نه تحقیقات اشراقی
فبلغهم تحیاتی و نبئهم با شواقی
وانی ثابت باق علی عهدی و میثاقی

بهائی خرقة خود را مگر آتش زدی، کامشب

جهان پر شد ز دود کفر و سالوسی وزراقی

ساقیا بده جامی، زان شراب روحانی
تا دمی برآسایم زین حجاب جسمانی
بهر امتحان ای دوست، گر طلب کنی جان را
آنچنان برافشانم، کز طلب خجل مانی
بی وفا نگار من می کند به کار من

خنده های زیر لب، عشوه های پنهانی

دین و دل به یک دیدن باختیم و خرسندیم
در قمار عشق ای دل کی بود پشیمانی؟

ماز دوست غیر از دوست، مقصدی نمی خواهیم
حور و جنت ای زاهد! بر تو باد ارزانی

رسم و عادت رندیست، از رسوم بگذشتن
آستین این ژنده می کند گریبانی

زاهدی به میخانه، سرخ رو ز می دیدم
گفتمش: مبارک باد بر تو این مسلمانی

زلف و کاکل او را چون به یاد می‌آرم
می‌نهم پریشانی بر سر پریشانی
خانهٔ دل ما را از کرم عمارت کن
پیش از آنکه این خانه رو نهد به ویرانی
ما سیه گلیمان را جز بلا نمی‌شاید
بر دل بهائی نه، هر بلا که بتوانی

تعمیرات

نمان و حلولا

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمد الله على افضاله و الصلوة والسلام
على اشرف الخلائق محمد وآله ، فيقول افقر العباد الى
رحمة الله العني محمد المشتهر ببهاء الدين العالمي
و فقه الله للعمل في يومه لعدده قبل ان يخرج الامر
من يده هذه نبذة من السوانح و جملة من الموانح
قد سنح اكثرها في طريق حج بيت الله الحرام و
زيارة سيد الانام عليه و آله افضل الصلوة والسلام
اثبتها في هذه الاوراق تذكرة منى للاحباء الراغبين
والاخلاء الطالبين عهد الميثاق و على الله اع توكل
و منه اعتمد و به اعستعين .

ايها الساهي عن النهج القويم
حيث يروى من احاديث الحبيب
كامدى از جانب بستان حي
قاله في حقنا اهل الحما
ام على الهجر استمروا والحفا

ايها اللاهي عن العهد القديم
استمع ماذا يقول العندليب
مرحبا اي بلبل دستان حي
يا بريد الحي اخبرني بما
هل رضوا عنا و مالو للوفا

مرحبا ای پیک فرخ فال ما
 مرحبا ای عندلیب خوش نوا
 ای نواهای تو نثار موه‌صده
 مرحبا ای هدهد شهر سبا
 مرحبا ای طوطی شکر شکن
 بازگو از نجد و از یاران نجد
 بازگو از زمزم و خیف و منا
 بازگو از مسکن و ماء‌وای ما
 آنکه از ما بی‌سبب افشاند دست
 از زبان آن نگار تند خو
 یاد ایامی که با ما داشتی
 ای خوش‌آن دوران که گاهی از کرم

مرحبا ای پیک فرخ فال ما
 مرحبا ای عندلیب خوش نوا
 ای نواهای تو نثار موه‌صده
 مرحبا ای هدهد شهر سبا
 مرحبا ای طوطی شکر شکن
 بازگو از نجد و از یاران نجد
 بازگو از زمزم و خیف و منا
 بازگو از مسکن و ماء‌وای ما
 آنکه از ما بی‌سبب افشاند دست
 از زبان آن نگار تند خو
 یاد ایامی که با ما داشتی
 ای خوش‌آن دوران که گاهی از کرم

فصل

حکایة فی بعض اللیالی

سر به‌زانوی غمش بنشسته فرد
 دل پر از نومیدی دیدار او
 آفت دوران بلای مرد و زن
 خانه سوز صد چومن بی‌خانمان
 لب‌گزان ، از رخ برافکنده نقاب
 وز نگاهی کار عالم ساخته
 وی بلاکش ، عاشق مفتون من
 گفتمش: واللہ حالی لایطاق!
 رفت و باخود برد عقل و دین من
 گفت: نصف اللیل لکن فی المنام!

شب که بودم با هزاران کوه درد
 جان به لب از حسرت گفتار او
 آن قیامت قامت پیمان شکن
 فتنه ایام و آشوب جهان
 از درم ناگه درآمد بی‌حجاب
 کاکل مشکین به دوش انداخته
 گفت: ای شیدا دل محزون من
 کیف حال القلب فی نار الفراق؟
 یکدمک بنشست بر بالین من
 گفتمش: کی بینمت ای خوش‌خرام

فصل

فی التأسف والندامة علی صرف العمر فیما لا ینفع

فی القيامة و تاء و یل قول النبی صلی الله علیه وآله و سلم ، سورہ ، رالموء من شفاء

یا ندیمی قم فقد ضاق المحال
انها تهدی الی خیر السبیل
انها نار اضاعت للکلم
دع کئوسا و اسقنیها بالدنان
هاتها من غیر عصر هاتها
ان عمری ضاع فی علم الرسوم
لا تخف الله تواب غفور
نه ازو کيفتی حاصل نه حال
مولوی باور ندارد این کلام
آن عرب شعری به آهنگ حجاز
قرب الرحل الیه و الرسن
بهر او پالان و افساری بیار
هفت روزی مانده و آن گردد یقین
علم خواهی گشت ای مرد تمام؟
هندسه یا رمل یا اعداد شوم
ما بقی تلبیس ابلیس شقی
هست از تلبیس ابلیس خبیث
گر بود شاگرد تو صد فخر راز
اسم او از لوح انسانی بشو
لته حیض به خون آغشته دان
کهنه انبانی بود پر استخوان
سینه نبود، کهنه صندوقی بود
از خدا و مصطفی شرمی بدار

قد صرفت العمر فی قیل و قال
واسقنی تلك المدام السلسیل
واخلع النعلین یا هذا الندیم
هاتها صهبا من خمر الجنان
ضاق وقت العمر عن آلاتها
قم ازل عنی بها رسم الهموم
قل لشیخ قلبه منها نفور
علم رسمی سربسرقیل است و قال
طبع را افسردگی بخشد مدام
وه چه خوش می گفت در راه حجاز
کل من لم یعشق الوجه الحسن
یعنی آن کس را که نبود عشق یار
گر کسی گوید که از عمرت همین
تو درین یک هفته مشغول کدام
فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم
علم نبود غیر علم عاشقی
علم فقه و علم تفسیر و حدیث
زان نگردد بر تو هرگز کشف راز
هر که نبود مبتلای ماه رو
دل که خالی باشد از مهر بتان
سینه خالی ز مهر گلرخان
سینه گر خالی ز معشوقی بود
تا به کی افغان و اشک بی شمار

از هیولا تا بهکی این گفتگوی
 دل که فارغ شد ز مهر آن نگار
 این علوم و این خیالات و صور
 تو بغیر از علم عشق از دل نهی
 شرم بادت زانکه داری ای دغل
 لوح دل از فضله شیطان بشوی
 چند و چند از حکمت یونانیان
 چند زین فقه و کلام بی‌اصول
 صرف شد عمرت به بحث نحو و صرف
 دل منور کن به انوار جلی
 سرور عالم، شه دنیا و دین
 سوء رسطالیس و سوء بوعلی
 سینه خود را برو صد چاک کن

رو به معنی آر و از صورت مگوی
 سنگ استنجا شیطان شمار
 فضله شیطان بود بر آن حجر
 سنگ استنجا به شیطان می‌دهی
 سنگ استنجا شیطان در بغل
 ای مدرس، درس عشقی هم بگوی
 حکمت ایمانیان را هم بدان
 مغز را خالی کنی ای بوالفضول
 از اصول عشق هم خوان یک دوحرف
 چند باشی کاسه لیس بوعلی
 سوء مومن را شفا گفت ای حزین
 کی شفا گفته نبی منجلی
 دل از این آلودگیها پاک کن

کایت

با دف و نی دوش آن مرد عرب
 ایها القوم الذی فی المدرسه
 فکر کم ان کان فی غیر الحبيب
 فاغسلوا یا قوم عن لوح الفؤاد
 ساقیا یک جرعه از روی کرم
 تا کند شق پرده پندار را

وه چه خوش می‌گفت از روی طرب
 کلما حصلتموها وسوسه
 مالکن فی النشاء الاخری نصیب
 کل علم لیس ینجی فی العماد
 بر بهائی ریز از جام قدم
 هم به چشم یار بیند یار را

فصل

فی قطع العلائق و العزلة عن الخلائق

هرکه را توفیق حق آمد دلیل

عزلتی بگزید و رست از قال و قیل

عزت اندر عزلت آمد ای فلان
 پا مکش از دامن عزلت بدر
 گر ز دیو نفس می جوئی امان
 از حقیقت بر تو نگشاید دری
 گر تو خواهی عزت دنیا و دین
 چون شب قدر از همه مستور شد
 اسم اعظم چونکه کس نشناسدش
 تا تو نیز از خلق پنهانی همی
 رو به عزلت آر ای فرزانه مرد
 عزلت آمد گنج مقصود ای حزین
 عزلت بی زای زاهد علت است
 عزلت بی عین عین زلت است
 زهد و علم از مجتمع نبود به هم
 علم چپود؟ آنکه ره بنمایدت
 زهد چپود؟ از همه پرداختن
 این هوسها از سرت بیرون کند
 خشیه الله را نشان علم دان
 سینه را از علم حق آباد کن

تو چه خواهی ز اختلاط این و آن
 چند گردی چون گدایان دربدر
 رو نهان شو، چون پری از مردمان
 زین مجازی مردمان تا نگذری
 عزلتی از مردم دنیا گزین
 لاجرم از پای تا سر نور شد
 سروری بر کل اسما باشدش
 لیلہ القدری و اسم اعظمی
 وز جمیع ما سوی الله باش فرد
 لیک گر با زهد و علم آید قرین
 ور بود بی عین علم آن زلت است
 ور بود بی زای اصل علت است
 کی توان زد در ره عزلت قدم
 زنگ گمراهی ز دل بزدایدت
 جمله را در داو اول باختن
 خوف و خثیت در دلت افزون کند
 انما یخشی، تو در قرآن بخوان
 رو حدیث لو علمتم، یاد کن

فصل

فی ذم العلماء المتشبهین بالأمراء المترفعین عن سیرة الفقراء

علم باید زیب از فقر، ای پسر
 مولوی را هست دایم این گمان
 نقص علمست ای جناب مولوی
 قاقم و خز چند پوشی چون شهان
 خود بده انصاف، ای صاحب کمال
 ای علم افراشته در راه دین

نی ز باغ و راغ و اسب و گاو و خر
 کان بیاید زیب ز اسباب جهان
 حشمت و مال و منال دنیوی
 مرغ و ماهی چند سازی زیب خوان
 کی شود اینها میسر از حلال؟
 از چه شد ماء کول و ملبوست چنین؟

چند مال شبهه ناک آری بکف؟
 عاقبت سازد ترا از دین بری
 لقمه کاید از طریق مشتبه
 کان ترا در راه دین مغبون کند
 لقمه نانی که باشد شبهه ناک
 گر به دست خود فشاندی تخم آن
 ورمه نو در حصادش داس کرد
 ورمه آب زمزمش کردی عجین
 ورمه بخواندی بر خمیرش بی عدد
 ورمه بود از شاخ طوبی آتشش
 ورمه تو برخوانی هزاران بسمله
 عاقبت خاصیتش ظاهر شود
 در ره طاعت ترا بی جان کند
 درد دینت گر بود ای مرد راه
 از هوس بگذر رها کن کش و فش
 گر نباشد جامه اطلس ترا
 ورمه مزعفر نبودت با قند و مشک
 ورمه نباشد مشربه از زر ناب
 ورمه نباشد مرکب زرین لگام
 ورمه نباشد دور باش از پیش و پس
 ورمه نباشد خانه های زر نگار
 ورمه نباشد فرش ابریشم طراز
 ورمه نباشد شانه های از بهر ریش
 هر چه بینی در جهان دارد عوض
 بی عوض دانی چه باشد در جهان؟

تا که باشی نرم پوش و خوش علف؟
 این خودآرائی و این تن پروری
 خاک خور، خاک و بر آن دندان منه
 نور عرفان از دلت بیرون کند
 در حریم کعبه ابراهیم پاک
 ورمه به گاو چرخ کردی شخم آن
 ورمه به سنگ کعبه اش دست آس کرد
 مریم آئین پیکری از حور عین
 فاتحه با قل هوالله احد
 ورمه شدی روح الامین هیزم کشش
 بر سر آن لقمه پر ولوله
 نفس از آن لقمه ترا قاهر شود
 خانه دین ترا ویران کند
 چاره خود کن که دینت شد تباه
 پا ز دامان قناعت در مکش
 کهنه دلقی ساتر تن، بس ترا
 خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک
 با کف خود می توانی خورد آب
 می توانی زد به پای خویش گام
 دور باش نفرت خلق از تو، بس
 می توان بردن بسر در کنج غار
 با حصیر کهنه مسجد بساز
 شانه بتوان کرد با انگشت خویش
 در عوض گردد ترا حاصل غرض
 عمر باشد، عمر، قدر آن بدان

فصل

فی الفوائد المتفرقة فيما يتضمن الاشارة الى قوله تعالى :

ان الله يا مرکم ان تذبحوا بقره

ان تكونو فی هوانا صادقین
 کاین وجود و هستیش سنگ رهست
 کو به پای دلبر خود جان سپرد
 مزدهای عشاق، کاسان گشت کار
 گاو نفس خویش را اول بکش
 رو عوان بین ذلک را بخوان
 گوسفند پیر قربانی مکن
 بهر دین یک ذره نمودی شتاب
 کت به کار آید نکردی ای جهود!
 ساز کن افغان و یک چندی بنال
 درخزان باری قضا کن زینهار
 توبهات نسیه، گناهت نقد بود
 وز معاصی رو سیاهی تا به کی؟
 قدسیان کردند پیش او سجود
 مدنی، مذنب، برو بیرون خرام
 داخل جنت شوی، ای رو سیاه!

ابدلو ارواحکم یا عاشقین
 داند این را هر که زین ره آگهست
 گوی دولت آن سعادت مند برد
 جان بهبوسی می خرد آن شهریار
 گر همی خواهی حیات و عیش خوش
 در جوانی کن نثار دوست جان
 پیر چون گشتی، گران جانی مکن
 شد همه بر باد ایام شباب
 عمرت از پنجه گذشت و یک سجود
 حالیا ای عندلیب کهنه سال
 چون نکردی ناله در فصل بهار
 تا که دانستی زیانت را ز سود
 غرق دریای گناهی تا به کی؟
 جد تو آدم بهشتش جای بود
 یک گنه چون کرد، گفتندش: تمام
 تو طمع داری که با چندین گناه

فصل

فی تاء ویل قول النبی صلی الله علیه وآله وسلم :

حب الوطن من الایمان

ایها المحروم من سرالغیوب
 انها فی جید حبل من مسد
 و اذکر الاوطان والعهد القديم
 گفت: از ایمان بود حب الوطن
 این وطن شهریست کانرا نام نیست
 مدح دنیا کی کند خیرالانام

ایها الماء ثور فی قید الذنوب
 لاتقم فی اسر لذات الجسد
 قم توجه شطر اقلیم النعیم
 گنج علم ما ظهر مع ما بطن
 این وطن مصر و عراق و شام نیست
 زانکه از دنیاست این اوطان تمام

حب دنیا هست راهس هر خطا
 ای خوش آنکو یابد از توفیق بهر
 تو درین اوطان غریبی ای پسر
 آنقدر در شهر تن ماندی اسیر
 رو بتاب از جسم و جان را شاد کن
 زین جهان تا آن جهان بسیار نیست
 تا بچند ای شاهباز پر فتوح
 حیف باشد از تو ای صاحب هنر
 تا بهکی ای هدهد شهر سبا
 جهد کن این بند از پا باز کن
 تا بهکی در چاه طبعی سرنگون
 تا عزیز مصر ربانی شوی

از خطا کی می شود ایمان عطا
 کاورد رو سوی آن بی نام شهر
 خو به غربت کرده ای، خاکت بسرا!
 کان وطن یکباره رفتت از ضمیر
 موطن اصلی خود را یاد کن
 در میان جز یک نفس در کار نیست
 باز مانی دور از اقلیم روح
 کاندرین ویرانه ریزی بال و پر
 در غریبی مانده باشی بسته پا
 برفراز لامکان پرواز کن
 بوسفی، یوسف بیا از چه برون
 وارهی از جسم و روحانی شوی

فصل

فیءان البلیا والمحن فی هذا الطریق وان کانت عسیرة لکنها علی
 المحب سیرة بل هی الراحة العظمی والنعمۃ الکبری

ایها القلب الحزین المبتلا
 لکن القلب العشوق الممتحن
 سهل باشد در ره فقر و فنا
 رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ
 کی بود در راه عشق آسودگی
 تا نسازی بر خود آسایش حرام
 غیر ناکامی در این ره کام نیست
 ترککان چون اسب یغما پی کنند
 ترک ما بر عکس باشد کار او
 کافرست و غارت دین می کند
 نیست جز تقوی در این ره توشه ای

فی طریق العشق انواع البلیا
 لایالی بالبلیا و المحن
 گر رسد تن را تعب، جان را عنا
 گرد گله توتیای چشم گرگ
 سربسر در دست و خون آلودگی
 کی توانی زد به راه عشق گام
 راه عشق است این، ره حمام نیست
 هر چه باشد خود به غارت می برند
 حیرتی دارم ز کار و بار او
 من نمی دانم چرا این می کند!
 نان و حلوا را بهل در گوشه ای

باغ و راغ وحشمت و اقبال تو
وین غرور نفس و علم بی عمل
این همه سعی تو از بهر معاش
اوفتاده همچو غل در گردنت
زیر منت از فلان و از فلان؟
شست از لوح تو کل نام تو
حرف: الرزق علی الله الکریم
پند بپذیر از سگ آن پیر گیر

نان و حلوا چیست؟ جاه و مال تو
نان و حلوا چیست؟ این طول امل
نان و حلوا چیست؟ گوید با توفاش
نان و حلوا چیست؟ فرزند و زنت
چند باشی بهر این حلوا و نان
برد این حلوا و نان آرام تو
هیچ بر گوشت نخوردست ای لثیم
رو قناعت پیشه کن در کنج صبر

حکایت

حکایت العابد الذی قل الصبر لدیة فتفوق الکلب علیه

در بن غاری چو اصحاب الرقیم
گنج عزت را ز عزلت یافته
قرص نانی می رسیدش وقت شام
وز قناعت داشت در دل صد سرور
نامدی زان کوه هرگز سوی دشت
شد ز جوع آن پارسا زار و نحیف
دل پر از وسواس در فکر عشاء
نه عبادت کرد عابد شب، نه خواب
بهر قوتی آمد آن عابد بهزیر
اهل آن قریه همه گیر و دغل
گیر او را یک دو نان جو بداد
وز وصول طعمه اش خاطر شکفت
تا کند افطار ز آن خبز شعیر
مانده از جوع استخوانی ورگی
شکل نان ببیند، بمیرد از خوشی
خبز پندارد، رود هوشش ز سر

عابدی در کوه لبنان بد مقیم
روی دل از غیر حق بر نافته
روزها می بود مشغول صیام
نصف آن شامش بدی، نصفی سحور
بر همین منوال حالش می گذشت
از قضا یک شب نیامد آن رعیف
کرد مغرب را ادا، وانگه عشاء
بسکه بود از بهر قوتش اضطراب
صبح چون شد زان مقام دلپذیر
بود یک قریه به قرب آن جیل
عابد آمد بر در گبری ستاد
بستد آن نان را و شکر او بگفت
کرد آهنگ مقام خود دلیر
در سرای گیر بد گرکین سگی
پیش او گر خط پیرگاری کشی
بر زبان گر بگذرد لفظ خیر

کلب در دنبال عابد بو گرفت
 زآن دونان، عابد یکی پیشش فکند
 سگ بخورد آن نان وز پی آمدش
 عابد آن نان دگر دادش روان
 کلب خورد آن نان و از دنبال مرد
 همچو سایه در پی او می دوید
 گفت عابد چون بدید آن ماجرا:
 صاحب غیر از دو نان جو نداد
 دیگرم از پی دویدن بهر چیست؟
 سگ به نطق آمد که ای صاحب کمال
 هست از وقتی که بودم من صغیر
 گوسفندش را شبانی می کنم
 گاه گاهی نیم نانم می دهد
 گاه غافل گردد از اطعام من
 بگذرد بسیار بر من صبح و شام
 هفته هفته بگذرد کین ناتوان
 گاه هم باشد که پیر بر محن
 چونکه بر درگاه او پرورده ام
 هست کارم بر در این پیر گبر
 تا قمار عشق با او باختم
 که به چویم می زند، گه سنگها
 چونکه نامد یک شبی نانت به دست
 از در رزاق رو بر تافتی
 بهر نانی دوست را بگذاشتی
 خود بده انصاف، ای مرد گزین
 مرد عابد زین سخن مدهوش شد
 ای سگ نفس بهائی یاد گیر

آمدش دنبال و رخت او گرفت
 پس روان شد تا نیاید زو گزند
 تا مگر بار دگر آزارش
 تا که از آزار او یابد امان
 شد روان و روی خود واپس نکرد
 عفو عفی می کرد و رختش می درید
 من سگی چون تو ندیدم بی حیا
 و آن دونان خود بستندی، ای کج نهاد
 وین همه رختم دریدن بهر چیست؟
 بی حیا من نیستم، چشمت بمال!
 مسکنم ویرانه این گبر پیر
 خانهاش را پاسبانی می کنم
 گاه مثنی استخوانم می دهد
 وز تغافل تلخ گردد کام من
 لا اری خبزا" و لالقی الطعام
 نی زنان یابد نشان، نی ز استخوان
 نان نیابد بهر خود، چه جای من
 رو به درگاه دگر ناورده ام
 گاه شکر نعمت او، گاه صبر
 جز در او من دری نشاختم
 از در او من نمی گردم جدا
 در بنای صبر تو آمد شکست
 بر در گیری روان بشتافتی
 کرده ای با دشمن او آشتی
 بی حیا تر کیست، من یا تو؟ ببین
 دست را بر سر زد و از هوش شد
 این قناعت از سگ آن گبر پیر

فصل

فی الریا والتلبیس بالذین هم ءعظم جنود ابلیس

متقی خود را نمودن بهر زر
لاف تقوی از پی تعظیم شاه
هرگز افتد نان تلبیست بهدوغ
واقفند از کار و بار هر کسی
از پی رد و قبول اندر کمین
لاف تقوی و عدالت میزنی
سعی در تحصیل جاه و اعتبار
مکر و حيله بهر تسخیر عوام
گاه خبث عمرو، گاهی خبث زید
هست دائم برقرار و برثبات
این عدالت هست کوه بوقبیس
چون وضوی محکم بی بی تمیز

نان و حلوا چیست؟ ای شوریده سر
دعوی زهد از برای عز و جاه
تو نینداری کزین لاف و دروغ
خرده بینانند در عالم بسی
زیرکانند از یسار و از یمین
با همه خود بینی و کبر و منی
سربسر کار تو در لیل و نهار
دین فروشی از پی مال حرام
خوردن مال شهان با زرق و شید
وین عدالت با وجود این صفات
بر سرش داخل نگردد لاولیس
می نیابد اختلال از هیچ چیز

حکایت

علی سبیل التمثیل

کهنه رندی، حيله سازی، پر فنی
در نمازش بود رغبت بیشمار
نامرادان را بسی دادی مراد
بر مراد هر کسی میزد رقم
دائما " طاحونه اش در چرخ بود
می شدی فی الحال مشغول نماز
او به جای دست، برمی داشت پا
رجلها مرفوعة للفاعلین

بود در شهر هری، بیوه زنی
نام او بی بی تمیز خالدار
با وضوی صبح خفتن می گذارد
کم نشد هرگز دواتش از قلم
در مهم سازی او باش و رنود
از ته هر کس که بر جستی به ناز
هر که آمد گفت: بر من کن دعا
بابها مفتوحة للداخلین

حیرتی دارم درین کار تو من
هیچ ناید در وضوی تو شکست
یک ره از روی کرم با من بگو
این وضو نبود، سد اسکندر است

گفت با او رند کی، گای نیک زن
زین جنابتهای پی درپی که هست
نیت و آداب این محکم وضو
این وضو از سنگ و رو محکتر است

فصل

فی ذم اصحاب التدریس الذین مقصد هم مجرد اظهار
الفضل والتلبیس

کان بود سرمایه تلبیس تو
ساختی، افتادی اندر مهلکه
با صد افسون آوری در دام خویش
چند پیمائی گزاف اندر گزاف
شرم بادت از خدا و از رسول
این ریائی درس نامعقول تو
لیس درسا" انه بئس المرض
آنکه خود را زین مرض آزاد ساخت

نان و حلوا چیست؟ این تدریس تو
بهر اظهار فضیلت معرکه
تا که عامی چند سازی رام خویش
چند بگشائی سر انبان لاف
نی فروعت محکم آمد نی اصول
اندرین ره چیست دانی غول تو؟
درس اگر قربت نباشد زان غرض
اسب دولت بر فراز عرش تاخت

فصل

فی ذم المتهمین بجمع اسباب الدنيا المعرضین عن
تحصیل اسباب العقبی

کافت جان کهانست و مهان
آنکه از راه هدی دورت کند
وز ره تحقیق دور انداختی
برد آخر رونق اسلام تو
در دل، این نارھوس را سرد کن

نان و حلوا چیست؟ اسباب جهان
آنکه از خوف خدا دورت کند
آنکه او را بر سر او باختی
تلخ کرد این نان و حلوا کام تو
بر کن این اسباب را از بیخ و بن

وارهان خود را ازین بار گران
وز پی این مانده چون خر به گل
ترک شد آئین رب العالمین
بهر عقبی می ندانی سعی چیست
در ره این کند فهم و احمقی

آتش اندر زن درین حلوا و نان
از پی آن می دوی از جان و دل
الله الله این چه اسلامست و دین
حمله سعیت بهر دنیای دنیست
در ره آن مو شکافی ای شقی

حکایت

سؤال بعض العارفين من بعض المنعمين عن قدرسيعة في تحصيل
الاسباب الدنيوية و تقصيره عن الاسباب الاخروية

کای ترا دل در پی مال و منال
تا چه مقدار است ای مرد غنی
کار من اینست در لیل و نهار
حاصلت زان چیست؟ گفتا: اندکی
برنیاید زان مگر عشر عشر
از پی تحصیل آن در تاب و تب
عمر خود را بر سر آن باختی
مدعای تو از آن حاصل نشد
وزپی آن سعی خواجه کمترست
من نگویم، خودبگو ای نکته دان

عارفی از منعمی کرد این سؤال:
سعی تو از بهر دنیای دنی
گفت: بیرون است از حد شمار
عارف گفت: اینک بهر ش درنکی
آنچه مقصودست ای روشن ضمیر
گفت: عارف آنکه هستی روز و شب
شغل آن را قبله خود ساختی
آنچه او می خواستی، واصل نشد
دار عقبی کان ز دنیا برترست
چون شود حاصل ترا چیزی از آن؟

فضل

في ذم من يتفاخر بتقرب الملوك مع انه بزعم الانحرط
في سلک اهل السلوك

قرب شاهانست، زین قرب الحذر
الفرار از قرب شاهان، الفرار

نان و حلوا چیست دانی ای پسر؟
می برد هوش از سرو از دل قرار

کام ازین حلوا ونان ، شیرین‌ساخت
کاین همه نازی به تعظیم ملوک
پای بند راه ایمان تو شد
آیه لاترکنوا را گوش کن
آن کند که ناید از صد خم شراب
شیخنا مدهوش گردد زین ندا
هر دمی در پیش شه سجده رود
هیچ نارد یاد آن الله را
شرک باشد این برب‌العالمین

فوخ آنکو رخس همت را بتاخت
حیف‌باشد از تو، ای صاحب‌سلوک
قرب شاهان آفت جان تو شد
جرعه‌ای از نهر قرآن نوش کن
لذت تخصیص او وقت خطاب
هر زمان که شاه گوید: شیخنا
مست و مدهوش از خطاب شه شود
می‌پرستد گوئیا او شاه را
الله الله این چه اسلامست و دین

حکایت

حکایة العابد الذی کان قوته العلف لیا من دینه من التلف

می‌شدی با حشمت و تمکین به‌راه
جمله اسباب تنعم پیش و پس
کو علف می‌خورد چون آهوی دشت
شکر گویان، کش میسر گشت قوت
کای شده با وحشیان در قوت جفت
چونکه ناید جز علف در چنگ تو
چون گوزنان چند در صحرا چری
در علف خوردن نمی‌گشتی تنباه
کت بود از خدمت شه افتخار
کی‌شدی عمرت در این خدمت تلف؟

نوجوانی از خواص پادشاه
دل ز غم خالی و سر پر از هوس
بر یکی عابد در آن صحرا گذشت
هر زمان در ذکر حی‌لایموت
نوجوان سویس خرامید و بگفت:
سبز گشته چون زمرد رنگ تو
شد تنت چون عنکبوت از لاغری
گر چو من بودی تو خدمتگار شاه
پیر گفتش: کای جوان نامدار
گر چو من تو نیز می‌خوردی علف

فصل

فی ذم المتمکنین فی المناصب الدنیویة للحظوظ الواهیه الدنیة

منصب دنیاست، گرد آن مگرد

نان و حلوا چیست؟ ای فرزانه مرد

گر بیالائی از او دست و دهان
 منصب دنیا نمی‌دانی که چیست
 آنکه بندد از ره حق پای مرد
 آنکه نامش مایهٔ بدنامی است
 آنکه هر ساعت نهان ازخاص و عام
 بر سر این زهر روزان و شبان
 منصب دنیاست، ای نیکو نهاد
 منصب دنیاست، ای صاحب فنون
 ای خوش آن مقبل که ترک دین نکرد
 ای خوش آن دانا که دنیا را بهشت
 مولوی معنوی در مثنوی
 ترک دنیا گیر تا سلطان شوی
 زهر دارد در درون دنیا چومار
 زهر این مار منقش قاتل است
 زین سبب فرمود شاه اولیا
 حب‌الدنیا راءس کل خطیثه

روی آسایش نبینی در جهان
 من بگویم با تو، یک ساعت بایست
 آنکه سازد کوی حرمان جای مرد
 آنکه گامش سربسر ناکامی است
 کاسهٔ زهرت فرو ریزد به کام
 چند خواهی بود لرزان و تپان
 آنکه داده خرمن دینت به باد
 آنکه کردت این چنین خوار و زبون
 کام زین حلوا و نان شیرین نکرد
 رفت همچون شاه مردان در بهشت
 نکته‌ای گفتست، هان تا بشنوی:
 ورنه گر چرخ‌ی تو سرگردان شوی
 گرچه دارد در برون نقش و نگار
 می‌گریزد زو، هر آن‌کس عاقل است
 آن گزین اولیاء و انبیاء:
 و ترک‌الدنیا راءس کل عبادة

فصل

فی‌الترغیب فی حفظ‌اللسان الذی هومن احسن‌الصفات الانسان

نان و حلوا چیست؟ قیل و قال تو
 گوش بگشا، لب فرو بند از مقال
 صمت عادت کن که از یک گفتنک
 ای خوش آنکو رفت در حصن سکوت
 رونشین خاموش چندان ای فلان
 خامشی باشد نشان اهل حال
 چند با این ناکسان بی‌فروغ
 وارهان خود را ازین همصحبتان

وین‌زبان پردازی بی‌حال تو
 هفته، هفته، ماه ماه و سال سال
 می‌شود تاراج این تحت‌الحنک
 بسته دل در یاد حی‌لایموت
 که فراموشت شود نطق و بیان
 گر بجنابند لب، گردند لال
 باده پیمائی دروغ اندر دروغ
 جمله مهتابند و دین توکنسان

صحبت نیکانت از نبود نصیب باری از همصحبتان بد شکیب

فصل

فی ذم من تشبه بالفقراء السالکین و هوفی زمره
الاشقیاء الهالکین

جبهه پشمین رداء و شال تو
کی شود حاصل کسی را در لباس
این دو بیت از مثنوی آمد به یاد:
وز درون، قهر خدا عزوجل
وز درونت ننگ می دارد بیزید
وین عصا و شانه و مسواک را
می توان ره یافت بر حق، اندکی
رفته باشی در جهنم، سرنگون
تا بیابی راه حق را اندکی

نان و حلوا چیست؟ این اعمال تو
این مقام فقر خورشید اقتباس
زین ردا و جبهات، ای کج نهاد
"ظاهره چون گور کافر بر حلل
"از برون طعنه زنی بر بایزید
رو بسوز این جبهه ناپاک را
ظاهره گر هست با باطن یکی
ور مخالف شد درونت با برون
ظاهر و باطن یکی باید، یکی

فصل

فیما یتضمن الاشارة الی قول سیدالاصیاء صلوات اله علیه وآله
ما عبدتک خوفاً من نارک ولا طمعاً فی جنتک بل
وجدتک هلاً للعبادة فعبدتک

این عبادتهای تو بهر بهشت
در عبادت مزد از حق خواستن
از کلام شاه مردان یاد گیر
طاعت از بهر طمع مزدوری است
خدمت با مزد، کی دارد شکوه؟
گر تو ناعابد نهی نامش، رواست

نان و حلوا چیست؟ ای نیکو سرشت
نزد اهل حق بود دین کاستن
رو حدیث ما عبدتک ای فقیر
چشم بر اجر عمل از کوری است
خادمان بی مزد گیرند این گروه
عابدی کو اجرت طاعات خواست

مزد ازین بهتر چه خواهی ، ای عزیز
از برای خدمت خود آفرید
بر قدرت تشریف خدمت کرد راست

تا به کی بر مزد داری چشم تیز
کو ترا از فضل و لطف با مزید
با همه آلودگی ، قدرت نکاست

فصل

فی التشوق الی الاقلاع عن ادناس دار الغرور و التشوق الی

الارتماس فی بحر الشراب الطهور

قم لاستدراک وقت قد مضی
و املاء الاقداخ منها یا غلام
انها مفتاح ابواب السرور
اطلق الاشباح من اءسرالغموم
دل گرفت از خانقاه و مدرسه
نی ز مسجد طرف بستم ، نی ز دیر
تا به کام دل کنم خاکی به سر
تو به ما خصمی کن و نیکی نگر!

یا ندیمی ضاع عمری وانقضی
واغسل الادناس عنی بالمدام
اعطنی کساء من الخمر الطهور
خلص الارواح من قید الهموم
کاندیرین ویرانه پر وسوسه
نی ز خلوت کام بردم ، نی ز سیر
عالمی خواهم ازین عالم بدر
صلح کل کردیم با کل بشر

فصل

فی نعمات الجنان من حذبات الرحمان

بالتی یحیی بها العظم الرمیم
واجعلن عقلی لها مهرا " حلال
من یدق منها عن الکونین غاب
دنها قلبی و صدری طورها
لاتصعب شربها والامر سهل
والثریا غربت والدیك صاح
لاتخف فالله تواب غفور

اشف قلبی ایها الساقی الرحیم
زوج الصهباء بالماء الزلال
بنت کرم تجعلن الشیخ شاب
حمزة من نار موسی نورها
قم فلا تمهل فما فی العمر مهل
قم فلا تمهل فان الصبح لاح
قل لشیخ قلبه منها نفور

یا مغنیان عندی کل عم
 یا مغنی قم فان العمر ضاع
 انت ایضاً یا مغنی لاتنم
 عن لی دوراً" فقد دارالقدح
 واذکرن عندی احادیث الحبیب
 واذکرن ذکری احادیث الفراق
 روحن روحی باشعار العرب
 وافتح منها بنظم مستطاب
 قد صرفنا العمر فی قیل و قال
 ثم اطربنی باشعار العجم
 و ابتداءً منها ببیت المثنوی
 "بشنو از نی چون کایت می‌کند
 قم و خاطبنی بكل الالسنه
 انه فی غفلة عن حاله
 کل ان فهو فی قید جدید
 تا به فی الغی قد ضل الطريق
 عاکف دهرراً" علی اصنامه
 کم انادی و هولایسقی التناد
 یا بهائی اتخذ قلباً" سواه
 هرچت از حق باز دارد ای پسر
 هر چه غیر از دوست باشد ای پسر
 گر همی خواهی که باشی تازه جان

قم واللق النار فیها بالنعم
 لایطیب العیش الا بالسمع
 قم و اذهب عن فوادی کل غم
 والصبا قد فاح والقمری صدح
 ان عیشی من سواها لایطیب
 ان ذکر البعد مما لایطاق
 کی يتم الحظ فینا والطرب
 قلتہ فی بعض ایام الشباب
 یا ندیمی قم فقد ضاق المجال
 واطردن هما علی قبلی هجم
 للحکیم المولوی المعنوی
 وز جدائیها شکایت می‌کند"
 عل قلبی ینتبه من ذی السنه
 خائض فی قیلہ مع قاله
 قائلًا من جهله هل من مزید
 قط من سکرالهوی لایستقیق
 تنفر الکفار من اسلامه
 وافوادی وافوادی وافوادی
 فهو ما معبوده الا هواه
 نام کردن نان و حلوا سر بسر
 نان و حلوا نام کردم سر بسر
 رو کتاب نان و حلوا را بخوان

شیر و شکر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على جزيل آلائه وأصلى على اشرف
اوليائه وانبيائه و بعد :

این شکسته بسته‌ای چند است در بحر خبب که
در میان عرب مشهور و معروف است و در مابین
شعراء عجم غیر ماء لوف به خاطر فاتراء فقر الفقراء
باب الله بهاء الدین محمد العالمی رسیده و نفعهای
از نفعات جنون بر صفحات حقایق مشحون
اووزیده . رجاء واثق است که اهل استعداد کفاهم
الله شرالاضداد ، دامن عفو بر آن پوشند و در اصلاح
معايب آن کوشند و اجرهم على الله ولا حول ولا قوة
الابالله .

وی زبده عالم کون و مکان
خورشید مظاهر لاهوتی
در چاه طبیعت تن مانی؟

ای مرکز دایره امکان
تو شاه جواهر ناسوتی
تا کی ز علائق جسمانی

قانع به خرف ز در عدنی
 ای یوسف مصری به در آی از چاه
 سلطان سریر شهود شوی
 امروز به بستر لاخفتی
 به زخارف عالم حس مغرور
 پیوسته به لهو و لعب دلشاد
 الله الله تو چه بیدردی!
 به چه دل بسته‌ای، به که همنفسی؟
 برگیر ز عالم اولین خبری

تا چند به ترتیب بدنی
 صد ملک ز بهر تو چشم به راه
 تا والی مصر وجود شوی
 در روز الست بلی گفتی
 تا کی ز معارف عقلی دور
 از موطن اصل نیاری یاد
 نه اشک روان، نه رخ زردی
 یکدم به خود آی و ببین چه کسی
 زین خواب گران بردار سری

فی المناجات والالتجاء الی قاضی الحاجات

دستی به دعا بردار و بگو
 به صفات کمال رحیمی تو
 یارب! به تقرب سبطین رسول
 به زهدات باقر علم و رشاد
 بحق موسی، بحق ناطق
 آن ثامن من اهل یقین
 یارب! بنقی و کراماتش
 بهدایت مهدی دین پرور
 وین غرقه بحر معاصی را
 از بند وساوس شیطانی
 محرم به حریم خواصش کن
 این بیهده گرد هوائی را
 ناخوانده ز لوح وفا یک حرف
 در دست هوی و هوس زارست
 مانده به هزار امل مفتون
 بگشا به کرم گره از کارش

زین رنج عظیم خلاصی جو
 یارب یارب! به کریمی تو
 یارب! به نبی و وصی و بتول
 یارب! به عبادت زین عباد
 یارب یارب! به حق صادق
 یارب یارب! برضا شه دین
 یارب! بنقی و مقاماتش
 یارب! بحسن شه بحر و بر
 کین بنده مجرم عاصی را
 از قید علائق جسمانی
 لطف بنما و خلاصش کن
 یارب یارب! که بهائی را
 که به لهو و لعب شده عمرش صرف
 زین غم برهان که گرفتارست
 در شغل زخارف دنیوی دون
 رحمی بنما به دل زارش

زین بیش مران ز در احسان به سعادت ساحت قرب‌رسان
وارسته ز دینی دوش کن سر حلقه‌ء اهل جنونش کن

فصل

فی نصیحة نفس الامارة و تخدير هامن الدنيا الغداره

چو به شهر خطاکاران برسی
وز نفس و هوی ز خدا دوران
کی نامه سیاه و خطا کردار
تا چند زنی تو به پا تیشه
به‌چه بسته دل ، به‌که هم‌نفسی
وز باده لهو و لعب مستی
یا بی خود را دانی چه کسی
رهبر نشدت به طریق هدا
جز جهل از جهل نشدت حاصل
یک دم نشدی فارغ ز وبال
بر لوح وفا رقمی نزدی
رسوا شده‌ای و نمی‌دانی
خود را به شکسته دلان بر بند
جز شیشه دل که شود بهتر
زارم ز علائق جسمانی
یک جرعه ز جام طهورم بخش
این کهنه لحاف هیولانی

ای باد صبا به پیام کسی
بگذر ز محله مهجوران
وانگاه بگو به بهائی زار
کای عمر تباه گنه پیشه
یکدم به خود آی و ببین چه کسی
شد عمر تو شمت و همان پستی
گفتم که مگر چو بهسی برسی
در سی درسی ز کتاب خدا
وز سی به جهل چو شدی واصل
اکنون چو به شمت رسیدت سال
در راه خدا قدمی نزدی
مستی ز علائق جسمانی
از اهل غرور ببر پیوند
شیشه چو شکست شود ابتر
ای ساقی باده روحانی
یک لمعه ز عالم نورم بخش
کز سر فکنم به صد آسانی

فصل

فی ذم من صرف خلاصة عمره فی العلوم الرسمية المجازیه

نشیده ز علم حقیقی بوی

ای کرده به علم مجازی خوی

سرگرم به حکمت یونانی
 در علم رسوم گرو مانده
 بر علم رسوم چو دل بستی
 یک در نگشود ز مفتاحش
 ز مقاصد آن مقصد نایاب
 راهی ننمود اشاراتش
 محصول نداد محصل آن
 تا کی ز شفاس شفا طلبی
 تا چند چو نکبتیان مانی
 تا کی به هزار شغف لیبی
 سوئر المؤمن فرموده نی
 سوئر آن جو که به روز نشور
 سوئر آن جو که در عرصات
 در راه طریقت او رو کن
 کان راه نه ریب در او نه شکست
 تا چند ز فلسفات لافی
 رسوا کردت به میان بشر
 در سر نهاده به جز بادت
 تا کی لافی ز طبیعی دون
 وآن فکر که شد به هیولا صرف
 تصدیق چگونه به این بتوان
 علمی که مسائل او این است
 تا چند دو اسبه پیش تازی
 وین علم دنی که تراجان است
 خود گو تا چند چو خرمگسان
 تا چند ز غایت بیدینی
 اندر پی آن کتب افتاده
 نی رو به شریعت مصطفوی
 نه بهره ز علم فروغ و اصول

دل سرد ز حکمت ایمانی
 نشکسته ز پای خود این کنده
 بر اوجت اگر ببرد، پستی
 اشکال افزود ز ایضاحش
 ز مطالع آن طالع در خواب
 دل شاد نشد ز بشاراتش
 اجمال افزود مفصل آن
 وز کاسه زهر، دوا طلبی
 بر سفره چرکن یونانی
 ته مانده کاسه ابلیسی
 از سوئر ارسطو چه می طلبی؟
 خواهی که شوی با او محشور
 ز شفاعت او یابی درجات
 با نان شریعت او خو کن
 وآن نان نه شور و نه بی نمکست
 وین یا بس و رطب به هم بافی
 برهان ثبوت عقول عشر
 برهان تناهی ابعادت
 تا کی باشی به رهش مفتون
 صورت نگرفت از آن یک حرف
 کاندرا ظلمت برود الوان
 بی شبهه فریب شیاطین است
 تا کی به مطالعه اش نازی
 فضلات فضایل یونان است
 نازی بسر فضلات کسان
 خست کتبش بر هم چینی؟
 پستی به کتاب خدا داده
 نی دل به طریقت مرتضوی
 شرمت بادا ز خدا و رسول

درده به بهائی دیوانه
و علیه یسهل کل عسیر
یک جرعه از آن شودش روزی
وز قله عرش رسد خبرش

ساقی ز کرم دو سه پیمانہ
زان می که کند مس او اکسیر
زان می که اگرز قضا روزی
از صفحہ خاک رود اثرش

فصل

فی علم النافع فی المعاد

آکنده دماغ ز باد غرور
اندر طلبش تا کی پوئی
تا کی بافی هزار گزاف
هرگز نبری به حقایق پی
جبر نقصت نشود فی البین
نرسد ز عراق و رهاوی سود
نه شکل عروس و نه ماء مونی
نفعی ندهد به تو اسطرباب
فلسش قلب است و فرس نابود
سازد ز علائق جسمانی
سینه ز تجلی آن طورست
گردد دل تو لوح المحفوظ
یعنی ذوقیست ، خطایی نیست
محتاج به آلت قانونی
وز سر ازل کندت آگاه
حالی است تمام و مقالی نیست
نورش ز چراغ ابولهب است
اجماعیست و خلافی نیست
علم عشقست ز من بشنو
زین گفت و شنود زبان دربند

ای مانده ز مقصد اصلی دور
از علم رسوم چه می جوئی
تا چند زنی ز ریاضی لاف
ز دوائر عشر و دقایق وی
وز جبر و مقابله و خطائین
در روز پسین که رسد موعود
زایل نکند ز تو مغیونی
در قبر به وقت سؤال و جواب
زان ره نبری به در مقصود
علمی بطلب که ترا فانی
علمی بطلب که به دل نورست
علمی که از آن چو شوی محظوظ
علمی بطلب که کنایی نیست
علمی که نسازدت از دونی
علمی بطلب که نماید راه
علمی بطلب، که جدالی نیست
علمی که مجادله را سبب است
علمی بطلب که گزافی نیست
علمی که دهد به تو جان نو
به علوم غریبه تفاخر چند

زرکن مس خویش تو اگر مردی
 نفعی نرسد به تو، ای مسکین
 کز پرده برون نرود آواز
 از قید جهان کند آزاده
 ساری در همه ذرات وجود
 واندر بغل تو کلید گنج
 از عشق بگو، در عشق بکوش
 در عشق آویز که علم آنست
 آن علم تو را ز توستاند
 کز شرک خفی و جلی برهی
 سرچشمه آن علی عالیست
 که نه خستش پانه فشرده دست
 آن دل به قیود جهان بسته
 وین تخته کلاه ز سر فکند

سهل است نحاس که زرکردی
 از جفر و طلسم به روز پسین
 بگذر ز همه، به خودت پرداز
 آن علم ترا کند آماده
 عشق است کلید خزاین جود
 غافل تو نشسته به محنت و رنج
 جز حلقه عشق مکن در گوش
 علم رسمی همه خسرانست
 آن علم ز تفرقه برهاند
 آن علم ترا ببرد به رهی
 آن علم ز چون چرا خالیست
 ساقی قدحی ز شراب الست
 در ده به بهایی دلخسته
 تا کنده جاه ز پا شکند

فصل

فی المناجات والشوق الی صحبتہ اصحاب الحال و ارباب الکمال

فی بحر صفاتک قد غرقوا
 و بغیر جمالک ما عرفوا
 امواج الا دمع تفرقہم
 در راه طلب زیشان بگذر
 پا را از سر سر را از پا
 و بغیر جمالک ما طربوا
 نجات وصالک تحییہم
 عنہم فی العشق روایات
 بشری لحزین واقفہم
 سر دفتر اهل معاصی را

عشاق جمالک احترقوا
 فی باب نوالک قد وقفوا
 نیران الفرقہ تحرقہم
 گر پای نهند به جای سر
 که نمی دانند ز شوق لقا
 من غیر زلالک ما شربوا
 صدمات جمالک تقنیہم
 کم قد احیواکم قدمات
 طوبی لفقیر راقفہم
 یارب یارب که بهایی غاصی را

آن عمر تباه ریایی را	یارب یارب! که بهایی را
توفیق رفاقت ایشان ده	خطی ز صداقت ایشان ده
نه اسم و نه رسم، نه نام و نشان	باشد که شود ز وفا منشان

فی التوبه عن الخطایا و الا نابة الی واهب العطایا

وی گشته به لهو و لعب دلشاد
دیگر ز شراب معاصی بس
یک بار بخوان زهق الباطل
مرغابی بحر گناه مباش
وز توبه بجوی نوال و عطا
وز توبه رهی ز عذاب الیم
این در می کوب به صد یارب
ای مجرم عاصی نامه سیاه
عفو و کرمش از حد بیش است
خواهان گناه فزون ز عد است
کا مکان صلح نماند هیچ
توبه تلقین بهایی زار
وین توبه به روز دگر فکند
وز توبه صبح شکست مسا
دارم ز حیات هزار ملال
بر دل بگشا در عیش و سرور
زین توبه سست بتر ز گناه
آزرده دلم ز غم ایام
غمهای جهان ز دلم بزدا
الله الله الله الله
وین نظم بدیع بلند اختر
درهای فرح بر خلق گشود

ای داده خلاصه عمر به باد
ای مست ز جام هوا و هوس
تا چند روی به ره عاطل
زین بیش خطیه پناه مباش
از توبه بشوی گناه و خطا
گر تو برسی به نعیم مقیم
توبه در صلح بود یارب
نومید مباش ز عفو الله
گرچه گنه تو ز عد بیش است
عفو ازلی که برون زحد است
لیکن چندان در جرم میبچ
تا چند کنی ای شیخ کبار
کو توبه روز به شب شکند
عمرش بگذشت بهلیت و عسی
ای ساقی دلکش فرخ فال
در ده قدحی ز شراب طهور
که گرفتارم بهغم جانگاہ
ای ذاکر خاص بلند مقام
زین ذکر جدید فرح افزای
می گو با ذوق و دل آگاه
کاین ذکر رفیع همایون فر
در بحر خیب چو جلوه نمود

آن را بر خوان به نوای حزین و زقلهء عرش بشنو تحسین
یارب بکرامت اهل صفا بهدایت پیشروان وفا
کاین نامهء نامی نیک اثر کاورده ز عالم قدس خبر
پیوسته خجسته مفاش کن
مقبول خواص و عوامش کن

نمان پسنیر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلوة والسلام على نبيه محمد صلى الله عليه وسلم
وعلى آله وصحبه الطيبين والظاهرين^١ جمعین

فصل

فی ذم المنتقدين بالحكمة وينكرون لطائفها و سرائرها من الغفلة والظلمة
وفی تفسیر من تفقه و لم يتصوف فقد تقق و من تصوف ولم تيفقه
فقد تزندق و من جمع بينهما فقد تحقق

هیچ بر جهلت نداری اعتراف
شرع و دین مقصود دانسته به فرع
نه خبر از مبده و نه از معاد
گاه ذم حکمت و گاهی کلام
بر فلاطون طعن کردن بیگناه
نفی یا اثباتش از روی سفه
حاشالله از تصور کرده‌ای
سیر کردن در وجود خویشتن
خویش را بردن سوی انوار جان

ای که روز و شب زنی از علم لاف
ادعای اتباع دین و شرع
و آن هم استحسان و راهی از اجتهاد
برظواهر گشته قائل چون عوام
که تنیدن بر ارسطالیس، گاه
دعوی فهم علوم و فلسفه
تو چه از حکمت به دست آورده‌ای
چيست حکمت طائر قدسی شدن
ظلمت تن طی نمودن بعد از آن

پا نهادن در جهان دیگری
کشور جان و جهان تازه‌ای
خالص و صافی شوی از خاک پاک
هر طرف وضع رشیقی در نظر
هر طرف انوار فیض لایزال
حکمت آمد گنج مقصود ای حزین
فقه و زهد ار مجتمع نبود بهم
فقه چبود؟ آنچه محتاجی بر آن
فقه چبود؟ زاد راه سالکین
زهد چه؟ تجرید قلب از حب غیر
گر رسد مالی، نگریدی شادمان
لطف دانی آنچه آید از خدا
هر که او را این صفت‌حالی نشد
نفی لانا سوا علی مافا کم
نیست با وجه زهدات معتبر
گرچه اینها غالباً "سد رهند
آنکه گشت آگاه و شد واقف ز حال
مال دنیا را معین خود مدان
حب دنیا گرچه راه‌س هر خطاست
حب آن راه‌س الخطیات آمدست
سیب طعمش قوت دل می‌دهد
عاقل آن را بهر قوت می‌خورد
پس مدار کارها عقلست، عقل

خوشتری، زیباتری، بالانتری
کش جهان تن بود دروازه‌ای
نه ز آتش خوف و نه از آب پاک
هر طرف طورانیقی جلوه‌گر
حسن در حسن و جمال اندر جمال
لیک اگر با فقه و زهد آید قرین
کی توان زد در ره حکمت قدم
هر صباح و شام، بل آنا "فان
آنکه شد بی زاد، گشت از هالکین
تا تعلق نایدت مانع ز سیر
ور رود هم، نبودت با کی از آن
خواه ذل و فقر، خواه عز و غنا
دل ز حب ما سوی خالی نشد
یاء س آوردش، شده از راه گم
نقد باغ و راغ و گاو و اسب و خر
پای بند ناقصان گم‌رهند
داند از دنیا بود بس انفعال
ای محدث فاحذروا راهم بخوان
اهل دنیا را در آن بس خیرهاست
بین حب‌الشئی والشئی فرق هست
گه ز رنگش طفل را دل می‌جهد
بهر رنگش طفل حسرت می‌برد
گر نداری باور اینک راه نقل

حکایت

عابدی از قوم اسرائیلیان
روی از لذات جسمی نافته

در عبادت بود روزان و شبان
لذت جان در عبادت یافته

قطعه‌ای از ارض بود او را مکان
صیت عابد رفت تا چرخ کیبود
قدسی از حال او شد با خیر
دید اجری بس حقیر و بس قلیل
وحی آمد کز برای امتحان
بس مثل گشت پیش او ملک
گفت عابد: کیستی احوال چیست؟
گفت: مردی از علائق رسته‌ای
حسن حالت دیدم و حسن مکان
گفت عابد: آری این منزل خوشست
عیب آن باشد که آن زیبا علف
از برای رب ما نبود حمار
گفت قدسی: چونکه بشنید این مقال
بود مقصود ملک از این کلام
عابد این فهمید، یعنی نیست خر
گفت حاشا این سخن دیوانگان
پیش هر سزه خری می‌داستی
گر نبودی خر که اینها را چرید
گفت قدسی، هست خر، نی‌خلق را
بس ملک هر دم صد استغفار برد
با جود نفی اقرار وجود
بی تجارب از کیارا علم نیست
هان ناءمل کن در این نقل شریف
عابد اول در میان خلق بود
ورنه چون داند عبادت چون کند
در او ان خلطه را خلق جهان
بعد از آن کرد او تجرد اختیار
بود عقلش فاسد و ناقص، ولی
مرد عابد دیده بد خر را بسی

کز سرای خلد می‌دادی نشان
بسکه بودی در رکوع و در سجود
کرد اندر لوح اجر او نظر
سر او را خواست از رب جلیل
وقتی از اوقات باوی بگذران
تا کند ظاهر عیارش بر محک
زانکه با ناجنس نتوان کرد زیست
چون تو دل بر قید طاعت بسته‌ای
آمدم تا با تو باشم یک زمان
لیک باوی عیب زشتی نیز هست
خود بخود صد حیف می‌گردد تلف
این علفها تا چرد فصل بهار
نیست ربت را خری، ای بی‌کمال
نفی خر اندر خصوص آن مقام
نه درینجا و نه در جای دگر
این چنین بی‌ربط آمد بر زبان
خوش بود تا در چرا بگماشتی
این علفها را چرا می‌آفرید
حق منزّه از صفات خلق را
گرچه وی را ناقص و جاهل شمرد
چون علف خوارش تصور کرده بود
کز علف حیوان تواند کرد زیست
که در آن پنهان بود سر لطیف
کسب آداب و عبادت می‌نمود
بر چه ملت طاعت بیچون کند
دیده بود او، آنچه دیده دیگران
چون ندیده به ز طاعت هیچ‌کار
نه فساد ظاهر و نقص جلی
هر یکی را، لیک در دست کسی

گفت: اینها خود همه از مردمست
مالک ملک آمده هر کس بعقل
چون شد اینها جمله ملک دیگری
او ندانسته که کل از حق بود
هرکه را ملکیت، از اینا اوست
نزع و ایتایش به وفق حکمت است
هرکجا باشد وجود خر بکار
هرچه خواهد می‌کند، پیدا بکن
عقل عابد را جو این عرفان نبود
هان مخند ای نفس بر عابد ز جهل
در کمین خود نشینی گر دمی
گر تو این اموال دانی مال رب
گر بود در عقد قلبت آنکه نیست
آنچه داری، مال حق دانی اگر
زان بهر وجهی که خواهی نفع‌گیر
لیک نه وجهی که مالک نهی کرد
گر نکردی این لوازم را ادا
عابد اندر عقل گرچه بود سست
کان ملک تا آن زمان آمد پدید
تا که آخر در خلال گفتگو
هست در عقل تو نیز این اختلال
در تو آیا هست اخلاص و عمل؟

هریک از سعی خود آورده به دست
در تمسک دست ما را نیست دخل
پس نباشد حضرت رب را خری!
جمله را حق مالک مطلق بود
هرکه رامالیست، از اعطاء اوست
هر که را که عزت و که ذلت است
می‌کند ایجاد از یک تا هزار
بیعلاج و آلت حرف و سخن
با ملک کرد آنچنان گفت و شنود
هان مدان رستن ز نقص عقل سهل
خویش را بینی کم از عابد همی
بهر چه در غصب داری روز و شب
مال جز مال خدا، پس ظلم چیست؟
پس به چشم عاریت دروی نگر
داده بهر انتفاع او را معیر
تا شوی از خجالت آن روی زرد
دعوی ملزوم کردن دان خطا
بود اخلاص و عبادتش درست
علت نقصان اجر وی بدید
کرد استنباط ضعف عقل او
نقی خر کرد او ز حق، تو نفی مال
پس چه خندی بروی، ای نفس دغل!

فصل فی‌العقل

چيست دانی عقل در نزد حکيم؟
از برای نفس نا سازد عيان
مقتبس نوری ز مشکوة قدیم
از معانی آنچه می‌نابد بر آن

چون جمال عقل عین ذات اوست
 بلکه ذاتش هم لطیف و هم نکوست
 پس اگر گوئی چرا نیکوست عقل
 جان و عقل آمد بعینه جان نور
 او بذاته ظاهر آمد نی بذات
 نیر اعظم دو باشد، شمس و عقل
 نور عقلانی فزون از شمس دان
 نور عقلانی کند تنویر دل
 شمس بر ظاهر همین تابان بود
 گر تو وصف عقل از من نشنوی

نیستش محتاج عینی کو نکوست
 دیگران را نیز نیکوئی به اوست
 خواهمت گفتن نکو زان روست عقل
 که بود از عین ذات او ظهور
 فهم کن تا وارهی از مشکلات
 جسم و جان باشند عقل و شرع و نقل
 زانکه این تابد به جسم و آن به جان
 نور شسانی کند تنویر گل
 لیک باطن از خرد ریان بود
 گوش کن ایبات چند از مثنوی

قال المولوی المعنوی

مشورت می‌کرد شخصی با یکی
 گفت: ای خوش نام، غیر من بگو
 من عدوم مر ترا، با من مپیچ
 رو کسی جو که ترا اوهست دوست
 من عدوم چاره نبود کز منی
 حارسی از گرگ جستن شرط نیست
 من ترا بی هیچ شکی دشمنم
 هر که باشد همنشین دوستان
 هر که با دشمن نشیند در زمن
 دوست را مازار از ما و منت
 خیر کن یا خلق از بهر خدا
 تا هماره دوست بینی در نظر
 چونکه کردی دشمنی پرهیز کن
 گفت: می‌دانم ترا ای بوالحسن
 لیک مرد عاقلی و معنوی

تا یقینش رو نماید بی‌شکی
 ماجرای مشورت با وی بگو
 نبود از راء‌ی عدو پیروز هیچ
 دوست بهردوست لاشک خیرجوست
 کز روم، با تو نمایم دشمنی
 جستن از غیر محل ناجستنیست
 من ترا کی ره نمایم، ره زخم
 هست در گلخن میان بوستان
 هست اندر بوستان در گولخن
 تا نگردد دوست خصم و دشمنت
 یا برای جان خود ای کدخدا
 در دلت ناید ز کین ناخوش صور
 مشورت با یار مهر انگیز کن
 که توئی دیرینه دشمن دارمن
 عقل تو نگذاردت که کج روی

طبع خواهد تا کشد از خصم کین
 آید و منعش کند، واداردش
 عقل ایمانی‌چو شحنه عادل‌است
 همچو گریه باشد او بیدار هوش
 در هر آنجا که برآرد موش دست
 گریه چون شیر افکن بود
 غره او حاکم درندگان
 شهر پر دزدست و پر جامه کنی
 عقل در تن حاکم ایمان بود
 عقل دو عقلست اول مکسی
 از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر
 عقل تو افزون شود بر دیگران
 لوح حافظ تو شوی در دور و گشت
 عقل دیگر بخشش یزدان بود
 چون ز سینه آب دانش جوش کرد
 ور ره نقبش بود بسته، چه غم
 عقل تحصیلی مثال جویها
 چونکه راهش بسته شد، شد بینوا
 از درون خویشتن جو چشمه را
 جهد کن تا پیر عقل و دین شوی
 از عدم چون عقل زیبا رو نمود
 عقل چون از عالم غیبی گشاد
 کمترین زان نامهای خوش نفس
 گر به صورت وا نماید عقل رو
 ور مثال احمقی پیدا شود
 کو ز شب مظلم‌تر و ناری ترست
 اندک اندک خوی کن با نور روز
 عاشق هر جا شکال و مشکلیست
 ظلمت اشکال زان جوید دلش

عقل بر نفس است بند آهنین
 عقل‌چون شحنه است درنیک و بدش
 پاسبان و حاکم شهردل‌است
 دزد در سوراخ ماند همچو موش
 نیست گریه، ور بود آن مرده است
 عقل ایمانی که اندر تن بود
 نعره او مانع چرندگان
 خواه شحنه باش گو و خواه نی
 که زبیمش نفس در زندان بود
 که درآموزی، چو درمکتب صبی
 وز معانی و علوم خوب و بکر
 لیک تو باشی ز حفظ آن گران
 لوح‌محمفوظست، کو زین درگذشت
 چشمه آن در میان جان بود
 نی شود گنده نه دیرینه نه زرد
 کو همی جوشد ز خانه دم بدم
 کان رود در خانه‌ای از کویها
 نشنه ماند و زار با صد ابتلا
 تا رهی از منت هر ناسزا
 تا چو عقل کل تو باطن بین شوی
 خلقتش داد و هزاران عز فزود
 رفت افزود و هزاران نام داد
 اینکه نبود هیچ او محتاج کس
 تیره باشد روز پیش نور او
 ظلمت شب پیش او روشن بود
 لیک خفاش شقی ظلمت خروست
 ورنه چون خفاش مانی بیفروز
 دشمنی هر جا چراغ مقلیست
 تا که افزون‌تر نماید حاصلش

وز نهاد زشت خود غافل کند
آنکه شهوت می‌تند، عقلش مخوان
وهم قلب و نقد زر عقلهاست
هر دو را سوی محک کن زود نقل
چون محک هر قلب را گوید: بیا
که نهی اهل فراز و شیب من
همچو زر باشد در آتش او بسیم

تا ترا مشغول آن مشکل کند
عقل ضد شهوتست ای پهلوان
وهم خوانش آنکه شهوت را کداست
بی محک پیدا نگردد وهم و عقل
این محک قرآن و حال انبیا
تا ببینی خویش را ز آسیب من
عقل را گر اربی سازد دو نیم

فی اختلاف العقول

مختلف اقدار بر حسب مواد
مشعلی از شمع جستن ابلهی است
چون به فعل آید، توانی گفت هست
ورنه خواهی بود ناقص والسلام
ترک شغلی کان ترا نبود بکار
زانکه افتد عقل از آن در صعبها
در غبار ابر در کم روغنی
ساز عبرت رهنمای سیر خود
هم به فکر و عبرت آمد ای پسر
دان که کالانعام باشی، بل اضل
افضل آمد از عبادات سنین
در علاج نفس با تدبیر شد
هم به فکر و عبرت است ای المعنی
کرده‌ای خود غیبت نیکان مباح
مقصودش زان پیروی غربت شود
ترک صحبت داده، شغل از کف‌نهد
اهل مشرب را به دل باری بود
لابالی گشته، بی پروا شده

عقلها را داده ایزد اعتداد
شعله‌ها هریک بحدی منتهی است
پس زهر نفسی فروغی ممکن است
سعی می‌کن تا به فعل آید تمام
سعی و تحصیل است و فکر اعتبار
بر حذر بودن ز طغیان هوا
عبرتی گیر از چراغی ای غنی
هان تو بگشا چشم، عبرت‌گیر خود
امتیاز آدمی از گاو و خر
چون شدی بی‌بهره از فکر ای دغل
فکر یک ساعت ترا در امر دین
ای خوشا نفسی که عبرت گیر شد
تقوی قلب و صلاح واقعی
ای رمیده طبع تو از زی صلاح
عالمی گر پیرو سنت شود
چون رسد وقت نماز از جا جهد
گوئیش مرد ریاکاری بود
ور ز قید شرع بینی وا شده

در عبادت کرده عادت جون صبی
صحبت هر صنف کافتند اتفاق
نامیش با مشرب و بی ساخته
بس سبکروح و لطیف و بامزه است

آخر وقت و اقل واجبی
باشد اندر وسعت خلقش وفاق
گوئیش اصلاً "ریا نشاخته
گوئیا نان و پنیر و خریزه است

فصل

فی العلم وحده

ای که هستی روز و شب جوای علم
رفته در حیرت که حد علم چیست؟
هر کعبی نوعی از آن را رو کند
آن یکی گوید: حساب و هندسه
و آن دگر گوید که همان علم اصول
کاش حد علم را دانستمی
گر ترا مقصود علم مطلق است
علم مطلق بیحد و بی منتهی است
ور بود مقصود توای حق پرست
علم آن باشد که بنماید رهت
علم آن باشد گر از من بشنوی
علم آن باشد که بشناسی بوی
پس بدانی قدرت بی حد او
آن به تعظیم آردت بی اختیار
بی تصنع حب خود در دل کند
چون ز روی شوق کردی بندگی
آنکه در طاعت دلش افسرده است
قوم جهال از عبادت می کنند
یا عوامی را به خود داعی بود

تشنه و غواص در دریای علم
از کتب آیا کدامین خواند نیست؟
علم بر وفق طبیعت خو کند
جمله وهمست و خیال و سوسه
فدیه باشد بر خدا و بر رسول
تا ازین تشویش و حیرت رستمی
حد آن نزد قدیم بر حق است
حد بیحد باز بیحد را سزاست
حد علمی کان کمال انفس است
علم آن باشد که سازد آگهت
کز بدیع خلق را آگه شوی
لطف و فیض قادر و قیوم وحی
فیض و جود و نعمت بی عد او
وین کند در جمله حال امیدوار
بی تکلف بر عمل مایل کند
آن زمان داری نشان زندگی
گر به ظاهر زنده، باطن مرده است
بیشتر از روی عادت می کنند
یا برای دنیوی ساعی بود

تمش

خواست گوید علت ترک نماز
آفتی آمد به مالم ناگهان
مدتی بسیار و شبهای دراز
گیرد آن دکان و بازارم رواج
چون نشد، یکبارگی بگذاشتم
این بودشان پایهء قدر و تمیز
کرده‌اند از جهل خود ممکن گمان
در مقابل خویش را دانسته‌شی
آنکه در دریای تشبیه است عُرق
کی تواند دید کونه دست وهم
از خلأ و سطح و بعد جوهری
بر چه معنی خواهدش گفتی احد
زآن منزله دان جناب قدس رب
از ره تقلید هم ممکن بود
یافته در سلک اسلام انتظام
تا برون آید ز گبر و بت‌پرست
کی شود مقبول تقلید اصول
اصل مطلب چون بود از غامضات
که در آن منظور بودش خاص و عام
یافت بسطی مجملات معنوی
کرده در اقوال معصومین نظر
در تکلم مختلف حالاتشان
تا شناسد کیست در امت چو گبر
حق مفوض کرده باشد بر انام
لیک آن نه کز پیمبر واردست
کرد زان تفسیر این تفویض درک

بی نمازی با یکی از اهل راز
گفت: هر وقتی که کردم قصد آن
وآن دگر گفتش که من کردم نماز
تا برون آیم ز فقر و احتیاج
حاصلی از وی توقع داشتم
این بود احوال جهال، ای عزیز
واجبی را در خیال این گمراهان
داده نسبت، بخل یا غفلت به‌وی
غیر ممکن کی ز ممکن کرد فرق؟
تا نشد اوصاف امکانیش فهم
ساحت عزت چسان داند بری
تا ندانسته است اعراض عدد
هرچه گوید در رضا و در غضب
گر چه تقدیس خداوند صمد
زان جهت گوئیم جمعی از عوام
لیک این اسلام حکم ظاهر است
گر نه فضل از حق خود دارد قبول
بلکه آن تقلید هم از مشکلات
زآن نبی مجمل رساند اول پیام
رفته رفته عقلها چون شد قوی
آنکه از علم سیر دارد حبر
دیده اجملات و تفصیلاتشان
سائلی پرسید از تفویض و جبر
گفت: تفویض آنکه اعمال تمام
راست گفت این نیز تفویضی بدست
چون نبودش تاب استعداد و درک

فصل فی التحقیق

بس تفحص کرد حق را کو بکو
حق ورا دانست، ناحق را گذاشت
عاقبت ماء جوری خود را بدان
بر تو حجت باشد این علم حدیث
تا شوی واقف مکانهای خطا
هادی عرفان، امیر المؤمنین
آنکه گوید، کافر مطلق بود
بس معانی کز دهانت بوده دور
دید دانست آنچه خود را واقعی است
تا نمی فهمند شرح رسم وی
این بود قانون عقل جاودان

ای خوشا نفسی که شد در جستجو
در همه حالات حق منظور داشت
گر چنینی هر کتابی را بخوان
ورنه حق مقصود داری ای خبیث
رو تتبع کن وجود راءیهها
این چنین فرموده شاه علم و دین
هان نگوئی فلسفه کل حق بود
آری از وی می کند در دل خطور
چون تصور کردش آنکوالمعی است
چون تواند کرد عقل اثبات شیء
هم برین منوال دان ابطال آن

فصل فی الفطره

روزه هر روز عادت ساخته
بسته شان در ربقه صم و بکم
هان مشو مسرور بر احوال خود
تا ندانی عاقبت کار تو چیست
شیشه امن نفوس اشکسته شد
کرد بر حقیقت اسلام قطع
بهر ترسا بچهای شد باده کش
ختم کاشف از سرشت خوب و زشت
ای بسا خوش طینت و ناخوش فعال
رفته از وی ختم بر کفر و دغل

ای لوای اجتهاد افراشته
اهل وحدت را به شقوت کرده حکم
هان مشو مغرور بر افعال خود
این عبادتهای تو مقبول نیست
ای بسا فعلی که وارون بسته شد
گیر چندین ساله در حین نزع
عابدی باشد و مد و کش و فش
کار با انجام کارست و سرشت
ای بسا بد طینت و نیکو خصال
طینت بد آنکه در علم ازل

فصل

فی التکلیف والشوق

هان مدان ضایع رسالات و پیام
غیر مختص نه به زید و نه به عمرو
شوق مکنونی که در نیک و بد است
شرط شوق این و آن دان، نه سبب
گرچه از بهر حدوش بود نیست
از زمین کی روید اقسام کیا
لیک این باشد چنان و آن چنین
هریکی دارد ز ذات خود صفات
خار و خس را بهر تون او آفرید
پس بارش حال ذات از وی نژاد
خویش را ضایع مکن اندر جلال

هان مدان بیگار تکلیفان عام
باید اول آید از حق نهی و امر
زاستماع آن دوتا بارز شدست
امر و نهی شرع و عقل و دین زرب
شرط اصلا محدث مشروط نیست
گر نباشد بارش نام از سما
کل به فیض عام روید از زمین
آن یکی خارست، آن یک گل بذات
سنبل و گل بهر روئیدن دمید
بارش اینها را چنین حالات داد
گر نکردی فهم بکدر زین مقال

فصل

فی ماهیة الذوات

بهر او موجود شد انسان نمود
در ازل ممتاز از غیرش بذات
حد علم ارچه نشد مفهوم کس
بی کم و بی کیف و این ومتی است
خواهی ار تمثیل وی چون ظل و نور
هم ز حق از بهر حق معلوم بود
گر تو ماهیاتشان خوانی رواست
زان بهر یک صدق تشبیه حق است
نیست جز تقریب در وسع بیان
جمله تمثیل و مجازست و قیاس

هریک از موجود با طوری وجود
بود امر ممکنگی از ممکنات
بود اما بودن علمی و بس
ماخذ کل، قدرت بی منتهاست
داشت از حق بهر حق را هم ظهور
ظل قدرت بود، کل قبل الوجود
چون معانیشان زیکی دیگر جداست
زانکه ماهیت ز ماهو مشتق است
آنچه می گویم همه تقریب دان
این بیانات و شروح ای حقشناس

از پی تمثیل قدوس و قدیم
خاک بر فرق من و تمثیل من

وه چه نیکو گفت دانای حکیم
ای برون از فکر و قال و قیل من

فصل

فی مجانسه الذوات بالصفات

خواهش خود را به نوعی از عمل
تا میسر سازدش در لایزال
گر میسر شر بشد، خدلاش خوان
گرچه بی مسءول فعل آمد محال
ذیل عدل حق از آن اظهر بود
خوض دادن عقل را دروی خطاست
بر تو منحل می شود، بی مشکلی
خاصه تشریح و ریاضی و نجوم
بین چه حکمتهاست در تنویر مهر
بین چه حکمتهاست در تعلیم جان
بین چه حکمتهاست در این میوه جات
رو به توحید مفضل کن نظر
بشنوی با حق بیان ای مرد راه
انبیا را علم از نزد خداست
از معانی نیست دانا را گزیر
علم از ایشان می کند در پی نزول
مثل عقلی کو به ایشان واصل است
روی وجهت سوی علین کند
کوش کن، گر نیستی ز اهل فضول
نقل ذکرست آنچه باشدشان شنید

داشت هر ذاتی چو در علم ازل
بالسان حال کرد از حق سءال
گر میسر خیر شد، توفیق دان
نی میسر این جزالحاح سءال
یوم پس عائد به اهل شر بود
لم این مرموز اسرار خداست
گر به علم و حکمت حق قائلی
ور نه اول رو تتبع کن علوم
بین چه حکمتهاست در دور سپهر
بین چه حکمتهاست در خلق جهان
بین چه حکمتهاست در خلق نبات
صافی این علمها خواهی اگر
کاندر آن از خازن علم اله
علم و دانش جمله ارث انبیاست
خواندن صوری نشد صورت پذیر
نفس چون گردد مهبای قبول
غایتش گاهی میانجی حاصل است
عقل از بند هوا چون وا رهد
نبیا را چیست تعلیم عقول؟
شف سرست آنچه بتوانند دید

فی المناجات

از تو می‌خواهیم تسلیم عقول	بار الها ما ظلوم و هم جهول
خیر دارینی بدو واصل کنی	زانکه عقل هر که را کامل کنی
وز . تعلم علم حاصل می‌شود	عقل چون از علم کامل می‌شود
استفاضه باید از شیخ کیبیر	در تعلم هست دانا ناگزیر
تا ز شر جمله باشم در امان	پس مرا یا رب بدانائی رسان

تا بدل فائز شود از فیض پیر

مرگرسنه آنچه از نان و پنیر

اشعار مراکنده

شعریات پرکنده

زد بتوان بر قدم خویش گام
با دو کف دست توان خورد آب
هم بتوان ساخت به نان جوین
دلِق کهن سائر تن بس ترا
شانه توان کرد به انگشت خویش
در عوضش گشته میسر غرض
عمر عزیزست، غنیمت، شمار!

باز میل قلندری دارم
بر تنم نقش بوریاست هوس
ز استر و اسب و مهتر و قاطر
که بود نام او گم از عالم
چند بینم کجاوه و صندوق
کنج مسجد خوشست و کهنه حصیر
سر نان جوین سلامت باد!
ای خوشا خرقه و خوشا کشکول
یاد ایام خرقه پوشی‌ها
فارغ از فکرهای دور و دراز
وز کلاه نمد کنم افسر

گر نبود خنگ مطلی لگام
ور نبود مشربه از زر ناب
ور نبود بر سر خوان آن و این
ور نبود جامهء اطلس ترا
شانهء عاج ار نبود بهر ریش
جمله که بینی، همه دارد عوض
آنچه ندارد عوض ای هوشیار!

از سمور و حریر بیزارم
تکیه بر بستر منقش بس
چند باشم موزع الخاطر؟
تاکی از دست ساریان نالم؟
چند گویم ز خیمه و الجوق
گر نباشد اطاق و فرش حریر
گر مزعفر مرا رود از یاد
دلم از قال و قیل گشته ملول
لوحش الله ز سینه جوشی‌ها
ای خوش ایام شام و مصر و حجاز
باز گیرم شهنشهی از سر

گردد از خواب چشم بختم باز
خنده بر وضع روزگار کنم

از که دوری و با که هم نفسی
که نمک بر جراحتم باشد
لطف کم محض جور زاید ازو
که رقیبی ازو به رشک آید

گرفتار دام سرای غروری؟
نه بر چهره از خاک آن کوی، گردی
درین کهنه گنبد نههائی نه هوئی
چه خواب گرانست، اللهاکبر!
بکن جستجوئی، بزن دست و پائی
توسل به ارواح آن طبیین کن
همی گو به صد عجز و صد خواستاری
الهی، الهی، به شاه ولایت
که می خواندشان مصطفی، قره العین
الهی به باقر، شه کشور حلم
الهی، به اعزاز موسی کاظم
به حق تقی، خسرو ملک تمکین
بدان عسگری، کز ملک داشت لشکر
شه پیشوایان اهل یقین است
سر دفتر اهل جرم و معاصی
به لهو و لعب عمر بر باد داده
به بازار محشر مکن شرمسارش
الهی الهی الهی الهی!

از کدامین منزل و کو می رسی
تو مگر می آئی از ملک عرب

شود آن پوست تخته تختم باز
خاک بر فرق اعتبار کنم

یکدمک با خودآ، ببین چه کسی
جور کم، به ز لطف کم باشد
جور کم بوی لطف آید ازو
لطف دلداری اینقدر باید

دلالتا به کی از در دوست دوری؟
نه بردل ترا از غم دوست، دردی
زگلزار معنی، نه رنگی، نه بوئی
ترا خواب غفلت گرفته است دربر
چرا این چنین عاجز و بی نوائی
سوءآل علاج از طبیبان دین کن
دو دست دعا را برآور به زاری
الهی به خورشید اوج هدایت
الهی به زهرا، الهی به سبطین
الهی به سجاد، آن معدن علم
الهی به صادق، امام اعظم
الهی به شاه رضا، قائد دین
الهی به نقی، شاه عسگر
الهی به مهدی که سالار دین است
که بر حال زار بهائی عاصی
که در دام نفس و هوی اوفتاده
بیخشا و از چاه حرمان برآرش
برون آرش از خجلت رو سیاهی

ای نسیم صبح خوشبو می رسی
می فزاید از تو جانها را طرب

تازه گردید از تو جان مبتلا
می‌رسد از تو نوید لاتخف
بارگاه مرقد سلطان دین
حوض کوثر جرعه از جام او
یارب امید بهائی را برآر

تو مگر کردی گذر از کربلا
می‌رسی گویا ز درگاه نجف
حیدر صفر امیرالمؤمنین
عالم و آدم فدای نام او
تا کند پیش سگانش جان نثار

روح بخشی، ای نسیم صبحدم
تازه گردید از تو درد اشتیاق
مرده صد ساله یابد از تو جان

خود مگر می‌آئی از ملک عجم
می‌رسی گویا ز اقلیم عراق
تو مگر کردی گذر بر اصفهان

چه خوش بودی از باده کهنه سال
که خالی کنم سینه را یک زمان
رود محنت دهر از یاد من
به یادم نیاید به صد اضطراب
به افسون ز افسانه دل خوش کنم
بمیرم ز حسرت دگر یک نفس
غم و غصه را خاک بر سر کنم
ندانم درین دیر بی انتظام
بهائی دل از آرزوها بشو
اگر باده گردد حلالیت دمی
نیابی از آن جز غم و درد و رنج
فرو بند لب را از این قیل و قال

شدی بر من خسته یکدم حلال
زغمهای پی در پی بیکران
شود شاد این جان ناشاد من
کلام برون از حد و از حساب
مگر ضعف پیری فرامش کنم
رها کرده بینم سگی از مرس
دمی لذت عمر نوبر کنم
که محنت کدامست و راحت کدام
که من طالعت می‌شناسم، مگو
گریزد همان دم از آن خرمی
بجز مار ناید به دستت ز گنج
مکن جان من آرزوی محال

راه مقصد دور و پای سعی لنگ
جذبه‌ای از عشق باید بی‌گمان
روز از دود دلم تاریک و تار
کارم از هندوی زلفش واژگون
عادت ما نیست رنجیدن ز کس
ور برآرد دود از بنیاد ما

وقت، همچون خاطر ناشاد تنگ
تا شود طی، هم زمان و هم مکان
شب چه روز آمد ز آه شعله بار
روز من شب شد، شبم روز از جنون
گر بیازارد، نگوئیمش که بس
آه آتش بار ناید یاد ما

رخصت از یابد ز ماه آه سحر هر دو عالم را کند زیر و زبر

زد به تیرم بعد چندین انتظار گر چه دیر آمد، خوش آمد تیریاری
شد دلم آسوده، چون تیرم زدی ای سرت کردم، چرا دیرم زدی؟

مُتَزَاد

هرگز نرسیده‌ام من سوخته جان، روزی به امید
وز بخت سیه ندیده‌ام هیچ زمان، یک روز سفید
قاصد چون نوید وصل با من می‌گفت، آهسته‌بگفت:
درحیرتم از بخت بدخود که چسان، این حرف شنید

مُحْمَس

تا کی به تمنای وصال تو یگانه اشکم شود از هرمژه چون سیل روانه
خواهد به سرآید شب هجران تو یانه؟ ای تیر غمت را دل عشاق نشانه
جمعی به تو مشغول و تو غایب ز میانه
رفتم به در صومعه‌ی عابد و زاهد دیدم همه را پیش رخت را کعبه و ساجد
در میکده رهبانم و در صومعه عابد گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد
یعنی که ترا می‌طلبم خانه به‌خانه
روزی که برفتند حریفان پی هر کار زاهد سوی مسجد شد و من جانب خمار
من یار طلب کردم و او جلوه گه یار حاجی به ره کعبه و من طالب دیدار
او خانه همی جوید و من صاحب خانه
هر در که زبم، صاحب آن خانه توئی تو هر جا که روم پرتو کاشانه توئی تو
در میکده و دیر که جانانه توئی تو مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو
مقصود توئی، کعبه و بتخانه بهانه
بلبل به چمن زان گل رخسار نشان دید پروانه در آتش شد و اسرار عیان دید
عارف صفت روی تو در پیر و جوان دید یعنی همه جا عکس رخ یار توان دید
دیوانه منم، من، که روم خانه به‌خانه

عاقل به قوانین خرد راه تو پوید دیوانه برون از همه آئین تو جوید
تا غنچه بشکفته این باغ که بوید هر کس به زبانی صفت حمد تو گوید
بلبل به غزل خوانی و قمری به ترانه
بیچاره بهائی که دلش زار غم تست هرچند که عاصیست زخیل خدم تست
امید وی از عاطفت دمبدم تست تقصیر (خیالی) به امید کرم تست
یعنی که گنه را به از این نیست بهانه

قطعات و اشعار پراکنده

هر چه در عالم بود، لیلی بود	ما نمی‌بینیم در وی غیر وی
حیرتی دارم از آن رندی که گفت	چند گردم بهر لیلی گرد حی
ای بهائی شاهراه عشق را	جز به پای عشق نتوان کرد طی
یکی دیوانه‌ای را گفت بشمار	برای من همه دیوانگان را
جوایش داد کاین کاریست مشکل	شمارم خواهی از فرزندان را
ساز بر خود حرام، آسایش	که فراغت طریق مردی نیست
یا بفرسای در ره طلبش	پا همین بهر هرزه گردی نیست
مستان که گام در حرم کبریا نهند	یکجام وصل را دو جهان در بها دهند
سنگی که سجده‌گاه نماز ریای ماست	ترسم که در ترازوی اعمال ما نهند
به بازار محشر من و شرمساری	که بسیار بسیار کاسد قاشم
بهائی بهائی یکی موی جانان	دو کون ارستانم، بهائی نباشم

می کشد غیرت مرا غیری اگر آهی کشد زانکه می ترسم که از عشق تو باشد آه او

جای دگر نماند که سوزم ز دیدنت رخساره در نقاب ز بهر چه می کنی؟

زد به تیرم بعد چندین انتظار
شد دلم آسوده، چون تیرم زدی
گر چه دیر آمد، خوش آمد تیر یار
ای سرت گردهم، چرا دیرم زدی؟

رُباعیات
۱۱

تحقیق بدان که لامکانست خدا
جان در تن تو، بگو کجا دارد جا؟

نه پای ز سر دانم و نه سر از پا
این هر دو بباختیم و غم ماند بجا

درهم شده خلقی ز پریشانی ما
کافر زده خنده بر مسلمانی ما

سیرش نبدیدیم و روان شد بشتاب
گفتا که به وقت سحر اما در خواب

از شدت سرما رخ از این راه متاب
برفش پر قو باشد و خارش سنجاب

کفرش ز سر زلف پریشان می‌ریخت
خاک سیاهی بر سر ایمان می‌ریخت

ایمان مرا دید و دلش بر من سوخت
آورد و بر آستین ایمانم دوخت

ای صاحب مسأله تو بشنو از ما
خواهی که ترا کشف شود این معنی

از دست غم تو ای بت حور لقا
گفتم دل ودین ببازم، از غم برهم

ای عقل خجل ز جهل و نادانی ما
بت در بغل و به سجده پریشانی ما

دوش از درم آمد آن مه لاله نقاب
گفتم که دگر کیت بخوادم دیدن

این راه زیارت است، قدرش دریاب
شک نیست که با عینک ارباب نظر

شیرین سخنی که از لبش جان می‌ریخت
گر شیخ به کفر زلف او پی بردی

دی پیر مغان آتش صحبت افروخت
از خرقة کفر رقعہ واری بگرفت

پامال غمش توانگر و درویش است
نوشش چو نکو نگه کنی، هم‌نیش است

حرزی که ترا به حق رساند، علم است
چیزی که ترا زغم رهاوند، علم است

سرتاسر او تمام محنت زار است
تالله که نام بردنش هم عار است

بگذاشت مرا و عهد نگذاشت درست
هر تخم وفا که کاشتم، دشمن رست

وز دیده خون گرفته بیرون شد و رفت
لیلی صفتی بدید و بیرون شد و رفت

آمد ز پی غارت دل تیغ بدست
با من ز پی رفع خجالت بنشست

از رشته زنار دو صد خرقه بسوخت
وامروز دوصد مسأله مفتی آموخت

کارش همه جرم و کار حق لطف و عطاست
سالی که نکوست از بهارش پیداست

وز سعی و طواف هرچه کردست، نکوست
قربان سازد به‌جای خود در ره دوست

تسیح به گردن و صراحی در دست
از میکده هم به‌سوی حق راهی هست

دنیا که ازو دل اسیران ریش است
نیشش همه جانگزاتر از شربت مرگ

مالی که ز تو کس نستاند، علم است
جز علم طلب مکن تو اندر عالم

دنیا که دلت ز حسرت او زار است
بالله که دولتش نیرزد به‌جوی

با هر که شدم سخت به‌مهر، آمد سست
از آب و هوای دهر سبحان‌الله

آن‌دل که تو اش دیده‌بدی، خون‌شد و رفت
روزی به‌هوای عشق سیری می‌کرد

فرخنده شبی بود که آن دلبر مست
غارت زده‌ام دید و خجل گشت دمی

تا شمع قلندری بهائی افروخت
دی پیر مغان گرفت تعلیم از او

تا منزل آدمی سرای دنیا است
خوش باش که آن سرا چنین خواهد بود

حاجی به طواف کعبه اندر تک و پوست
تقصیر وی آنست که آرد دگری

در مکیده دوش زاهدی دیدم مست
گفتم: ز چه در مکیده جا کردی؟ گفت:

هر تازه گلی که زیب این گلزار است از دور نظر کن و مرو پیش که شمع	گر بینی گل و گر بچینی خار است هر چند که نور می‌نماید، نار است
آنکس که بدم گفت بدی سیرت اوست حال متکلم از کلامش پیداست	وآن کس که مرا گفت نکو، خود نیکوست از کوزه همان برون تراود که در اوست
علمست برهنه شاخ و تحصیل برست زهرست دهان علم و دستت شکرست	تن خانه عنکبوت و دل بال و پرست هر پشه که او چشید او شیر نراست
رفتم ز درت ز جور بیش از پیشت بیش تو سپردم این دل غمزده‌ام	از طعن رقیب گبر کافر کیشت کی باشدم آنکه جان سپارم پیشت
پیوسته دلم ز دست خویشان ریشست بیگانه به بیگانه ندارد کاری	وین جور و جفای خلق از حد بیشست خویشست که درپی شکست خویشست
در مزرع طاعتم گیاهی بنماند تاخر من عمر بود، در خواب بدم	در دست بهجز ناله و آهی بنماند بیدار کنون شدم که گاهی بنماند
نقد دل خود بهائی آخر سره کرد اوراق کتابهای علم رسمی	در مجلس عشق عقل را مسخره کرد از هم بدرید و کاغذ پنجره کرد
آن حرف که از دلت غمی بگشاید هر شیشه که بشکند، ندارد قیمت	در صحبت دل شکستگان می‌باید جز شیشه دل که قیمتش افزایشد
عشاق به‌غیر دوست عاری دارند وآنانکه کنند طاعت از بهر بهشت	از حسرت آرزوی او بیزارند عشاق نبیند، بهر خود در کارند
با دل گفتم به‌عالم کون و فساد دل گفت تو نزدیک بمرگی چه غمست	تا چند خورم غم، تنم از پا افتاد بیچاره کسی که ایندم از مادر زاد

ای در طلب علوم در مدرسه چند؟
هر چیز به جز ذکر خدا وسوسه است
تحصیل اصول و حکمت و فلسفه چند؟
شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند؟

خوش آنکه صلاهی جام وحدت درداد
در منطقه فلک نزد دست خیال
خاطر ز ریاضی و طبیعی آزاد
در پای عناصر، سر فکرت ننهاد

دیدی که بهائی چو غم از سر وا کرد
مجموع کتابهای علم رسمی
از مدرسه رفت و دیر را ماء وا کرد
از هم بدرید و کاغذ حلوا کرد

او را که دل از عشق مشوش باشد
تو قصه عاشقان همی کم شنوی
هر قصه که گوید همه دلکش باشد
بشنو بشنو که قصه‌شان خوش باشد

تا نیست نگردی، ره هستت ندهند
چون شمع قرار سوختن گر ندهی
این مرتبه با همت پستت ندهند
سر رشته روشنی به دستت ندهند

فردا که محققان هر فن طلبند
از آنچه که دروده‌ای، جوی نستانند
حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند
وز آنچه نکشته‌ای به خرمن طلبند

بر درگه دوست هر که صادق برود
صد ساله نماز عابد صومعه‌دار
تا حشر ز خاطرش علائق برود
قربان سر نیاز عاشق برود

دل درد و بلای عشقش افزون خواهد
وین طرفه که این ز آن بجل می‌طلبد
او دیده دل همیشه در خون خواهد
وآن دربی آنکه عذر او چون خواهد

دل جور تو ای مهر گسل می‌خواهد
می‌خواست دلت که بی‌دل و دین باشم
خود را به غم تو متصل می‌خواهد
باز آی چنان شدم که دل می‌خواهد

لطف ازلی نیکی هر بد خواهد
گر جرم تو بی‌عدست نومید مشو
هر گمراه را روی به مقصد خواهد
لطف بی‌حد گناه بی‌عد خواهد

ای آنکه دلم غیر جفای تو ندید
قربان سرت شوم، بگو از ره لطف
وی از تو حکایت وفا کس نشنید
لعلت به دلم چه گفت کز من برمید؟

کاری ز وجود ناقص نگشاید
شاید ز عدم، من به وجودی برسم
گوئی که ثبوتم انتفا می‌زاید
زان رو که ز نفی نفی، اثبات آید

آهنگ حجاز می‌نمودم من زار
یارب به‌چه روی جانب کعبه رود
کامد سحری به‌گوش دل این گفتار
گبری که کلیسیا ازو دارد عار

از دام دفینه خوب جستیم آخر
مردانه گذشتیم ز آداب و رسوم
بر دامن فقر خود نشستیم آخر
این کنده ز پای خود شکستیم آخر

گفتم که کنم تحفیات ای لاله عذار
گفتا که بهائی این فضولی بگذار
جان را، چو شوم ز وصل تو برخوردار
جان خود زمنست، غیر جان تحفه بیار

از ناله عشاق نوائی بردار
از منزل یار تا تو ای سست قدم
وز درد و غم دوست دوائی بردار
یک گام زیاده نیست، پائی بردار

در بزم تو ای شمع منم زار و اسیر
با غیر سخن کنی که از رشک بسوز
در کشتن من هیچ نداری تقصیر
سویم نکنی نگه که از غصه بمیر

تا بتوانی ز خلق ای یار عزیز
انسان مجازیند این نسناسان
دوری کن و در دامن عزلت آویز
پرهیز ز انسان مجازی، پرهیز

از سبحه من پیر مغان رفت ز هوش
آن شیخ که خرقه داد و زنار خرید
وز ناله من فتاد در شهر خروش
تکبیر ز من گرفت در میکده دوش

ای زاهد خود نمای سجاده بدوش
ستاری او چو گشت در عالم فاش
دیگر پی نام و ننگ بیهوده مکوش
پنهان چه خوری باده برو فاش بنوش

کردیم دلی را که نبید مصباحش وز فرمن الخلق بر آن خانه زدیم
در خانه عزلت از پی اصلاحش قفلی که ساخت قفلگر مفتاحش

از ذوق صدای پایت ای رهزن هوش چون منتظران بهر زمانی صد بار
وز بهر نظاره تو ای مایه نوش جان بر در چشم آید و دل بر در گوش

از بسکه زدم به شیشه تقوی سنگ اهل اسلام از مسلمانی من
صد ننگ کشیدند ز کفار فرنگ وز بسکه به معصیت فرو بردم چنگ

یک چند میان خلق کردیم درنگ آن به که ز چشم پنهان کردیم
زایشان به وفا نه بوی دیدیم نه رنگ چون آب در آبگینه، آتش در سنگ

در چهره ندارم از مسلمانی رنگ آن رو سیهم که باشد از بودن من
بر من دارد شرف سگ اهل فرنگ دوزخ را ننگ و اهل دوزخ را ننگ

در مدرسه جز خون جگر نیست حلال این طرفه که تحصیل بدین خون جگر
آسوده دلی در آن محالست، محال در هر دو جهان جمله وبال است وبال

عمری است که تیر زهر را آماجم یک شمه ز مفلسی اگر شرح دهم
بر تارک افلاس و فلاکت تاجم چندانکه خدا غنی است، من محتاجم

غمهای جهان در دل پر غم داریم پس حوصله تمام عالم باید
وز بحر الم دیده پر نم داریم ما را که غم تمام عالم داریم

افسوس که عمر خود تباهی کردم در دفتر ما نماند یک نکته سفید
صد قافله گناه راهی کردم از بس به شب و روز سیاهی کردم

بی‌روی تو خونابه فشاند چشم می‌ترسم از آنکه حسرت دیدارت
کاری به جز از گریه نداند چشم در دیده بماند و نماند چشم

یک چند در این مدرسه‌ها گردیدم
 یک مسئله که بوی عشق آید از آن
 از اهل کمال نکته‌ها پرسیدم
 در عمر خود از مدرسی نشنیدم

ما با می و مینا سر تقوی داریم
 کی دنیوی و دین به یکدیگر جمع شوند
 دنیا طلبیم و میل عقبی داریم
 اینست که نه دین و نه دنیا داریم

در خانه کعبه دل به دست آوردم
 ز نار ز مار سر زلفش بستم
 دل بردم و گیر و بت پرست آوردم
 در قبله اسلام شکست آوردم

هر چند که رند کوچه و بازاریم
 سری که به آصف سلیمان دادند
 ای خواجه میندار که بی مقداریم
 داریم ولی به هر کسی نسپاریم

خو کرده به خلوت دل غم فرسایم
 تا تنهایم هم نفسم یاد کسیست
 کوتاه شد از صحبت مردم پایم
 چون هم نفسم کسی شود، تنهایم

گفتم مگر که اولیائیم، نه ایم
 آراسته ظاهریم و باطن نه چنان
 یا صوفی صفه صفائیم، نه ایم
 القصه چنانکه می‌نمائیم، نه ایم

امشب بوزید باد طوفان آئین
 از عالم لامکان دوصد در نگشود
 چندانکه برفت گرد عصیان ز جبین
 بر سینه چرخ بسکه زد گوی زمین

بر خیز سحر ناله و آهی می‌کن
 تا چند به عیب دیگران درنگری
 استغفاری ز هر گناهی می‌کن
 یکبار به عیب خود نگاهی می‌کن

فصاد به قصد آنکه بردارد خون
 مجنون بگریست، گفت: زان می‌ترسم
 می‌خواست که نشتری زند بر مجنون
 کاید ز دل خود غم لیلی بیرون

یارب تو مرا مژده وصلی برسان
 تا چند از این فصل مکرر دیدن
 برهانم از این نوع و به اصلی برسان
 بیرون ز چهار فصل فصلی برسان

وی کشته به سحر غمزه، خواب دل من بیدار شوی ز اضطراب دل من	ای برده به چین زلف، تاب دل من در خواب مده رهم به خاطر که مباد
آیند به طرف حرم خلد برین ترسم ببری شهپر جبریل امین	هر شام و سحر ملائک علیین مقراض به احتیاط زن ای خادم
ما با تو چه کوشیم که معذوری تو رو، رو، تو نه عاشقی که مزدوری تو	ای عاشق خام از خدا دوری تو تو طاعت حق کنی به امید بهشت
وز تاب شراب ژاله می‌روید از او گر خاک شود، پیاله می‌روید از او	رویت که زباده لاله می‌روید از او دستی که پیاله‌ای ز دست تو گرفت
آئینه‌ء اسلام نهم در بر تو نوری که به‌طور یافت پیغمبر تو	خواهم که علیرغم دل کافر تو آنگه ز تجلی رخت بنمایم
از تو بنماند در دل من دردی پروانه من شوی و گردم گردی	هرچند که در حسن و ملاحظت فردی سویت نکنم نگاه ای شمع اگر
معلوم نمی‌شود که تو چند منی نیکو نبود منی ز یک قطره منی	ای هست وجود تو زیک قطره منی تا چند منی ز خود که کو همچو منی
یک ذره از آنچه هستی افزون نشوی دیوانه تر از هزار مجنون نشوی	تا از ره و رسم عقل بیرون نشوی من عاقلم ار تو لیلی جان بینی
و ندر صف اهل زهد غیر افتادی صد شکرکه عاقبت به‌خیر افتادی	ای دل که ز مدرسه به دیر افتادی الحمد که کار را رساندی تو به‌جای
شرمت بادا که سخت دور افتادی نایافته کام از او، طلاقش دادی	ای دل قدمی به راه حق ننهادی صد بار عروس توبه را بستنی عقد

ای چرخ که با مردم نادان یاری
پیوسته ز تو بر دل من بار غمیست
هر لحظه بر اهل فضل غم می‌باری
گویا که ز اهل دانشم پنداری

زاهد به تو تقوی و ریا ارزانی
توباش چنین و طعنه می‌زن بر من
من دانم و بی‌دینی و بی‌ایمانی
من کافر و من یهود و من نصرانی

پند، عمل و دانش و هوش سر زبان

کر به و هوش

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على آء شرف المرسلين
وآله الطيبين الطاهرين و بعد :
چنين گويد محمد المشتهر ببيهاء الدين

آورده اند که موش پر هوشي سفيد در گوشه‌اي قرار گرفته و از گوشه‌اي توشه تمتع کرده ، ناگاه گربه‌اي در کلبه او در آمد . موش را دست و پا به هم برآمد و در زير چشم نگاهي مي کرد و از سوز سينه آهي مي کشيد .

گربه برآشفته و گفت : اي دزد نابکار ، از براي چه آه کشيدي و از من چه ديدی که سلام نکردی؟

موش در جواب گفت : اي شهريار عاليمقدار ، طرفه سوءآلي کردی که از جواب شما عاجزم ، زيرا که هرگز کسی شنیده و دیده باشد که در حالت نزول ملک الموت ، کسی بر او سلام کرده باشد .

از اين جواب ، گربه بسيار آزرده خاطر شد و گفت : اي نابکار کجا از من ستمی به تو

رسیده و کجا از من به تو آزاری واقع شده که از این قبیل سخنان جواب می‌گوئی؟ مرا به‌خاطر رسید که چون سلام آثار سلامتی است و سلام کردن در کتابها نوشته شده سنت است و جواب سلام واجب، پس اگر تو سلام کنی، امر سنتی بجا آورده باشی و مرا متعهد امر واجبی کرده‌ای، زیرا که دیگر کسی در میان ما و تو نیست که جواب سلام گوید تا که فرض کفایه بجا آید. پس ای موش صرفه تو را می‌شد. دیگر آنکه سبقت در سلام، ثواب عظیم دارد و خواستم که ثواب جهت تو حاصل شود. نقلی وارد شده که در ایام حضرت نبوی، شخصی در جائی پنهان شده بود که شاید در سلام بر آن حضرت سبقت گیرد، مقارن این حال جبرئیل آمد و آن حضرت را خبر داد و گفت: حق تعالی می‌فرماید که فلان شخص در فلان موضع پنهان است تا در سلام بر تو سبقت گیرد و ما نخواستیم که مدعای آن شخص حاصل شود، شما باید بر آن شخص در سلام سبقت کنی. پس در این باب مرا نفعی نمی‌باشد و ضرری هم واقع نمی‌شود.

موش در جواب گفت: این معنی بر شما ظاهرست که تکلیف به‌قدر استطاعت است و زیاده بر آن مالا یطاق خواهد بود.

گربه گفت: بلی راست می‌گوئی.

باز موش از سر مکر و حيله گفت: ای بزرگوار به نمک دیرینه قسم که بسیار حرفها را به‌خاطر می‌رسد، اما جرات بیان آن را ندارم، چرا که در این وقت که نظرم بر جمال مردانه، شما افتاد، قطع قوای جمیع اعضای من شد، چنانکه بینائی چشم و شنوائی گوش و گویائی زبان و قدرت رفتار بکلی از من قطع شد، پس هرگاه استطاعت برگرفتن و شنیدن نباشد و شما امر کنید البته مالا یطاق خواهد بود.

پس گربه گفت: ای موش! به‌دلیل آیه: انما المؤمنون اخوه، خواستم از راه برادری با تو سلوک مسلوک دارم.

موش گفت: مکرر عرض کردم که شوکت و عظمت بزرگان باعث ترس و هول زبردستان است، چون شهریار سوءآل نماید و بنده متوهم، چگونه می‌توانم جواب بگویم؟ گربه گفت: دغدغه به‌خاطر راه مده و آنچه به‌خاطرت می‌رسد بگو.

موش گفت: ای خداوند! آیه: انما المؤمنون اخوه صحیح است، اما کسی آیه انما المؤمنون اخوه جبرا" و قهرا" نشنیده، برادری بر دو قسم است: یکی برادری حقیقی و یکی برادری طریقی، هرگاه مرا یارائی و توانائی آن نباشد که با احدی از خود قوی‌تر برابری کنم و برادری نمایم، چگونه قبول برادری کنم؟ پس آنگاه تکلیف چنین لازم می‌آید که مثلا" شاهبازی به گنجشکی گوید: بیا با من پرواز کن و یا شیری

به رویاهی تکلیف کند که بیا تا با هم جدال کنیم ، یقین که اینها تمام خیرست که گفته می شود ولکن امکان عقلی ندارد . اگر شهریار مرا معذور می دارد و مرخص می فرماید که به بنده خانه رفته باشم ، زهی کرم و منتهای احسان می باشد که درباره ضعیفان بجا آورده باشد ، چرا که مرا چند فرزند خرده می باشد که همگی چشم در راه و در انتظارند که ایشان را ملاقات نموده و سرکشی نمایم و باز به ملازمت مشرف شوم .

گریه در جواب گفت : ای موش! طریقه برادری چنین نمی باشد که من وارد تو شده باشم ، تو مرا تکلیف نمائی و به خانه خود نبری و بروی و دیگر از خانه بیرون نیائی و در اندرون با من گفتگو نمائی ، اکنون بیا تا من تو را به خانه خود برم ، ضیافت نمایم .

موش مضطرب شد ، چرا که می دانست اگر اقرار کند جان بیرون نخواهد برد . یارای گفتنش نماند ، تا آخر گفت : ای شهریار! سبب تکلیف نکردن بنده این بود که ترکیب مبارک شما قوی است و درگاه خانه من بسیار تنگ است ، پس شما را آمدن در خانه ما مشکل است و آزار به وجود شما می رسد ، بنابراین دو کلمه عرض گستاخی شده . موش دیگر باره با خود گفت که هرگاه در این وقت تزویری و حیلای ساختی ، از جنگ این ظالم خلاصی شدی و گرنه خلاصی دیگر ممکن نخواهد بود پس آنگاه موش سر برآورد و با گریه گفت : ای مخدوم! مرا کی گمان بود که با خدام و فقیران و زبردستان این قدر لطف و شفقت خواهد بود ، الحال که دانستم لطف شهریار نسبت به زبردستان تا چه حدست ، در این وقت که امر عالم باشد ، بروم فرش و نقلی و دو خوانچه حاضری ، به جهت سرکار شهریار بیاورم که رفع خجالت و روسیاهی شود .

شعر

جان شیرین که نثار قدم یار نباشد بفکنم دور که آن برتن من بار نباشد

گریه چون خبر از ناپاکی و حرامزادگی موش داشت و می دانست که موش در خلاصی خود سعی می نماید و اراده گریه آن بود که موش را به دست بیاورد ، پس گفت : ای موش! من دوستی و مهربانی تو را دانستم ، لزوم به زحمت و حاجت نقل و فرش نیست ، اگر تو راست می گوئی این دم صحبت غنیمت است ، بیا تا با هم صحبت بداریم و از غم زمانه آسوده باشیم .

پند اهل دانش و هوش به زبان گریه و موش ۱۷۹

موش گفت: ای شه‌ریار! قبل از این عرض کردم که فرزندان من منتظرند، من به‌خانه روم و ایشان را ملاقات نموده، باز به‌خدمت مشرف گردم و شرط کنم که فردای قیامت تو را شفاعت کنم.

گریه گفت: ای حرامزاده! تو را این مرثیه از کجا حاصل شده است که مرا شفاعت کنی.

موش گفت: ای گریه! در گلستان شیخ سعدی نوشته است:

شعر

شنیدم که در روز امید و بیم بدان را به نیکان ببخشد کریم

گریه‌گفت: ای حرامزاده! نابکار! بدی من و خوبی تو از کجا معلوم است؟
موش گفت: ای شه‌ریار! نیکی من آنست که مظلوم و بدی شما آنست که ظالمی.
گریه گفت: ای بیخبر نادان! از احوال و هول قیامت خبر نداری، اگر خواهی از برای تو بیان کنم!
موش گفت: بیان فرمائید.

گریه گفت: در کتب معتبر خوانده‌ام که فردای قیامت چون اسرافیل صور بدمد و اعیان اموات از جن و انس بنده شوند و در آسمانها گشوده شود و ستاره‌ها به حکم مفاد *اذا السماء انفطرت و اذا النجوم انكدرت* زیر و زبر شوند و زمین و آنچه در آن است هموار گردند و از ملائکه و جن و انس صفها بسته شود و به امر الهی محرابی از نور مهیا گردد، ملائکه هفت آسمان و زمین در آن محراب به نماز مشغول شوند و خلقان سرها برهنه در آن آفتاب قیامت ایستاده باشند و هر کس را به‌قدر استطاعت آفتاب بر او اثر می‌کند و بعضی عرق تا کعب و بعضی تا قبه پا و بعضی تا ساق و همچنین تا کمر و گردن، و هرکس محبت خدا در دل داشته باشد، آفتاب بر او اثر نکند و لکن وحشت و ترس و حیرانی تمام مردم را مضطرب حال نماید. اول حضرت آدم صلی‌الله‌دم درگشود و مرغ روح نوح نوحه آغاز کند و عیسی بن مریم به *یا مالک الملک و الملوک* ذاکر شود و زکریا به *یا سامع المناجات* مناجات کند و یعقوب از عقوبت خلق درمانده باشد و یوسف ریسمان تاه سف از بن هر مزگان گشاده کند و سلیمان بساط و تخت برباد دهد و این ندا از سراچه غیب در رسد:

شعر

نباشد تا خدا راضی امت کسی را نیست امید شفاعت

پس چون هنگام حساب دررسد کافران و منافقان را بی حساب به جهنم وارد کنند و مؤمنان را بدون حساب و عقاب به بهشت درآورند و عاصیان امت را به شفاعت حضرت محمد (ص) و علی (ع) و فرزندان ایشان به رضوان برند. باری ای موش! تو چگونه در آن روز مرا شفاعت می کنی؟
موش گفت: ای شه‌ریار! از کرم خدا امیدوار هستم که مرا ببخشد و جزای عمل تو بدهد.

گریه گفت: ای نابکار! تو در خانه بیوه زنی که صد درم گندم به جهت قوت خود از چرخ ربیسی به هم رسانیده، چون فرصت یابی تا دانه، اخیر را نبری، آرام نگیری.
موش گفت: در کتاب نگارستان خوانده‌ام:

حکایت

راهداری ظالم و بدکیش و بی‌دیانت، و عمل او راهداری بود و همیشه مسافرین و مترددین از تاجر و غیره از دست ظلم او دلگیر بودند، تا روزی که وفات یافت. مردم می‌گفتند: آیا حال این راهدار چگونه باشد؟ قضا را شیئی یکی از صلحا آن شخص را در خواب دید که به کمال خوشوقتی آراسته، آن شخص از آن راهدار پرسید: ای مرد! تو نه آن مرد راهداری که مردم را ظلم می‌نمودی؟
گفت: بلی.

گفت: می‌خواستم بدانم که تو چگونه رفع آن مظلومه را کردی و این مرتبه از چه جهت یافتی؟

آن مرد گفت: کرم خدا بر عصیان من زیادتی کرد و مرا بخشید.
آن مرد گفت: تو را به خدا قسم می‌دهم که وسیله، بخشش بیان کن!
آن مرد راهدار گفت: در حین حیات روزی از راهدار خانه می‌رفتم که به‌گماشتگان سرکشی نمایم، در میان راه طفلی را دیدم که گریه می‌کند و ظرف او شکسته و دوشاب او ریخته. از آن طفل احوال پرسیدم، گفت: پدرم این ظرف را پراز دوشاب کرد و به‌من

داد که جهت یکی از خویشان ببرم ، در عرض راه پای من بلغزید و ظرف از دستم بیفتاد و بشکست و دوشاب تمام بریخت ، حال رفتن و نزد پدر خبر بردن مشکل است . چون این سخن از آن طفل شنیدم او را برداشته به‌خانه خود بردم و به‌همان شکل ظرف پیدا نمودم و پر از دوشاب کردم و به او دادم تا ببرد . و در وقت حساب و عقاب مرا به‌ثواب آن عمل بخشیدند .

دیگر من کم از آن طفل نیستم ، خداوند عالیمان تو را به بیچارگی من خواهد بخشید . دیگر ای گربه! اگر تو راست می‌گوئی و از قیامت خبرداری ، چرا دست از ظلم بر نمی‌داری ، و آنچه در باب قیامت به‌من گفתי ، من معتقدم و خواهم اعتقاد بدان داشت ، لیکن تو دست از آزار مردم بردار!

گربه گفت : ای موش گوش بدار! و ظن بد درباره من مبر که من ظالم نیستم ، بلکه تو خود ظالمی ، در این ساعت تو را و ظالمی تو را بر تو معلوم می‌نمایم .

حکایت

گربه گفت : بدان ای موش! در چندی قبل از این ، گذرم افتاد در مدرسه‌ای به حجره طالب‌العلمی ، قضا را در آن حجره کثرت موش به مرتبه‌ای بود که حد و حصر نداشت و تو می‌دانی که در حجره طالب علم به غیر از کاغذ و پستی و کتاب و نمد و زیرپائی ، چیز دیگر نیست ، و موشان از عداوت قلبی و ظالمی که جبلی ذات ایشان است ، هجوم به کتابهای طالب علم می‌آوردند و کاغذهای طالب علم را پاره پاره و نابود می‌کردند و لایقه از دوات او بیرون می‌آوردند و دستار سر طالب علم را ضایع می‌نمودند و نمد حجره را سوراخ می‌کردند .

آن طالب علم از دست‌موشان عاجز بود ، تا آنکه من داخل آن حجره شدم و موشی را گرفتم ، طالب علم را خوش آمد ، در حال ته سفره‌ای که داشت ، به من داد و هر روز مرا بسیار عزت می‌کرد تا مدتی چند بگذشت ، روز بروز در کشتن موشان سعی می‌کردم و ایشان را به جزای خود می‌رسانیدم تا چنان‌شد که قلیلی موش که مانده بود از من گریزان شدند و طالب علم چون این مردی را از من مشخص کرد ، مرا پیش طلبید و دست بر سر ، و رو و دهن من می‌کشید و می‌گفت : ای سنور خیرمقدم ! مرحبا مرحبا ، اجلس عندی ! و هر روز مرا غایط در خاک کردن و پنهان نمودن تعلیم می‌کرد و همچنین تعلیم بعضی کلمات در اصول و فروع می‌داد ، نمی‌بینی که ما گربه‌ها معمعو

می‌کنیم و به مد و تشدید می‌گوئیم و دیگر بسیار مسأله‌های شرعی یاد گرفتم، اکنون در درس و بحث مهارت تام دارم و به کمال صلاح آراسته، و یقین کردم که آزار امثال شما، مردم را عبادت است.

موش گفت: از کجا می‌گوئی؟

گفت: از روی دلیل و حدیث.

موش گفت: بیان فرما.

گربه گفت: ای موش، شنیده‌ام که در حدیث است هرکس از قرار قول و حدیث رسول صلی الله علیه و آله عمل کند عبادت است.

موش گفت: بلی.

گربه گفت: هم در حدیث است که مودی را باید کشت و نیز ظاهر است که هیچ مخلوقی عزیزتر و مکرم‌تر از آدم نیست، پس هرگاه قتل آدم مودی واجب است، تو کیستی؟ حیات و ممات توجه چیز است؟

موش گفت: ای گربه، اگر تو طالب علمی، من نیز مدتی در مدرسه بوده‌ام و از مسأله‌های شرعی عاری نیستم و چند سال قبل از این در بقعه شیخ سعدی علیه‌الرحمه مجاور بودم و صوفی شدم و در تصوف مهارت تمام دارم.

گربه گفت: بسیار خوب گفتی که ما را از حال خود خبر دادی.

موش گفت: بلی.

گربه گفت: پس کسی که نیک دیده و فهمیده باشد، چرا ترک حرام خوردن نکند و مدام سعی در خوردن مال مردم کند.

موش گفت: مگر نشنیده‌ای که خداوند عالمیان کوه‌کوه گناه را می‌بخشد؟ و همچنین در پیش دیوار مسجدی روزی نشسته بودم که واعظی موعظه می‌کرد و می‌گفت خداوند عالمیان توبه بندگان خود را مغفرت گردانیده.

گربه گفت: ای موش! مگر تو نشنیده‌ای که ما هم آفریده خدائیم این موعظه را بیان نما تا بشنویم و ببینیم صحت دارد یا ندارد.

موش گفت: عرض می‌کنم، زمانی مستمع باش تا آنچه شنیده‌ام بیان کنم.

حکایت

این چنین شنیده‌ام که در زمان حضرت رسول الله، شخصی به خدمت آن حضرت

آمد و گفت یا رسول الله گناهی کرده‌ام ، اگر توبه کنم خدای تعالی مرا می‌آمرزد؟
حضرت فرمود : بلی ، چرا که خداوند عالمیان ستارالعیوب است و غفار الذنوب .
آن مرد گفت : یا رسول الله مشکل است این گناه که از من صادر شده خدای تعالی
ببخشد .

حضرت فرمود : خون کرده‌ای؟

گفت : نه!

فرمود : پس گناه خود را بمن بگو! .

آن مرد گفت : یا رسول الله من مردی می‌باشم نباش ، یعنی کفن دزدی می‌کنم . از
آن جمله روزی دختری از بزرگان عرب فوت شده بود ، دانستم که او را کفن خوش‌قماش
خواهند کرد ، شب رفتم که کفن او را باز کنم ، شیطان مرا فریب داد ، یا رسول الله! هم
کفن او را بیرون آوردم و هم با او جمع شدم و مهر بکارت او را بردم و در همان ساعت
صدائی به گوشم خورد که ای فاسق فاجر من پاک بودم مرا پلید ساختی ، خدای تعالی
جزایت بدهد!

حضرت چون این سخن را از آن مرد شنید ، گفت : دور شوای ملعون!

آن مرد از شهر بیرون شد و روی به صحرا نهاد و چهل روز و چهل شب می‌گریست
و می‌زارید و می‌گفت : خداوندا ، همه‌کس بدرگاه تو پناه می‌آورد و رسول تو مرا از
درگاهت راند ، و بعد از چهل شبانه‌روز جبرئیل علیه‌السلام به آن حضرت نازل شد و
گفت : خداوند تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید : که ما تو را وسیله آموزش معصیت
عاصیان کرده‌ایم ، چرا این مرد را از درگاه ما ناامید کرده‌ای؟ او را دریاب که توبه او
قبول شد ، و هم چنین هرکس به قصد توبه رو به درگاه ما نهد ، البته گناه او را
می‌آمرزیم .

ای گریه! من توبه کنم تا خدای تعالی مرا بیامرزد .

گریه گفت : ای موش! حرفی شنیده‌ای ، اما درست و تمام نشنیده‌ای .

موش گفت : ای شهریار ، بیان فرمای تا بشنوم و فرا گیرم .

گریه گفت :

حکایت

چون آیه توبه نازل شد ، خداوند عالمیان آن مرد نباش را مغفرت داد .

اما هنگامی که آن آیه در شآن حضرت رسول نازل شد در آن وقت ابلیس پرتلبیس حاضر شد، بسیار بگریست و مضطرب بود، خود را در سر کوه بلندی رسانید و هر دو دست خود را برداشته، فریاد می‌کرد، فرزندان او همگی حاضر شدند و دیدند که پدر ایشان بسیار مضطرب است، پرسیدند: ای شیخ، تو را چه می‌شود که چنین مبتلا شده‌ای؟

گفت: ای فرزندان! مرا قصه مهمی رخ نموده است که حد و وصف ندارد، من به سبب سجده نکردن به آدم، رانده درگاه شدم و مردود شدم و آن وقت که مرا از درگاه راندند کمر عداوت فرزندان آدم را بر میان بسته و خوشدل شدم و با خود گفتم که شب و روز سعی در فریب دادن فرزندان آدم می‌کنم و نمی‌گذارم که یکی از فرزندان آدم متابعت امر الهی نمایند و به بهشت روند، بلکه همه را گمراه کرده به دوزخ اندازم. حالا خداوند عالمیان آیه توبه به رسول خود، محمد فرستاده و هر کس گناهی کرده باشد، چون توبه کند خدای تعالی توبه او را قبول می‌کند و می‌آمرزد، در این صورت کار من تباہ شده و نمی‌دانم در این کار چه تدبیر کنم.

هریک از فرزندان آن لعین وجهها و عذرها گفتند. ابلیس قبول نمی‌کرد. ناگاه پسر بزرگ شیطان که خناس نام داشت، برخاست و گفت: ای پدر بزرگوار! چون فریب و گمراهی آدمیان به دست ماست و همچنین که فریب می‌دهیم در امرهای قبیح که رضای خدا در او نیست، همچنین فریب می‌دهیم ایشان را در نکردن توبه که دفع الوقت نمایند. تا وقت مقتضی گردد و بی توبه از دنیا روند.

ابلیس چون این سخن را از پسر بزرگ خود خناس شنید، برخاست و پیشانی او را بوسید و گفت: در میان همه فرزندان من، ارشد و رشیدتر تویی.

پس ای موش! اگر فریب شیطان نخورده‌ای، چرا حالا در حضور من توبه می‌کنی؟ موش گفت: ای شه‌ریار! بسیار آگاهی دادی مرا، اما خواجه حافظ علیه‌الرحمه سخنهای خوب در دیوان خودش گفته، اگر کسی فهم نموده و به آنها کار کرده باشد، خوب است.

گرچه گفت: من نقل از قرآن می‌کنم و حدیث می‌گویم و تو از قول خواجه حافظ سخن می‌گویی؟

موش گفت: اما تو حقیقت معنی نمی‌گویی، در غزلی حافظ، در باب توبه فرمودن و توبه نکردن سخنی گفته.

گرچه گفت: از این صریح‌تر بیان کن تا فهمیده شود.

موش گفت : ای شه‌ریار! روزه دارم و در روزه غزل خواندن هر چند باطل می‌کند و می‌ترسم که مبادا خاطر شه‌ریار را ملالی به هم رساند ، مع‌هذا می‌گویم :

شعر

واعظان کین جلوه در محراب و منبر می‌کنند چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس توبه‌فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند

گربه گفت : اولاً " اینکه من گناهی نکرده‌ام و هرگاه هم گناهی کرده باشم از کجا بر تو ظاهر شده که مرا به توبه دلالت و ارشاد می‌کنی؟! .

موش گفت : ای شه‌ریار! از راء‌ی و دانش شما بعید است که چون من حقیری شما را باید نصیحت کنم ، اما چون لازم می‌آید ، علاجی نیست ، باید بگویم که تصوف و پرهیزگاری از خصائص ادیان و مذاهب است و من آن را در تو نمی‌بینم .

گربه گفت : ای نابکار! هرچیز در محل خود به کار می‌آید ، در غیر محل خود کمال حماقت و نادانی حاصل می‌گردد ، سخاوت و مروت با فقیران ستم‌دیده و دیانت به صاحب دین و انصاف در امور و رستگاری و حسن معاملات و خودشکنی آنها که تو از من طلب می‌کنی ، بدان می‌نماید که کسی از برای دفع گرما پوشش خواهد و آتش افروختن ، و در محل سرما پوشش انداختن و آتش نسوختن .

شعر

کس از برای زمستان نخواست سایه بید کسی ز شدت گرما بر آفتاب نرفت
موش گفت : ای شه‌ریار ، قضا را در آن وقت به‌حا آوردن از فرط‌بنده‌نوازی و کمال کارسازی می‌باشد ، نشنیده‌ای که گفته‌اند؟ :

چه نقصان کز پریشانی ز باغی به بوی گل به بالا بر دماغی

ای شه‌ریار ، اگر در این وقت این فقیر دور از خانمان را مرخص بسازی ، سخاوت از این بهتر چه باشد؟ و اگر این همه مرا آزار نرسانی و بر بیچارگی من رحم کنی و از من درگذری ، مروت از این بهتر چه باشد؟ و ای شه‌ریار! اگر فکری کنی که این موش بیچاره از سفره من نانی نخورده و از کوزه من آبی ننوشیده و بدین جهت ضرر از من

دفع کنی و بدین معنی دست از من برداری، دیگر از این انصاف بیشتر نمی‌باشد، و شما دانسته‌ای که دنیا دار مکافات است و هر کسی که ستم و بی‌مروتی در حق بیچاره‌ای کند، عاقبت خود در چنگال بی‌مروتی گرفتار می‌شود و دیگر هر قدر عجز و التماس کند، درگیر نشود.

شعر

خدائی که بالا و پست آفرید زبردست و هم زبردست آفرید

دیگر، ای شهریار مناسب حال من و شما، شیخ سعدی در گلستان گفته است:

شعر

گربه شیر است در گرفتن موش لیک موش است، در مصاف پلنگ

امروز مرا می‌بینی که در دست تو گرفتارم و تو نمی‌بینی و در خاطر نمی‌آوری روزی را که خود گرفتار باشی و چون من هرچند عجز کنی درنگیرد، بترس از روزی که به رویاهی برخوردی که با تو شیری کند و تو در چنگال او چون من عاجز و بیچاره باشی. گربه اینها را می‌شنید و با خود می‌گفت که اگر تندی کنم از راه دانش دور است، ترسم که از دست من بیرون رود، آنگاه پشیمانی سودی ندارد، پس چون آنکه او با من در مقام حیل است و می‌خواهد به چرب‌زبانی از دست من بیرون رود، من هم به دلیل و تمثال و نظیر، او را فریب داده به حیطة تصرف در آورم و اگر رام نگردد و میسر نشود، نه او صوفی و نه من طالب علم، از روی مسائل حجت بر او تمام کنم و او را بگیرم و اگر ممکن نشود، از گفتگوی صوفیانه او را اعلام کرده، به دست آورم، پس گربه، اول بر خود فروتنی و نصایح قرار داد.

موش گفت: ای شهریار! از گفتگوی من در تفکر ماندی، چرا جواب نمی‌گوئی؟

گربه گفت: آنچه تو را در دل است، مرا در خاطر است، زیرا که تواز من بددل شده‌ای و سخن مرا نقیض می‌دانی و من ترک تعلقات دنیا را کرده‌ام، به دلیل و حدیث سید کائنات که: ترک دنیا را، س‌کل عبادة و حب الدنيا را، س‌کل خطیئة، ترک دنیا سر عبادت است و حب دنیا سر خطاهاست، از این جهت است که به گیر آمدم و می‌خواهم که لاقیدی و گوشه‌نشینی برگزینم تا وقت درآید که در ترک تعلقات دنیا،

لدتها یابم ، و گفته‌اند :

شعر

بیا و ترک تعلق کن و به عیش گرای
که کاف ترک تعلق ، کلیدهرگنج‌است

ای موش! دنیا محل فناست ، اهل دنیا نادان و غافل و بی‌خبر چنان مردمان
جاهل بی‌زاد و راحله و بی‌رفیق در بیابان پرخار و عمیق از عالم بیخودی ، در سنگلاخ
بیابان سفرکنند و در عقبشان دزدان خونخوار در کمینگاه و طاران پرمکر و حیلهوران ،
در پیش روی ایشان چاه عمیق ، و آنها از بیخودی غفلت که دارند به عقب و حوالی و
حواشی خود نمی‌گردند تا آنکه دزدان ، ایشان را گرفته برهنه می‌کنند .

موش گفت : ای شهریار . تو از کجا این حالها را مشاهده کرده‌ای و این مرتبه از چه
کس یافته‌ای؟ اگر بیان نمائی کمال مرحمت کرده باشد .

گریه گفت : می‌خواهم که از برای تو نظیری بیاورم صحیح و صریح به کمال بلاغت
نظم و نثر به حقیقت آراسته ، اما اگر هوسی داری بیان کنم که گفته‌اند : از برای
نادان دانش به کار بردن و بر کم‌فهمان عبارت‌پردازی کردن ، عقد گوهر بر گردن خر
بستن است .

موش گفت : ای شهریار! دانش سنگ محک است ، شهریار را آنچه به خاطر
می‌رسد ، بیان کند ، هر که را بصیرتی هست ، درک می‌کند و می‌داند ، و کسی را که
بصیرت ندارد نقصان به کمال عقل اهل دانش نمی‌رسد ، اگر جواهرفروش بساط‌گستراند
و اوباشی جواهر او را نشناسد ، بر جوهر جوهری کسری و نقصانی نخواهد بود ، و تو در
بیان نمودن شفقت فرما .

گریه گفت : ای موش ، دانسته و آگاه باش که :

حکایت

روزی چون دیوانگان گذرم به ویرانه‌ای افتاد ، جفدی دیدم که در کنگره قصر
خرابه‌ای نشسته و در آبادی بر روی خود بسته . گفتم : از چه روی ویرانه را گزیده‌ای و
ویرانه را به نقد عمر خود خریده‌ای؟ جفد گفت : روزی از روی امتحان به سوئی گذر
کردم و بر ساکنان باغ و بستان عبور نمودم ، دیدم که ساکنان بستان چون عالمان

بی عمل در پی صحبت می‌باشند و یکی را دیدم که قد در دعوی برافراشته که من
چنارم ، نار از غیرت چهره برافروخته و گلناری نشان داده ، بانگ بر وی زد و گفت : تو
که چناری فی الواقع بگو بارت کو؟

شعر

تو که در بوستان نیست باری مکن دعوی بی جا که چناری

من نارم ، اما نورم ، قرین طورم ، رنگم رنگ نارست و درونم پر از لعل آبدارست .
تا آنکه بید در جایی بانگ بر وی زد و گفت : ای نار! دعوی مکن سر تا پا در خون
دل غوطه خورده‌ای . مرا امر شد که در این بوستان ، فخر کنم بر دوستان .
دیگر نارنج از جایی بانگ بر بید زد ، که تو کیستی که فخر بر دوستان می‌کنی ؟
گفت : بیدم .
ناگاه ترنج از جا درآمد و گفت :

شعر

مزن دم در سخن ای مرد بی دم که خود در حق خود گفתי که بیدم

بید از ترنج پرسید که تو کیستی ؟ گفت مرا ترنج گویند .
بید در جواب گفت :

شعر

نصیحت گویمت از من نرنجی چه راحت از تو حاصل که نرنجی

جغد گفت : من این وضع را دیدم ، از سیر باغ و بوستان گذشتم و به سیر گلستان
پرداختم . گل سرخ را دیدم بر تخت زمرد تکیه زده ، از قطرات ژاله در گرانمایه بر
گوش افکنده ، جواهری گوناگون بر روی بساط زبرجدسبز ریخته . و گل زرد را دیدم به
مثابه طلای دست‌افشار بر آفتاب حیات آمیخته ، بر چهره گلستان رنگارنگ انداخته و
سنبل را دیدم به سان گل‌گذاران زلف را از بن هر موی با چندین دل عشاق آویخته . و
سوسن و نرگس را دیدم که زبان به تعریف باغ گشوده . و قصری در آن باغ بود که

کیوان را از رشک او در دل داغ بود .

من پرواز کردم و بر بام آن قصر نشستم تا زمانی تماشا کنم ، بازگشتم و از کنگره قصر نگاه کردم و به مفاد لیس فی‌الدار غیره دیار اثری از آثار آنها ندیدم ، همین است که می بینی ، دیگر چه گویم از بیوفائی روزگار بی اعتبار و گلهای ناپایدار !

شعر

چو بلبل دل منه بر شاخ گلزار که گریبی عاقبت بر خویشتن زار
هر آن قصری که سقفش بر ثریاست چو نیکو بنگری ویرانه ماست

چون بوستان را چنان دیدم ، از آن روز در خرابه جا گرفتم و دست از آبادی برداشتم .

گربه گفت : چون من این سخن شنیدم ، به اریکه فنائی رسیدم و دست از مال و نعمت دنیا کشیده و از روی نیاز مهر بربریدم و در زاویه قناعت پای در دامن شکیبائی کشیدم و از صحبت خلائق دوری گزیدم و در شاهراه یتوکل المتوکلون نشستم و به تنهائی به سر بردم و دست در آغوش صبر نموده و شکیبائی پیشه گرفتم ، که در این باب گفته‌اند :

شعر

ای برادر خوبه تنهائی چنان کن متصل کز خلائق با کسان صحبت نباشد غیر دل

ای موش تو نیز دست از مال مردم کوتاه کن ، صبر و قناعت را تحمل نما و بردباری را پیشه کن تا اثر پرتو شعشه آیه : *واصبر صبرا* " جمیلا ، و نسیم فضل حدیث : *الصبر مفتاح الفرج* ، بر روزه دل و دماغ تولامع و ساطع گردد .

موش گفت : ای شهریار ! عجب دارم از علم و فراست و کیاست شما ، گاهی چیزی چند بیان می‌کنی که در آن ریا و مکر و دروغ ظاهر می‌شود .

گربه گفت : بگو آنچه حمل بر دروغ می‌کنی ، کدام است ؟

موش گفت : *لله الحمد والمنه* که شهریار طالب علم است ، مگر به مفاد آیه قرآن *مجید لم تقولون مالا تفعلون* چرا آنچه می‌گوئی به جا نمی‌آوری ؟

گربه گفت : آنچه باید به جا آورده شود ، کدام است ؟

موش گفت: کجا این چنین لایق دانشمندان و بزرگان باشد که چون من حقیر را بر کنجی پیچیده‌ای و هر ساعت به تیر خطاب دلدوز و به صولت محنت‌اندوز به من دست‌اندازی و ستم‌سازی می‌کنی؟ آیا این حال لایق ذره‌پروری و دادگستری باشد که این همه در حق من روا داری، آخر یک التماس من قبول کن.

گربه گفت: التماس تو کدام است؟

موش گفت: توقع از تو دارم که مرا مرخص نمائی تا در این اطراف سعی نموده، نقلی به جهت سرکار به هم رسانم و بیاورم و عهد کنم که به خانه خود نروم، مبادا شهریار را دغدغهای به خاطر رسد.

گربه گفت: در این اطراف نقل از کجا بهم می‌رسد که تو برای من بیاوری،

موش گفت: در این حوالی دکان بقالی هست و جوال گردکان دارد، هرگاه خواهش داری همه را در خدمت تو حاضر کنم.

گربه گفت: ای موش! گردکان به چه کار من می‌آید؟

موش گفت: ای شهریار! حلوای رنگینک و حلوای آرد که شنیده‌ای، از همین مغز گردکان است و وصف بسیار در باب گردکان دارم.

گربه گفت: بیان کن تا بشنویم.

موش گفت: آب گردکان را اگر کسی بر چشم چکاند، هرگز نابینا نشود. پوست گردکان خشک را یک جفت چکمه است لایق پاهای مبارک شهریار که در روز برف و باران اگر از منزل خود اراده مطبخ و گوشه و کنار خانه کنی در پای مبارکت کشی که اقدام شما از رطوبت محفوظ مانده گل‌آلوده نشود. این نکته‌پردازی در شاهنامه خوانده‌ام که رستم داستان کلبه دیو سفید مازندران را پیمانته شراب خود ساخته بود، بنده نیز از روی شوخی پوست گردکان را به نقره خام گرفته، پیمانته شراب ساخته‌ام، عجب تحفه‌ای است، اما چه فایده که شهریار صائم است و گرنه به رسم ارمغان به خدمت می‌آوردم و در عالم شوخی اگر شهریار را میل به بازی افتد، چند عدد گردکان را از نشیب به فراز و از فراز به نشیب اندازم و غلتیدن آنها شوق و رغبت تمام دارد.

شعر

صبحدم بقال بگشاید برویم گر، دکان
من ز بهر گردکان کردم به گرد گردکان
ما دو شخص از بهر تحفه روز و شب اندر طواف
من به گرد گردکان و جوهری بر گرد، کان

گربه گفت: ای موش بی‌هوش! سرما خورده را برودت هوا و سرما به کار نمی‌آید، و تشنه آب را در تلاطم دریا و غدیر سیراب نمی‌سازند صنعت و بازی گردگان به چه کار من می‌آید؟

موش دانست که گربه گرسنه است، گفت: ای شهریار! دیروز ران راست گنجشکی را یخنی کرده‌ام، چند قرص کلوچه قندی با آن ذخیره کرده‌ام، هرگاه شهریار مرا مرخص می‌فرماید، بروم و آن را بیاورم.

گربه را ناخن خیال در یخنی پخته فرورفت و زمام اختیار از دست‌بداد، در این مقام لسان حال موش به این بیت گویا بود:

عنان من که رها می‌کنی نمی‌دانی که با هزار کمند دگر نیایم دست

موش خود را از دست گربه رها کرد و خویش را در سوراخ خانه انداخت، تنی چون برگ بید لرزان و دلی چون صید خورده به سنان، با خود گفت که دیگر روزها از خانه بیرون نروم تا شب درآید، و شب آرام نگیرم تا صبحدم درآید، ساعتی آرام گرفت و بعد از آن به تنعم و چیز خوردن مشغول شد و بعد از زمانی این بیت برخواند:

ای دل ز دست دشمن چون یافتی رهائی فارغ نشین که روزی عمر دوباره یابی

گربه آن شب و روز منتظر و مضطرب و حیران، گاه می‌گفت که اگر موش نیاید، چه خواهی کرد و چه تدبیر خواهی ساخت و این شعر می‌خواند:

با این همه عقل و دانش و بینش و هوش نایاب بشد دست و زبان دیده و گوش
بستی لب و چشم خویش، گشتی خاموش حیران و پریشان دلی از حیلۀ موش

و گاه با خود می‌گفت، البته خواهد آمد و چون در جمع کردن سفره و صحن می‌باشد، اندک طولی بهم‌رسد مانعی ندارد، یا آنکه موش را امری رخ داده که در آمدن تاء خیری واقع شده است.

شعر

آنچه من امروز کردم از ره رحمت به‌موش در همه عالم برادر با برادر کی کند؟

و گاهی هم می‌گفت: البته موش دیگر به دستم نیاید.

شعر

کسی که یافت ز جنگال من به حیلہ رهائی اگر به دست بیاید بدان که عقل ندارد

الحال مرا باید انتظار کشیدن تا ببینم چه می‌شود؟ و الحاصل یا خوشحالی و شادکامی است یا آنکه باعث تأسف و پشیمانی و ندامت و حسرت و غصه و سرزنش است و یا تمسخر بار می‌آورد.

گربه دل در این گفتگو بسته با جگر خسته، حیران و به هر حرکتی، پای مورچه را قیاس پای موش می‌کرد، تا به حدی که دیده‌ی انتظاری او از آمدن موش سفید گشته، چون سگ چهارچشم گردیده که ناگاه در سوراخ دیوار چشمش به موش افتاد، دید که گربه در انتظار است و دم از گفتگو بسته.

موش در آن حال گفت: السلام وعلیک ای شه‌ریار!

گربه گفت: علیک‌السلام ای موش، چرا دیر آمدی؟ بسیار انتظار کشیدم، به سبب ملاقات و مؤانست که میان ما و تو واقع شده، آن‌چنان مهر شما در سینه‌ی من جاگیر شده، از ساعتی که از یکدیگر جدا شده‌ایم، آرام نگرفته‌ام، و این شعر را برخواند:

دوستان چو بزرگهای غنچه از یک خلوتند تا جدا گردند از دیگر پریشان می‌شوند

باری ای موش! به کجا رفتی؟

موش گفت: رفتم که به جهت شه‌ریار، کلوچه‌ی قندی و یخنی بیاورم.

گربه گفت: آوردی؟

موش گفت: ای شه‌ریار معذورم بدار که در خانه، اطفال خورده بودند و چیزی به هم نمی‌رسید، چون بنده مدتی مدید در خدمت شما بودم، اطفال گمان کرده بودند که من جایی به مهمانی رفته‌ام و آنها خورده بودند، چند نفر را بازداشتم که بره‌ای بکشند، اول دل و جگرش را قلیه سازند تا شه‌ریار ناشتایی کند، آنگاه تنمه‌ی او را صرف چاشت و شام بکنند و قدغن شده که یک ران راستش را قورمه نمایند و ران دیگر را یخنی سازند و تنمه‌ی او را چلوکباب بسازند، و تا مدتی مدید در مقام تعریف و هر لمحهای تمسخر و ریشخندی می‌نمود.

گربه گاهی از جهت خام طعمی با خود می‌گفت ، اگرچه مدتی صبر واقع می‌شود ، اما عجب سفره رنگینی خواهد کشید و جای دوستان و عزیزان خالی خواهد بود . و گاهی می‌گفت که مکر و حرامزادگی موش زیاده از آن است ، زیرا که تزویر و حيله جیلی ذات شریف او است ، می‌ترسم که انتظار بکشم و عاقبت چیزی در جایی نباشد .

گربه گفت : ای موش ! جزای من این بود که چنین مروتی در حق تو کردم و تو حالا به من در مقام مکر و تزویر سخن می‌گوئی و همچنین می‌نماید که قول و بول تو یک حال دارد ، هر وقت که خواهد بیاید ، هر وقت که نخواهد نیاید ! .

موش گفت : ای گربه ! اگر تو را عقل می‌بود ، آن وقت از دستم نمی‌دادی ! .

ای عزیزان ! این گفتگوی موش و گربه را گمان نبرید که بیهوده است ! موش نفس اماره شماسه است که به مکر و حيلهها می‌خواهد از دست عقل خلاصی یابد و پیروی شیطان کرده ، فساد کند ، بعد از آن به این تمسخر و ریشخند نماید ، و هر زمانی به نانی و هر لحظه به نعمتی اختیار از دست عقل بریاید .

ای دوستان ! به این طریق ، صولت و شوکت گربه ، موش را به تصرف خود درآورد ، ولی عاقبت به نان و یخنی که از موش شنید ، آن چنان ملایم شد و طمع پرده فراموشی بر دیده بصیرتش گذاشت که فریب خورده ، موش را از دست بداد .

اگر عنان از دست ، به دست نفس اماره ندادی از نیل به مقصود باز نمایی .

و مطلب از این حکایت این است که در هر لفظی چندین وجه از نصیحت ظاهر می‌گردد ، اما توقع آنکه ، قیاس نکنی که به هرکس بررسی بگویی ، شخص خوش طبعی است .

باری ، از روی خواهش دل و هوش ، نصیحت برآر از قصه گربه و موش ، تا حقیقت نفس شهوت که جواز اینها از شدت رغبت و خواهش او به هم می‌رسد ، بدانی و بیایی و به حقیقت فنائی دنیا و اوضاع او که به زبان گربه نقل کرده ، دریایی .

دیگر از موش و گربه از هر باب نقل‌ها خواهی شنید و از تصوف موش و گربه مباحثه و مجادله بسیار خواهی دید، اما چه حاصل! می‌ترسم به مطالبی که به کمال درک و شعور آراسته، نرسید و نصیب کم‌طبعان بخرد شود و رنج این حقیر ضایع گردد.

آورده‌ام از بحر برون، در گه‌ریار تا بر سر بازار دگانی بگشایم
قدم شده خم، بر سر بازار تکبر تا گوی ز میدان سعادت بریایم
ترسم که شود مشتریم کم‌شناسد کز بیم به این ششدر معنی بگشایم

مطلب آنکه خوانندگان و مستمعان، به کمال تدبیر و تفکر در این نظر نمایند تا روزنه خاطر خود را از پرتو این انوار معانی روشن گردانند.

باز آمدیم بر سر صحبت موش و گربه.
گربه خون دل می‌خورد و می‌گفت: ای موش! طریق دوستی و مهربانی چنین نباشد که تو با من کرده‌ای.

موش گفت: چه کرده‌ام؟ خواستم ببینم اعتقاد تو در حق من در چه مرتبه است و اگر نه به دوستی قدیم قسم که چند نفر را بازداشته‌ام در هر وقت که اطعمه پخته شود، مرا خبر کنند، چون دانستم که شما را تنها نشستن مشکل است، آمدم تا صحبت بدارم.

گربه گفت: ای موش! چیزی خوانده‌ای؟

موش گفت: کوره‌سوادى دارم، اما در نحو و قوف و مهارتی تمام دارم.
گربه گوش به قول موش نموده با هم به صحبت مشغول گردیدند.

گربه گفت: ای موش! دیوان خواجه‌حافظ را خوانده‌ای؟

موش گفت: بلی! هرگاه می‌خواهم از خانه بیرون آیم، فالی از دیوان حافظ می‌گیرم و چندی از مقام راست و پنجگاه می‌خوانم و بیرون می‌آیم.
گربه گفت: ای موش پس آوازی هم داری؟

موش گفت : بلی .

گربه گفت : در پرده شناسی آیا مهارتی داری؟ .

موش گفت : بلی ! علم موسیقی را هم خوب می دانم .

گربه گفت : پس معلوم است که در مقامات دستی داری؟ .

موش گفت : بنده در مقامات مهارت تمام دارم .

گربه با خود خیال کرد و گفت ، می توان به طریقی در سفره آوردن و نیاوردن موش

اطلاع یافت و هرچند سفره نیاوردن موش بر من معین است ، لکن شک دارم در لا و نعم

بلکه شکی در لا و یقینی در نعم ، دیگر گفت : ای موش! دیوان خواجه حافظ نزد بنده

هست ، خواهی در باب نمک خوری و صافی و راستی با یکدیگر فالی باز کنیم؟ .

موش گفت : بسیار خوبست ! .

گربه کتاب را برداشت و نیت کرد که آیا موش این وعده سفره که با من کرده است

راست و یا دروغ است و یا اینکه مکر و حيله کرده است . کتاب را باز کرد این غزل

آمد :

نقد صوفی نه همین صافی بی غش باشد	ای بسا خرقة که شایسته آتش باشد
صوفی ما که ز ورد سحری مست شده	شامگاهش نگران باشی که سرخوش باشد
خوش بود گر محک تجربه آید به میان	تا سیمروی شود هر که درو غش باشد

چون این فال را به آهنگ شهناز برخواند ، یافت که موش دروغ می گوید ، موش نیز

از این معنی متفکر شده ، گفت : عجب فالی به موافق دروغ آمده است ! .

گربه گفت : ای موش! تو در این فال چه می گوئی؟ .

موش گفت : این فال را به نیت مشوش برداشته‌ای ، باید بنده خود نیت کنم تا چه

برآید .

گربه گفت : خوبست شما نیت کنید .

موش کتاب را برداشت و نیت کرد ، این غزل آمد :

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد	بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه	زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

گربه گفت: ای موش! از این بهتر و خوشتر فالی نمی‌باشد، زیرا که تو صوفی و من طالب علمم. مرا اهل راز کردند، زیرا که ما اهل درس و بحثیم، الحال بر من ظاهر شد که تو دروغ می‌گوئی و در مهربانی موافق نیستی.

موش گفت: ای شهریار! مرا شرمندگی می‌دهی، من نام تو را صریح بخوانم و خیانت و بی‌مهری را ظاهر گردانم.

گربه گفت: کدام است؟

موش این شعر را برخواند:

ای کبک خوشخرام که خوش می‌روی به ناز غره مشو که گربه عابد نماز کرد

ای گربه، چرا ما و تو هر دو سرگردان و در انتظار یکدیگر نشسته باشیم و بیهوده در مکر و حيله بر یکدیگر گشاده، حقیقت آنکه دل من با تو صاف است، اما دل تو را صاف نمی‌بینم و اگر نه چه معنی دارد که مکرر حرف آزمایش می‌زنی آخر الامر محبت بنده بر تو ظاهر می‌شود. باری، اگر ای شهریار! دماغی داری، تا رسیدن سفره، داستانی بیان کنم.

گربه گفت: خوب است! بیان فرمائید.

موش گفت:

کلیت

آورده‌اند که در شهر بخارا پادشاهی بود و آن پادشاه را برادری بود و پادشاه دختری داشت و برادر شاه هم پسری داشت. در حال طفولیت، آن پسر و دختر با هم عهد میثاقی بسته بودند که آن پسر به‌غیر از آن دختر، زن نگیرد و آن دختر نیز به شرح ایضا. چون مدتی از این عهد بگذشت، برادر پادشاه وفات یافت. وزیر پادشاه فرصت یافته، دختر آن پادشاه را از برای پسر خود به خواستگاری عقد نمود. اما چون پسر برادر پادشاه این مقدمه را استماع نمود، پیغامی به دخترعمو فرستاد که مگر عهد قدیم را فراموش کرده‌ای؟

در جواب پیغام داده بود که ای پسرعم خاطر را جمع دار که من از توام و تو از من، اما چون اطاعت پدر امری است واجب، لاعلاج راضی به پسر وزیر شدم، اما در

شب عروسی وعده ما و شما در پشت درخت گل نسترن که از گل‌های باغچه حرم است .

چون این خبر به پسر رسید ، خوشحال گردید و صبوری پیش گرفت .
چون مدتی از این بگذشت ، وزیر اسباب عروسی درست کرده ، عروس را در خانه داماد آورد .

در همان شب برادرزاده پادشاه کمندی را برداشته که شاید خود را داخل باغ نماید ، قضا را مشعل‌داران را دید که مشعل‌ها روشن ساخته جمع کثیری از خدم عروس و داماد در تردد بودند . پسر فرصت یافته خود را در زیر درخت گل موعود پنهان ساخت .

چون نیمی از شب بگذشت و خدمه آرام گرفتند و داماد خواست که با دختر نزدیکی نماید ، دختر عذری آورده ، آفتابه برداشت و از قصر بیرون آمد که رفع قضای حاجت نماید . بدین بهانه خود را خلاص وی‌نهایت دل دختر در فکر بود که آیا پسر آمده یا نه؟ و چنانچه داخل باغ شده باشد خوب است ، والا که مشکل است .
دختر با تفکرات بسیار در خیابان می‌رفت تا اینکه به درخت گل موعود رسید . چون پسر صدای پای دختر را شنید ، برخاست و نگاه کرد ، دختر را دید . رفت و خود را در قدم دختر انداخت .

دختر گفت : الحال محل تواضع نیست ، بیا تا به طویله رفته ، دو سر اسب به زیر زین کشیده ، سوار شویم و بدر رویم .

پسر با دختر آمد ، قضا را مهتران در خواب بودند ، دو سر اسب زین نموده و زر و جواهر بسیار در حقه گذارده ، سوار شدند و روی در راه نهادند .

اما پسر وزیر - که داماد باشد - دو سه ساعت انتظار عروس را کشید ، دید که دختر دیر کرد ، از حجله بیرون آمد و هر چند تفحص کرد ، اثری از آثار دختر ندید . پریشان گردید و ترک خانه پدر و اوضاع زندگی را کرده ، در همان شب و همان وقت در طویله آمد و سوار اسب گردید و سر در پی دختر نهاده ، روانه شد .

موش گفت : ای گربه! حال این قضیه نقل ما و تست ، اگر پسر در حجله دست از دختر برنمی‌داشت ، اکنون چرا سرگردان می‌شد؟

گربه چون این سخن از موش شنید ، به فکر فرو رفت و فریاد برآورد و گفت : ای موش! بر من استهزاء می‌کنی و حالا که مرا در خانه خود نگاهداشته‌ای ، دام سرور و تمسخر فرو گذاشته‌ای؟ امیدوارم که خداوند عالمیان مرا یک بار دیگر بر تو مسلط

گرداند .

موش گفت : ای شهریار! بزرگان را حوصله از این زیاده می‌بایست باشد ، به یک خوش‌طبعی و شوخی از جای درآمدی . خاطرجمع دار که مخلصت برجاست ، چرا نپرسیدی که بر سر دختر و پسر چه آمد؟

تمه‌کایت

چون دختر و پسر از شهر بیرون آمدند ، طی منازل و قطع مراحل نمودند تا به ساحل‌گاه رسیدند ، از اتفاق کشتی مهیا ایستاده بود ، کشتی‌بان را به مشتی زر و جوهر رضا نمودند و سوار کشتی شدند و راه دریا را پیش گرفته و این شعر را می‌خواندند :

کشتی بخت به گرداب بلا افکندیم تا مگر باد مرادش ببرد تا ساحل
ناخدا را چه محل ، گر نبود لطف خدای باد طوفان شکند ، یا که نشیند در گل

قضا را چون به میان دریا رسیدند ، به خاطر دختر رسید که در آن حال حقه زر را درآوردند و زرّی به ناخدا دادند ، حقه را فراموش کرده ، در ساحل مانده ، چون این واقعه را پسر شنید ، سنگی بر آن کشتی بسته سوار بر سنبک گردید و برگشت که حقه زر را یافته بردارد و برگردد .

بعد از رفتن پسر ، طمع ناخدا به حرکت آمده ، به خود گفت : این دختر را خدای تعالی نصیب من کرده است . از نادانی آن شخص بود که این در گرانمایه را رها کرد و به طلب زر رفت .

ناخدا نزدیک دختر شد و خواست نقاب از روی دختر بردارد ، دختر بسیار عاقل و دانشمند بود ، با خود فکر کرد که در این وقت اگر تندى کنم ، مرا در دریا خواهد انداخت ، پس باید به حيله و تزوير او را به خواب خرگوشى برده ، هم دفع‌الوقت کنم ، زیرا تندى و تيزى به کار نمى‌آيد .

پس در آن دم به کشتی‌بان گفت :

ای مرد! من از آن توام ، اما به شرطی که عقد دائمی که آئین عروسی است ، نمائیم ، چرا که فعل حرام از راه عقل و مروت دور می‌باشد ، کشتی‌بان به زبان قبول‌دار شد و لنگر از سر زورق تمام برداشت و چادر کشتی را بر سر باد کرد و متوجه وطن خود

شد .

اما راوی گوید و روایت کند که چون پسر به ساحل رسید ، از خاطرش خطور کرد که ای دل غافل ، کدام دانه در و گوهر عزیزتر از آن در گرانمایه خواهد بود که تو از دست دادی و به طلب زر و زیور آمدی؟ پشیمان شده زر را هم نیافته ، باز گردید . چون بدان موضع رسید که کشتی را گذاشته بود ، از کشتی نشانی ندید ، مضطرب و سرگردان گردید ، آن سنبک را روانه نمود و در تفحص دختر روانه شد .

ای گربه! اگر آن پسر مثل تو احمق نبود ، در کشتی چنان گرانمایه دختری را از دست نمی‌داد و از پی زر روان نمی‌شد ، که آیا زر را ببیند یا نبیند و به این مصیبت هم گرفتار نمی‌شد .

ای گربه! معامله ما و تو چنین است که مرا به صد حيله به دست آوردی و عاقبت به فریب و طمع قورمه و یخنی از دست بدادی ، الحال اضطراب و بیقراری سودی ندارد و فایده‌ای نخواهد داد .

شعر

سررشته هر کار که از دست بدر شد پس یافتنش نزد خرد عین محال است
کی رشته تدبیر ، کس از دست گذارد آن کس که بدو مرتبه عقل و کمال است

گربه چون این سخن را شنید ، فریاد و فغان برداشت و چنگال بر زمین می‌زد و دم از اطراف می‌جنباند .

موش دید که گربه بسیار مضطرب است گفت : ای شهریار! من قبل از این عرض کردم که بزرگان از برای چنین امرهای سهل از جای بر نمی‌آیند و کم حوصله نمی‌باشند و به فرض وقوع از برای خود نمی‌خرند .

شعر

گذشته عمر شدی بین که وقت رفتن هوش است ندیده و نشنیده نصیب دیده و گوش است
شده است سست دوزانو و باز ریخته دندان هنوز در دل تو آرزوی کشتن موش است

ای گربه! خاطر جمع دار و از راه بدگمانی عنان معطوف دار و به شاهراه صدق و صفای مرحله انصاف و مروت کن و به طمع خامی چرا هوش از دست بدادی؟ بنده

از برای تو نقل می‌کنم ، بگذار که حکایت به اتمام رسد تا که بدانی که بر سر دختر و کشتیبان چه آمد . ای گربه! چه شود که دمی ساکت شوی تا بنده این نقل از برای تو تمام کنم و اطعمه هم پخته گردد تا سفره بیاورم .

ای گربه! چون کشتیبان دختر را برداشته می‌رفت و به ساحل دریا رسید ، دختر گفت : ای مرد تو را در وطن خود قوم و خویشی هست یا نه؟
کشتیبان گفت : بلی!

دختر گفت : پس کشتی را در اینجا باید لنگر افکنی و به شهر رفته از قوم و خویش خود چند نفر را برداشته و مرا به خانه خود ببری .

آن مرد کشتیبان سخن دختر را قبول کرد و روانه وطن خود گردید که چند نفر از اقوام خود را برداشته آورده تا که دختر را به اعزاز برده باشد .

اما چون کشتیبان روانه شد ، دختر گفت : خداوندا به تو پناه می‌برم ، و لنگر را برداشت و چادر را در سر باد کرده ، بی آب و آذوقه کشتی را می‌راند تا به جزیره‌ای رسید ، دید درختان سر به فلک کشیده دختر آن کشتی را بیست و در آن جزیره رفت ، جزیره معموری به نظر درآورد که اقسام میوه‌های لطیف و آبهای روان که شاعر در تعریف آن گفته :

بهشتی بود گویا آن جزیره که عقل از دیدن آن گشت خیره
رسیدم بر سرایی همچو جنت که حق کرده عطا ، بی‌مزد و منت

دختر در آن جزیره زمانی ساکن شد که ناگاه جمعی از مستحفظان که در آن جزیره بودند ، چون دختر را در آنجا دیدند ، او را برداشته نزد بزرگ خود بردند . چون امیر ایشان آن دختر را به آن حسن و جمال بدید که به عقل و دانش آراسته است ، از عالم فراست دریافت که این لقمه درخور گلوی او نیست و با خود گفت : اگر بردارم گلوگیر خواهد شد و خیانت من نزد پادشاه ظاهر شود ، این دختر را باید به نظر پادشاه برسانم ، پس او را برداشت ، زوجه خود را به همراه او نمود و به حرمسرای پادشاه برد و پیشکش او کرد .

چون نظر پادشاه به آن دختر افتاد ، به صد دل عاشق وی گردید و به آن دختر گرمی زیاده از حد نمود .

چون شب شد ، می‌خواست که با آن دختر مقاربت نماید ، آن دختر عذری خواست

و گفت : ای پادشاه عالم ! توقع دارم که مرا چهل روز مهلت دهی و بعد از آن هر قسم راءى و اراده پادشاه باشد ، به عمل آورم و پیش گیرم .

پس پادشاه از بس که او را دوست می داشت چهل روز او را مهلت داد . روزبروز شوق پادشاه به دختر زیاده می گردید و آن دختر به طریق خاص رفتار می کرد که تمام اهل حرم محبت او را در میان جان بسته و یک نفس بی او صحبت و عشرت نمی نمودند .

شبى از شبها آن دختر با زنان حرمسرا در صحبت بود تا سخن از امواج دریا و تافتن انوار آفتاب بر روی دریا به نحوی بیان نمود که اهل حرمسرا را همه اراده سیر دریا شد . پس به یکدیگر قرار دادند که در وقت معین به عرض پادشاه رسانند و رخصت گرفته به سیر دریا بروند .

و اما چون کشتیان به خانه رفت و از اقوام خود چند نفر جمع نموده ، خود را به ساحل دریا رسانیدند که آن دختر را از ساحل برداشته و به خانه برند و به خاطر شادی عروسی نمایند . چون به کنار دریا آمدند ، اثری از کشتی و دختر ندیدند ، کشتیان ندانست که غم کشتی را خورد یا غم دختر را . از این حالت بسیار محزون شد و دست برزد و گریبان را چاک داد و از اندوه دختر ساحل دریا را گرفت و از عقب او روانه شد .

ای گربه ! مقدمه کشتیان شبیه است به مقدمه من و تو ، اگر کشتیان دختر را از دست نمی داد ، الحال در ساحل دریا نمی دوید و اگر تو هم مرا از دست نمی دادی این معطلی را نمی کشیدی و حال که مرا از دست دادی ، این از احمقی تو است و حالا هر چه از دستت می آید ، کوتاهی نکن . اگر آن کشتیان دختر را به دست می آورد تو هم مرا به دست خواهی آورد .

چون گربه این سخنان را شنید ، از روی غضب و قهر فریاد برآورد و گفت : ای موش ! چنین می نماید که مرا سرگردان و امیدوار می نمائی و بعد از مدتی سخنی چند به روی کار درمی آوری که سبب ماء یوسی من می شود ، چنین که معلوم است پس رفتن از توقف اولی ترست .

موش گفت : ای گربه ! مرا قدرت و منع نمودن نزد شهریار نیست ، نهایت آنکه موافق حدیث پیغمبر که فرموده *الناس احرار والراحي عبد* یعنی اگر امیدی به خود قرار می دهی از امیدی که داری منقطع می سازی و اگر امیدی قرار ندهی فارغ و آزاد می شوی ، پس اگر خواهی برو تا رشته امید به مقراض مصری قطع نگردد و شما را اندک

صبر باید کرد . اکنون تاءمل کن و ببین که بر سر دختر و کشتیان چه آمد .
 موش گفت : چون دختر و اهل حرم قرار با هم کردند که به عرض پادشاه رسانند و
 رخصت بگیرند که دریا را سیر کنند ، چون صبح شد قضا را در آن روز پادشاه صاحب
 دماغ و خوشحال بود و با اهل حرم به صحبت مشغول شد و از هر جایی سخنی
 درآوردند تا که سخنی از دریا به میان آمد ، یکی از اهل حرم که پادشاه او را بسیار
 دوست داشت گفت : توقع از پادشاه دارم که ما را به سیر دریا رخصت دهد یا آنکه
 خود قدمرنجه داشته ، به کشتی نشسته ، همچنین که خورشید عالم گیر با کشتی خود به
 روی دریای نیلگون فلک دوار روان می باشد و ستارگان دور او را گرفته اند ، ما نیز دور
 ترا گرفته و دریا را سیر کنیم .

پادشاه از دختر پرسید ، که تو را هم خواهش دریا می شود ؟
 دختر گفت : ای شهریار ، چون اهل حرم میل سیر دریا دارند ، هرگاه ولینعمت
 فرمان رخصت شفقت فرماید ، سبب لطف و مرحمت خواهد بود .

پس پادشاه خواجهسرای را فرمان داد که در فلان روز شرع دریا را قرق کن و
 چهل کس از اهل حرم را نام نوشت و با دختر به سیر دریا فرستاد .
 خواجهسرایان قرق نمودند و آن چهل حرم ، دختر را در ساحل دریا رسانید و در
 کشتی نشسته و لنگر کشتی را برداشته و کشتی براندند و خواجهسرایان نیز بر چله
 کمان پیوسته و چشم انتظار در راه گذاشته که کی دختر برمی گردد .

دختر با اهل حرم سه روز کشتی ایشان بر روی آب می رفت و خواجه حرم دید که
 اثری از برگشتن اهل حرم ظاهر نشد ، آمد و حقیقت را به عرض پادشاه رسانید و
 پادشاه از این ماجرا بسیار غمگین گردید و برآشفته شده ، غواصان و ملاحان را طلب
 نمود و بر روی دریا روان ساخت .

هر قدر بیش جستند کمتر یافتند ، برگردیدند و به عرض پادشاه رسانیدند که اثری
 از دختر و اهل حرم نیافتیم .

پادشاه از سرتاج و تخت گذشته دنباله دریا را گرفت .
 ای گریه ، اگر پادشاه طمع خام به آن دختر نمی کرد ، پس حرم خود را همراه
 نمی کرد و به خواجهسرای اعتماد ننموده نمی فرستاد ، این همه آزار نمی کشید .
 حالا ای گریه ! قضیه ای که بر تو واقع شده ، کم از این قضیه نیست که بی جهت مرا
 از دست گذاشتی و حیران و سرگردان گشتی . نه راه پیش و نه راه عقب داری و ساعت به
 ساعت غم و الم تو زیاد می شود .

پند اهل دانش و هوش بوزبان گریه و موش ۲۰۳

ای گریه! اگر پادشاه در رخصت دادن اهل حرم اندک تامل می‌کرد، سرگردانی و آزار و الم نمی‌کشید و اگر تو هم دست از من برنمی‌داشتی، حالا پشیمان نبودى .
گریه از این حرف آتش غیرت در کانون سینه‌اش شعله‌ور گردید، فریاد و فغان برکشید و گفت: ای موش ستمکار! در مقام لطیفه‌گوئی برآمده‌ای، امیدوارم خدای عالمیان مرا یک بار دیگر بر تو مسلط کند .

موش پشیمان شده با خود گفت: دشمن از خواب بیدارکردن مرتبه عقل نمی‌باشد، سخن برگرداند و گفت:

ای گریه، یک بار دیگر دوستی و برادری را خالص گردانیم و مابقی عمر عزیز را در نظر داریم که با یکدیگر صرف کنیم .

باز گفت: ای گریه، دانستی که بر سر حرم و دختر چه آمده؟ .

گریه گفت: نه گوش شنیدن و نه درک فهمیدن بر من مانده است، مگر ای موش نمی‌دانی که انتظار و امید تزلزل و سودای مغشوش چه بلائی است؟

موش گفت: انشاءالله چون سفره به میان آید، عقد اخوت را در حین نمک خوردن با یکدیگر تازه خواهیم کرد و برادری با هم به مرتبه کمال خواهیم نمود، نشنیده‌ای که گفته‌اند:

هرکس که خورد نان و نمک را نشناسد شک نیست که در اصل خطا داشته باشد

اکنون زمانی مستمع باش که تا مثل تمام شود، سفره رسیده باشد .

و حالا بشنو بر سر دختر و اهل حرم چه آمد:

چون دختر لنگر را برداشت و کشتی روان شد، بعد از هفت یوم، کشتی به جزیره‌ای رسید و آنجا لنگر کردند و بیرون آمد و در جزیره در سیر و گشت بودند . قضا را دیده‌بان، کشتی ایشان را بدید و خبر به پادشاه داد و پادشاه حاکم آن جزیره را به طلب ایشان فرستاد و ایشان را برداشته، به خدمت پادشاه آوردند .

پادشاه را چون نظر به آن دختر افتاد، به فراست دریافت که این دختر به انواع کمال و حسن جمال آراسته است و به دختر گفت: سرگذشت خود را نقل نمائید .

دختر سرگذشت خود را نقل کرد، پادشاه را بسیار خوش آمد و او را بسیار عزت کرد و در عقب دیوان‌خانه خود، پس پرده جای داد و فرمود که ندا و تنبیه کنند به دروازه‌بانان شهر و کدخدایان و روءسای محله که هرگاه غریبی داخل این شهر گردد،

او را به دیوان‌خانه پادشاه حاضر سازند .

چون یک هفته از این مقدمه گذشت ، یک روز دروازه‌بان آمد ، عرض کرد که شخص غریبی آمده .

او را به دیوان‌خانه پادشاه حاضر ساختند ، چون آن مرد غریب داخل شد ، دختر از پشت پرده نگاه کرد ، دید که پسر وزیر که شوهرش باشد ، آمده است .
پادشاه پرسید : از کجا می‌آئی ؟

آن مرد آنچه بیان واقع بود ، عرض کرد ، بی زیاد و کم .

پادشاه رو به پشت پرده کرد ، از دختر تحقیق نمود . دختر گفت راست می‌گویند .

پادشاه مهمان‌داری برای او تعیین نموده ، گفت : او را نگاهداری نمائید !

چون مدت یک ماه بگذشت دروازه‌بان آمد و عرض کرد که شخص غریبی دیگر آمد .

امر شد که او را داخل بارگاه کنند ، چون آن شخص را داخل بارگاه کردند ، دختر پسرعم خود را دید ، بسیار خوشحال گردید . پس پادشاه از او استفسار نمود ، پسر سرگذشت خود را به سیل تفصیل نقل نمود .

پادشاه از دختر پرسید که راست می‌گویند ؟

دختر عرض کرد : بلی .

پادشاه مهمان‌داری برای او تعیین نمود که او را عزت نماید .

چون مدت بیست روز دیگر بگذشت ، دروازه‌بان آمد و مرد غریبی را به اتفاق خود

آورد . دختر نگاه کرد ، مرد کشتیان را بشناخت . پادشاه حقیقت حال را از او پرسید .

کشتیان خلاف عرض کرد . من مردی تاجرم با جمعی به کشتی نشستیم ، از قضا کشتی من طوفانی شد و من بر تخته‌پاره‌ای ماندم و حال به این موضع رسیده‌ام .

پادشاه از دختر سؤال کرد . دختر عرض کرد که خلاف می‌گویند ، این همان

کشتیان است که دندان طمع بر من کشیده بود .

پادشاه شخصی را فرمود که او را در خانه خود نگاه داشته ، روزی یک نان به او

بدهد ، این قدر که از گرسنگی نمیرد .

چون چند روز دیگر بگذشت باز غریبی را آوردند ، پادشاه حقیقت حال را از او

معلوم نمود ، او گفت :

ای شه‌ریار نامدار ! در طریقه خود می‌دانم که در هر حدیثی دروغ باعث خفت

است ، اما گاهی به جهت اموری چند ، دروغ لازم می‌آید ، چرا که اگر کسی از مسلمانان

به فرنگ رود و گویند که فرنگیم ، به جهت تقیه یا آنکه مسافری در بیابان به دزدی

برخورد و دزد احوال پرسد که چیزی داری، و آن مسافر به جهت رفع مظنه گوید که چیزی ندارم و از ترس قسمها یاد کند با وجود آنکه داشته باشد، خلاصه ای پادشاه! بنده به عقیده خودم از راستی چیزی بهتر نمی دانم، اما راستی که شهادت بر خیانت در امانت است و دلیل بر حماقت و بی عقلیست، لابد او را پنهان داشتن و دروغ گفتن بهتر خواهد بود، چرا که اگر راست گویم، شنونده بر من غضب کند و خود خجالت برده باشیم، بیان او را چگونه توانم کرد، چنانکه شیخ سعدی علیه‌الرحمه در گلستانش فرموده است: دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز است.

راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شد از ره راست

پس ای پادشاه راستی از همه چیز بهتر است.
پادشاه رو به سوی آن دختر کرد و پرسید که این را می‌شناسی؟
دختر گفت: بلی این همان پادشاه است که چهل حرم او را آورده‌ام.
چون پادشاه سررشته را معلوم نمود، گفت:
ای غریب ما قبل از بیان، همه را می‌دانیم، احتیاج به بیان تو نیست.
آن پادشاه این قدر خجالت از آن گفتگو کشید که قریب به مردن او شد.
ای گربه بسیار درست می‌آید این مقدمه با مقدمه من و تو، زیرا که پادشاه را این همه غم و غصه و سفر دیدن و از دیوان پادشاه عادل خجالت کشیدن همه به سبب آن طمع بود که به آن دختر داشت.
تو نیز ای گربه، اگر به قورمه و یخنی طمع نمی‌کردی و مرا از دست نمی‌دادی انتظار و سرگردانی نداشتی.
گربه فریاد برآورد:
موش این شعر را برخواند.

گراز غم دل ز دیدگان خون باری دامان تو طوفان شود اندر زاری
امید تو حاصل نشود در بر من بیهوده کثی از طمع خود خواری

گربه به دست بر سر می‌زد و می‌گفت: اگر در این وقت ملک‌الموت مرا قبضه‌خوار می‌کرد، بهتر از این گفتگوی تو بود، مرا گمان چنین بود که چون به در خانه تو آمدم

با این همه نیکی و مروت که من در حق تو کردم، عاقبت تو هم نیکی در حق من خواهی کرد، اکنون معلوم من شد که تو چه در خاطر داری.

موش گفت: ای گریه، نمی دانم چرا این قدر کم حوصله‌ای؟ در مصاحبت و رفاقت، خوش‌طبعی و دروغ و راست بسیار گفته می‌شود و تو بر یک طریق ایستاده و همه را به راست حمل می‌کنی، مشکل است که رفاقت ما و تو بی‌رنجش خاطر به سر رود و اگر نه دو کلمه دیگر از تمثیل بیش نمانده است که به اتمام رسد و قورمه هم پخته شده و یخنی هم آورده خواهد شد. حال مستمع باش تا به دیوان پادشاه عادل برسی و ببینی که به چه قسم به عدالت کوشید.

اولاً "پسر وزیر را طلب کرد و گفت: ای پسر وزیر چون مدت مدید زحمت کشیدی، تو را از امرای خود دختر بدهم و جمعیت بسیار همراه تو کنم تا تو را به وطن خود برسانند.

پسر وزیر چون آزار مسافرت بسیار کشیده بود، خوشحال گردید. پس پادشاه تهیه اسباب عروسی را مهیا نمود و دختری از وزرای خود را به جهت پسر عقد بست و عروسی نمود و به پسر داد، بعد از آن پسر را طلبیده جمعیت بسیاری همراه او نمود و گفت: ای پسر! چون به وطن خود می‌روی، شاید آن دختر پادشاه که به عقد تو بود، زنده باشد و در مملکت دیگر به دست کسی گرفتار باشد و تو او را نتوانی یافت، چنانچه به تصرف کسی آید، از برای دنیا و آخرت تو هر دو نقصان دارد و مورد سرزنش خواهی بود.

پسر گفت: ای پادشاه، او را به مصلحت شما مطلقه می‌سازم. فی الحال صیغه طلاق او را جاری نمود و دختر را طلاق داد و پادشاه پسر وزیر را روانه کرد.

ای گریه؟ تو هم باید طلاق خام‌طعمی را بدهی و عروس غیر را برداشته، با توکل و قناعت، متوجه وطن اندوه شوی.

به هر کاری که باشد ابتدای او به نادانی در آخر حاصلش نبود به جز درد پشیمانی

گریه فریاد برآورد و گفت: ای موش، این مرتبه خوش‌طبعی را از حد گذرانیدی. موش گفت: ای شه‌ریار، در تمام عمر خود روزی مثل امروز بر من خوب نگذشته است، در اول روز به چنگال تو بی‌مروت ظالم گرفتار و در آخر روز من فارغ و تو به

پند اهل دانش و هوش به زبان گربه و موش ۲۰۷

درگاه بخشش و کرم من امیدوار .

گربه با خود گفت : دیگر بیش از این طعنه و سرزنش از زیردستان نمی توان شنید ،
بیا برو تا وقت دیگر .

باز با خود گفت : این همه صبر کردی ، لمحۀ دیگر سهل است شاید که کاری
ساخته شود والا که در آخر الامر می توان رفت .

بعد از آن ، گربه گفت : بیش از این آزار ما کردن جایز نیست ، چرا تو این قدر بر
ما استهزاء می کنی ؟

موش گفت : همان حرف اولی را می زنی ، نه من تو را خبر کردم که خوش طبعی
بسیار ممدوح است و می بایست تو از هیچ سخنی نرنجی ؟ اکنون گوش دار تا ببینی که
پادشاه عادل با دختر و کشتیان و پادشاه طامع و پسر ، چه کرد .

پس روزی دیگر پادشاه کشتیان را طلبیده ، خطاب کرد که ای حرامزاده ، سخن
خلاف چرا گفتی ؟ من از باطن کردار تو آگاهم ، در صورتی که شخصی تو را محرم خود
بداند ، خیانت لایق آنکس است ؟ اکنون تو را به جزای خود می رسانم .

پس فرمود تا او را به سیاست تمام بکشند .

ای گربه ، گویا یکی است مقدمه تو و آن کشتیان که خیانت در حق آن پسر کرد ،
تو مرا به کنج عجز پیچیده بودی و می خواستی به ضرب چنگال پاره پاره نمائی و خیانت
نسبت به من در خاطر داشتی ، اکنون جزای تو حسرت و ندامت است ، اما کشتن از من
نمی آید تا وقتی که خود به جزای خود برسی .

گربه گفت : آه از گردش روزگار و از بی عقلی و لابلایگری من ! که به حیلۀای خود
را اسیر تو ساختم .

موش گفت : ای گربه ! این طبع نازکی و مغروری تا تو را هست ، با کسی رفاقت
مکن .

گربه گفت : بیش از این چگونه تاب بیاورم ؟

موش دیگر سکوت اختیار کرد .

گربه موش را آواز داد ، موش جواب نداد ، لمحۀای که برآمد ، صدای موش به گوش
گربه رسید ، پرسید که کجا بودی ؟ موش در جواب گفت :

ای شهريار ! رفتم تا ببینم که کار سفره به چه سرانجام رسیده ، دیدم گوشت پخته
و حلوا آماده گردید ، اما هنوز درست بریان نشده ، تا این دو کلمه نقل شود ، سفره
آماده شده است . پس ای گربه ! مستمع باش تا ببینی :

روز دیگر پادشاه عادل، پادشاه خائن را طلبیده و آن چهل حرمسرا را فرمود که
آوردند و گفت :

ای مرد! حقیقت کار تو بر من معلوم شده که از آن خیانت که در خاطر داشتی،
این همه رنج و تعب را کشیدی و مدتی از ملک و لشکر باز ماندی، چنانچه از تو خیانت
به ظهور رسیده، حالا که آن چهل حرم تو به دست تو آمد، دیگر توبه کن از این امر
قبیح، چرا که پادشاهان پاسدار عصمت مردمند، گنج بسیاری به او بخشید و او را
روانه ملک خودش نمود.

ای گربه! تو نیز با من خیانت در نظر داشتی، اکنون من تو را به اعزاز و اکرام
تمام به سرمنزل خود می فرستم.

گربه آه برکشید و فریاد کرد و گفت : خداوندا، روزی باشد که این قضیه بر تو
گذشته باشد.

موش گفت : ای گربه نادان! دماغ سرشار سفره در راه است، این قدر صبر کن که
مثال تمام شود، بعد از آن معلوم تو خواهد شد که مهربانی این حقیر به آن شهریار،
چه مقدار است. زمانی مستمع باش!

پادشاه آن پسر را طلبیده گفت : ای پسر! تو دختر را ببینی می شناسی یا نه؟

گفت : بلی می شناسم!

پادشاه آن پرده را از پیش برداشت، پس چون پسر دختر را دید تا مدتی حیران و
متعجب بود که آیا این واقعه را در خواب می بینم یا در بیداری، آخرالامر پادشاه
دختر را عقد او بسته، با مال و اسباب بیشمار روانه ملک خودشان گردانیده ایشان
مال را برداشته، متوجه منزل و دیار خود گردیدند.

ای گربه! به دلیل کل طویل احمق، صادق می آید حماقت تو، که با این همه
عداوت که با من کردی هنوز توقع مهربانی از من داری.

گربه گفت : بدلیل، کل قصیر فتنه، درست می آید و این رباعی را بخواند :

گوئی تو به من، کل طویل احمق من کل قصیر فتنه، دیدم به ورق
تو فتنه دهر بوده‌ای، من احمق این قول گواهی است بگویم صدق

ای موش، باری تمثیل به خوش طبعی و هم طریقی گذشت، حالا چه می گوئی، ما را
بباید رفت یا ماند؟

موش گفت: اگر بروی بهتر خواهد بود، چرا که اگر به کوکنار خانه‌ای بروی، شاید مرد کوکناری به خواب رفته باشد و لقمه‌ای بر بائی و بخوری.
گربه گفت: ای موش! همی که ما رفتیم.
گربه روان شد.

موش گفت: ما را نیست خدمتکاری تا سفره بیاورد.
گربه گفت: ای موش! مگر سفره تو از مغرب زمین می‌آید؟
سپس گربه با خود گفت: اگر مرا پاره‌پاره سازند، دست از این برنخواهم داشت، تمام عمر خود را صرف گفتگوی مکر و حيله موش می‌کنم و از هر باب سخن می‌گویم و خواری و خفت می‌کشم تا مگر موش را به دست آورم و به دندان و چنگال اعضای او را از هم بدرم، یا چنان کنم که از بیم من متواری گردد. این چه زندگی است که همچون کسی مثل موش، ترا ملامت کند، جان و عمر خود را صرف این کار می‌کنم تا ببینم چه روی خواهد داد.

شعر

یا دیده‌ خصم را بدوزم به خدنگ یا پنجه‌ او به خون ما گردد رنگ
قصه در این زمانه با صد فرهنگ یک کشته به نام، به ز صد مرده به ننگ

بر دوستان مستمع روشن باد که قبل از این عرض کردم که موش مراد از نفس اماره است و گربه قوت متخیله که همیشه نفس از راه خیالهای باطل، عقل را زایل می‌گرداند، آنگاه دست در غارت خانه دل دراز می‌کند و به اندک روزگاری خراب می‌سازد و گاه قوت متخیله زیادتی بر اراده نفس می‌کند، همچنین که قوه متخیله گربه زیادتی بر موش می‌کند.
بعد از این خواهی شنید که گربه موش را سیاست خواهد کرد، یعنی قوت خیالات را فی الحقیقه با نفس اماره زیادتی می‌کند، به دستیاری عقل که صاحب خانه است.

اینها به وجه احسن بیان خواهند شد.

اکنون آمدیم بر سر صحبت موش و گربه .

پس گربه از موش پرسید : ای موش در این مباحثه سؤال می‌نمایم ، آیا درس خوانده‌ای؟

گفت : بلی؟ نحو و صرف خوانده‌ام .

گربه پرسید : که نصر چه صیغه‌ای است؟

موش گفت : آن وقت که تو قدم نامبارک خود را از این مقام ببری ، نصر بر من درست می‌آید؟

گربه گفت : چرا ای موش صریح نمی‌گوئی؟

گفت : نماندن تو در این مقام یاری تمام است ، پس چون نصر به معنی این است که یاری کرد یکی مرا در زمان سابق ، پس چون بروی ، معنی نصر بر من معلوم خواهد شد .

گربه گفت : ای موش؟ وعده سفره چه شد؟

موش گفت :

ای گربه؟ بسیار بی‌عقلی ! تو مرا این قدر نادان یافته‌ای که آنچه در یک ماه صرف می‌کنم و تو در یک روز می‌خوری ، به تو دهم؟ حالا چرا روزی یک ماه من صرف یک روز تو شود و من فقیر و بی‌توشه بمانم؟ و آن وقت لابد که از جهت معاش از خانه بیرون آیم ، البته به دست تو گرفتار خواهم شد و اگر ذخیره کنم تا یک ماه معاش نموده در خانه خود آسایش نمایم و تو در در خانه سرگردان ، هر قدر خواهی بمان ، چرا که دستی به من نداری ، هرگز نشنیده‌ای که تا در قلعه‌ای آذوقه باشد کسی با لشکریان بسیار آن قلعه را تسخیر نماید؟

گربه گفت : تو ای موش؟ از اوضاع خود خجالت نداری؟

موش گفت : من از این معنی بسیار خوشحالم که من به قناعت صرف کرده باشم .

شعر

آنچه دشمن می‌خورد روزی به رنج می‌خورم ماهی به ذوق و عیش و ناز

موش لحظه‌ای سر به جیب تفکر فرو برد .

پس گربه گفت : ای موش؟ چه در خاطر داری؟ ما را جواب نخواهی گفت یا آنکه سفره

خواهی آورد؟

موش گفت :

بنده، شما، در این مدت عمر هیچ کاری بی استخاره نکرده‌ام، اکنون لمحای صبر کن که تسبیح در خانه هست، رفته بیاورم تا که در حضور تو استخاره کنم. اگر چنانچه راه می‌دهد، سفره بیاورم، والا متوقعم که دیگر حمل بر بخل بنده نباشد. پس درون رفت که یعنی تسبیح بیاورد تا چونکه گرسنه بود به این حيله خود را به درون خانه انداخته از نان و یخنی سیر خورده و بیرون آمد و به گربه گفت : اکنون استخاره نمودم در مرتبه‌ای خوب آمد و در مرتبه‌ای بد آمد، در دفعه بد، گمان من این است که گویا ساعت سعد نیست و قمر در عقرب است، تاءملی کن تا ساعت نیک شود، آن وقت استخاره نمایم تاچه برآید. گربه گفت : ای نابکار؟ من حساب کرده‌ام، قمر در برج مشتری است تا تاءمل می‌نمائی به مریخ می‌رود و اگر در آن دم، دریا در دست تو باشد، قطره‌ای به من ندهی؟ موش گفت : هرگاه که می‌دانی بعد از این ساعت نحس می‌شود، برو انشاءالله تعالی وقت دیگر ضیافت شما پیش بنده است!

شعر

بعد از این گر شوی مرا مهمان میزبان تو باشم از دل و جان

گربه با خود گفت : اگر بروم موش گوید، گربه را ریشخند کردم و اگر نروم زیاده‌تر تمسخر و استهزاء نماید، پس اولی آنست که از نو صحبتی بنا کنی که شاید خداوند عالمیان وسیله‌ای سازد که او را به چنگ آورم. پس گربه گفت : ای موش! از تصوف خبر داری؟ موش گفت : در مرتبه تصوف این قدر مهارت دارم که اگر شخصی یک مرتبه بجهد، بنده سی چهل چرخ می‌زنم.

گربه گفت : از تصوف همین چرخ‌زدن را دانسته‌ای یا دیگر چیزی هم می‌دانی؟ موش گفت : از جمیع احوال و اقوال تصوف خبر دارم، از اوراد و چله داشتن و قاعده ذکر کردن و اشاره‌ها و رموز کشف و کرامات و واصل شدن و وعده و وجود ظاهری و صوری و باطن معنوی تمام خوانده‌ام و از همه جهت آگاهی دارم، ای گربه! تو کاش نیز

از تصوف خبر می‌داشتی تا با هم عجیب صحبتی می‌داشتیم .
 گریه گفت : هرچند از تصوف خبر ندارم ، اما چنین عاری و مبتدی و بیکاره هم نیستم
 و اگر شما دماغی داشته باشی ، صحبتی می‌داریم .
 موش گفت : گرسنه‌ام و در این حال صحبت نمی‌توان داشت .
 گریه گفت : ما از اهل مدرسه‌ایم و اهل مدرسه به قناعت عادت تمام دارند و نیز
 چنان عادت کرده‌ام که اگر یک یوم هیچ نخورم ، مضایقه ندارم .
 موش گفت : بنده هم از سلسله صوفیانم ، و آن جماعت در خوردن نعمت الهی
 تقصیر نمی‌کنند ، گاه هنگام سلوک و چله‌نشینی و گاه از صبح تا شام حلیم و کوفته و نان
 جو و سرکه همه را می‌خورند و باز شب هر جا به ضیافت می‌روند این قدر هم می‌خورند که تا
 روز دیگر معده ایشان خالی نخواهد ماند .
 گریه گفت : ای موش! حقیقت سلوک ایشان را بگو .
 موش گفت : سلوک ایشان بسیار خوبست .
 گریه در باب بعضی از آن جماعت غزلی به خاطرش رسید :

شعر

زاهد که به خلوتگه این کعبه مقیم است	غافل مشواز حیلہ که آن گفت یتیم است
آن صورت کسوت که برآراسته او راست	شبگرد براقی است که بر هرکه فهیم است
آنجا که رسد بوی طعامی به دماغش	گر نارنجیم است ، چو جنات نعیم است
هو کردن و جنبیدنش از یاد خدا نیست	جوش سرش از چوبه سر جوش حلیم است
در دعوی ابطال چو فرعون زمان است	در طور مناجات چو موسی کلیم است

موش گفت : خبث و ذم اهل‌الله خوب نیست ، مگر نشنیده‌ای که گفته‌اند؟ :

شعر

مائیم قلندران معنی	در کشور خوش هوای دینی
نه صحبت مال و نه غم ننگ	با خلق نه آشتی و نه جنگ
قانع شده‌ایم بر پلاسی	ننهاده چو دیگران اساسی
پیموده بساط ربع مسکون	دیده همه را زکوه و هامون

دیوانه عالم فنائیم سرهنگ محله صفائیم
مائیم وبه غیر ما کسی نیست از ما به خدا ره بسی نیست

ای گربه! این جماعت اهل‌الله‌اند، و خوب باشند و این صفتها که شنیدی جز یک حرف از صفت ایشان نیست، انشاءالله تعالی دیگر از اوصاف حمیده ایشان خبرها خواهی یافت و صفت ایشان بسیار باشد و گاه باشد از اینجا بروند به ترکستان و از آنجا به خطا و از آنجا به عراق به یک گام، و ضمیرشان از فیض عبادت و اسرارالله منورست و از عیوبات عالم ایشان را خیرست، خراباتیان سر موئی کج نروند تا آنکه بمرتبه‌ای برسند، همچنانکه اطفال را در مکتب‌خانه بشناختن یک نقطه و دو نقطه و دانستن مد و یافتن شد و اینکه الف چیزی ندارد، تعلیم دهند تا در سند و خاطریشان کنند و هرگاه معلم خواهد دائره دنباله ج، ح، ع، غ را بنویسد، اینها را بآنان یاد و تعلیم می‌دهد تا آنکه آنان را به آنها دانا می‌گرداند.

گربه گفت: از کشف و کرامات صوفیه بیان کن!

موش گفت: کرامات ایشان بسیار است، نهایت شمه‌ای را بیان خواهم کرد، و آن

این است:

از کرامات مشایخ خراسان است، در حالتی که فوت می‌شوند، بعد از چند وقت درخت پسته از مزار ایشان می‌روید و مشایخ عراق در چله، گل سرخ به مریدان در زمستان نشان می‌دادند، و در شب به‌جای روغن، آب در چراغ می‌کردند و احياناً پرواز کرده می‌پريدند و بعضی هم از درخت خشک میوه چیده‌اند. و همچنین مشایخ ترکستان هرچه را آرزو کرده و خواسته‌اند، ممکن شده‌است. و اما کشف و کرامات مشایخ ماوراءالنهر هم بسیار است، و در میان عرب کشف و کرامات نیست و هریک از ایشان زحمت عبادت و سلوک و چله داشتن و اوراد و ذکر خفی همه را به‌جای آورند تا به حدی که وجود ایشان از میان برخاسته و رو به عالم روحانی نمایند.

شعر

عشق آمد و شد به جانم اندر تک‌وپوست تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی پوست گرفت فانی ز من و بر من و باقی همه دوست

چون به‌عالم روحانی واصل می‌شوند. در این باب بحث بسیار است و رموز ایشان

بیشمار و شناختن حقیقت امر محال ، و حدیث قدسی از آثار ایشان ظاهر و هویدا .
ای گربه، چه فائده اگر چیزی از عالم تصوف می دانستی و به مرتبه کمال و وصال
می رسیدی، کشف و کرامات از تو به ظهور می رسید .

گربه گفت : ای موش، دیگر اگر چیزی از صفات ایشان می دانی ، بیان کن .
موش گفت : ای گربه، بنده اگر حرفی بزنم ، گمان به کفر خواهی کرد و هرگاه بگویم
از تصوف خبر نداری و نمی فهمی ، رنجش پیدا می کنی ، اکنون گوش دار ، شاید به نوع
تقریبی شما را حالی نمایم ، چون قطره به دریا می رسد ، قدرش معلوم گردد : حلوائ
تن تنائی ، تا نخوری ندانی .

گربه گفت : اگر خواهیم که من نیز از این مرتبه چیزی بیام ، مرا چه باید کرد ؟
موش گفت : ای گربه، تو طالب علمی و صوفی را با طالب علم ملاقاتی نیست .
گربه گفت : ای موش، هرکس طالب علم را دوست ندارد موافق حدیث ، دین و
ایمان ندارد . شنیده ای که حضرت رسول الله علیه الصلاة والسلام فرموده که هرکس به
قلم شکسته ای معاونت طالب علمی نماید ، خداوند عالمیان چندان حسنه را در نامه
اعمال او بنویسد ، و هرگاه کسی رد طالب علم کند ، خداوند رد دین و مذهب او
کرده باشد ، دیگر اینکه معلوم می شود که این فرقه نماز نمی کنند و روزه هم نمی گیرند
و اگر نماز نگذارند و روزه ندارند ، اعتباری نخواهند داشت .
موش گفت : چرا ؟
گربه گفت :

ای موش ، الحال تو نیز می باید که به مرتبه ای انصاف داشته باشی ، تقلید و تعصب
را فرو گذاری و خدای خود را حاضر و ناظر دانسته باشی ، آن وقت معلوم تو می شود که
ایشان به کمال حماقت و نهایت تعصب آراسته اند ، زیرا که هر که رد علما کند ، رد
امامان و پیغمبران کرده و همچنین رد امر الهی و کتب و ملائکه و اخبار و احکام و
حساب و عقاب و عذاب و ثواب بهشت و عقاب دوزخ و حشر و نشر و میزان و صراط
کرده .

موش گفت : ای گربه ، منازل صوفیه پیش تر است به قرب الهی تا عالم .
گربه گفت : چون است ؟ بیان کن تا بشنوم .
موش گفت : مراتب فقر و سلوک و تعلقات در ما بین اهل الله و خلق الله هفت مرتبه
است ، مرتبه رفیع اعلی ، مرتبه صوفیان است .
گربه گفت : از کجا یافته ای ؟ بیان کن تا بدانیم .

موش گفت : ای شه‌ریار! گوش بدار تا بیان کنم .

اول عالمان ، دوم صالحان ، سوم سالکان ، چهارم عارفان ، پنجم خائفان ، ششم صادقان ، هفتم عاشقان . این هفت مراتب که تو شنیدی ، همین مرتبه اول با عالم است و باقی شش مراتب به فیض انوار الهی و تاء‌ییداتش با صوفیان است : ملا باباجان چه خوش رباعی گفته است :

از شب‌نم عشق خاک عالم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
چون عشق و خرد متفقاً " فال زدند یک قطره از آن چکیده ، آن هم دل شد

پس معلوم شد که رتبه عشق با صوفیان است و رتبه عقل با عالمان ، و هر جا که عقل بساط چیده ، عشق بی تکلف آن‌را پامال نموده و برهم زده .

شعر

عاقل به کنار آب تا پل می‌جست دیوانه پابره‌نه از آب گذشت

عشق ، فراز و نشیب و گرم و سرد ندارد و دور و نزدیک نمی‌داند و اندک و بسیار و نفع و ضرر نشناسد .

ای گریه ، حدودصفت ایشان زیاده از این است که کسی بیان تواند نمود . چاره جز آن نیست که دست طلب در دامن استاد ایشان زند و متابعت کند تا آنکه رتبه وحدت وصال او را نصیب گردد ، والا در عمر خود که در مدرسه بحث و تکرار از ضرب ، یضرب ، ضربا ، ضربوا ، ضربت ، ضربتما ، ضربتن و عبارت فهمیدن او را سودی نباشد الا سرگردانی ، زیرا که راه عالم بسیار دورست و در نزد خداوند عالمیان راه صوفیه را بسیار بسیار نزدیک است که به هر لمحة البصر مناظره جمال‌الله در نظر دیده عارف سالک و عاشق ، تجلی و ظهور می‌کند . اما یافتن این مراتب همان نحو است که قبل از این مذکور شد و دیگر گفته‌اند :

شعر

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

و دیگر از این مقوله گفتگو بسیار است ، اما تا کسی با ایشان ننشیند و اختلاط ننماید ، نمی داند .

گرچه گفت : آیا از معرفی الهی خبر دارند .

موش گفت : هرگاه خدا را شناخته باشند ، چگونه عبادت می کنند و رتبه از کجا به هم می رسانند ، البته می شناسند و می دانند .

گرچه گفت : ای موش ، دیگر چیزی از تعریف و توصیف و اخبار و آثار و کردار و افعال ایشان می دانی ؟ بگو تا بشنویم ، شاید که در این باب مهارت تمام به هم رسد و کمال مراد حاصل شود .

موش گفت : اسرار حاصل نمودن ایشان آسان نیست ، به واسطه آنکه سلوک و ریاضت و علم شکستگی و بردباری ایشان زیاده از حد و بیان است ، از آن جمله حلم و ستاری در این مرتبه است که حسین منصور مرد حلاجی بود ، یک روز زنی در دکان او آمد که پنبه بخرد و آن زن پیر بود ، چون زن نشست . در حالت نشستن بادی از آن پیرزن جدا شد . چون حسین حلاج آن صدا را بشنید ، متوجه آن نشد و گرم حلاجی خود شد که مبادا آن پیرهزن خجل شود و به سبب آن حلم و ستاری دارای آن مرتبه شد که می دانی ، گفت انا الحق .

گرچه گفت : ای موش ، دیگر از صفات ایشان و کشف و کراماتشان چیزی یافته ای ، باز بیان کن .

موش گفت : بلی ، چرا که از بزرگان ایشان در بغداد از کثرت سلوکی که داشته اند مرتبه ایشان در عالم تقرب و وصال به جائی رسید که مافی جبتی سوی الله را گفته اند :

گرچه گفت : دیگر بیان فرما ! .

موش گفت : از بسیاری رنج و تعب و کثرت ریاضت و عبادت ، گفت : سبحانی ما اعظم شائنی ، و این منزلت را نیافت ، جز به صرف عبادت ، و ایشان از این قبیل کلمات بسیار گفته اند .

گرچه گفت : ای موش ، خوب کردی که مرا آگاه ساختی از مرتبه ایشان ، پس سهل چیزی مانده که رتبه ایشان را به فرعون برسانی ، زیرا ایشان هم دعوی خدائی کرده اند .

موش گفت : ای شهریار ، شما ایشان را از فرعون کمتر می شمارید ؟ فرعون دعوی خدائی کرد ، ایشان نیز کردند . چرا شما به کنه چیزها نمی رسید ؟ مگر ایشان از فرعون

کمتر بودند، ایشان گفتند: ما اعظم شائنی، ولیس فی جیتی سوی الله، وانا الحق و امثال اینها، اما فرعون یک مرتبه گفت: الیس لی ملک مصر و مرتبه دیگر گفت: انا ربکم الاعلی، ولیکن مشایخ کبار صوفیه از آن روز که واصل شدند تا روز وفات می گفتند: سبحانی ما اعظم شائنی، بنابراین رتبه و منزلت مشایخ از فرعون است.

گربه گفت: ای موش، از برای صوفی شدن و بندگی کردن و به گمان غلط خود را از خلق ممتاز ساختن، مرا حکایتی به خاطر آمده که سخت مناسب است به این نقل تو. موش گفت: بگو تا بشنوم.

گربه گفت: روایت کرده اند که یکی از مردم احشامات به شهر اصفهان رفت که گله گوسفند بفروشد، قضا را آن وقت جلاب بسیار آمده بود و گوسفند فراوان ونمی خریدند، آن شخص که احشامی گوسفند را به قراء و بلوکات برده و به وعده بفروخت و از آن گوسفندان که فارغ شد، آن مرد احشامی به خاطرش رسید که تا هنگام اتمام وعده، مدتی خواهد بود و مرا هم منزلی و دکانی و جائی نیست، بهتر آنست که کدخدا شویم، شاید تا ایام وعده سرانجامی داشته باشیم، باری آن شخص زنی را از جائی سراغ نمود و دلالتی را فرستاد، اهل آن زن این معنی را قبول نمودند، اما اقوام آن زن قبول ننمودند و گفتند که داماد را باید ببینیم. پس از این، دلاله گفت: الحال چون ریش تو سفید و رخت تو کثیف شده، باید به حمام بروی و ریشت را رنگ ببندی و دارو بکشی و رخت پاکیزه بپوشی، تا آن دم من ترا ببرم و مردم عروس، تو را ببینند. آن مرد احشامی لر به حمام رفت و گفت: دارو بیاورید، و از احمقی که داشت نپرسید که این داروی ریشست یا موضع دیگر. از نادانی او را برداشته به ریش و سبیل خود مالیده، بعد از چند دقیقه به گمان آنکه ریشش رنگ گرفته است، آب ریخت، پس از آن موی ریش و سبیل او فرو ریخت، آن مرد به خیال آنکه رنگ بستن به همین نحو و منوال است.

پس از آنکه از حمام بیرون آمد به دکان دلاکی رفت که اصلاح نماید چون وارد دکان شد و نشست دلاک را گفت: بیا و مرا اصلاح بکن. دلاک چون نظرش بر او افتاد، گفت: مگر تو کیف خورده ای؟ آن مرد خیال کرد، آدمی تا کیف نخورد او را اصلاح نمی کنند، گفت: بلی کیف خورده ام. مرد دلاک آینه را به دست او داد چون نظر نمود، اثری از ریش و سبیل خود ندید.

حالا ای موش! معرفت بسیار حاصل کردن به این قسم و بدون تعقل و فهم موافقت به رنگ ریش داد.

شعر

ایا صوفی گرت پروای ریش است کجا زرنیخ باب رنگ ریش است
هزاران نکته در هر موی پیداست چنین رنگی نه شایسته به ریش است

ای موش، اگر تو صوفی را دوست می‌داری؟ اکنون دو کلمه دیگر در باب کرامات صوفیه خراسان بشنو.

آورده‌اند که روزی یکی از اهل عراق و از مردمان ارادل، متوجه خراسان شد. قضا را یکی از کدخدایان خراسان از باغ بیرون آمده بود و دستمال میوه‌ای در دست داشت و به خانه می‌رفت، قضا را نظرش به آن مرد افتاد و گفت: می‌باید که این مرد یکی از اهل‌الله باشد، پس آن مرد را پیش خود طلبیده و گفت: ای مرد، اگر بگوئی در این دستمال چه چیز است، این امروزها را به تو می‌دهم، اما اگر بگوئی چند است هر نه دانه را به تو می‌دهم.

آن مرد عراقی دانست که چه چیز است و چند دانه است، گفت: ای کدخدا! در میان دستمال تو امروز است و نه دانه است.

آن مرد خراسانی دستمال را با امروزها به او داد و گفت: این مرد از اهل کشف و کرامات است، باید که این مرد را به خانه برد و تخمهای را از او گرفت.

پس ای موش، کسی را که این قدر بی‌درک و نافهم باشد و نداند که درخت پسته شایع ملک خراسان است، چگونه دارای کشف و کرامات خواهد شد؟ پس اگر پیران خراسان صاحب کشف و کرامات باشند، می‌باید که درخت خرما که شایسته ملک خراسان نیست یا میوه‌های عراقی یا میوه‌های هندی یا رومی و یا گرمسیری مثل نارنج و لیمو این نوع میوه‌ها از برایشان بروید و حال اینکه کسی هم ندیده که درخت پسته از برایشان بروید و به فرض هم که بیرون آمده باشد، نبینی و ندیده‌ای که هرگاه در باغی درخت گوگجه باشد، باغی دیگر که در حوالی آن است در آن هم درخت بیرون می‌آید؟ زیرا مرغان آن گوگجه را به منقار خود برده و به اطراف می‌رسانند و از این جهت می‌روید، درختان دیگر نیز به همین منوال است.

مثلاً "جماعتی درک شعور ندارند و نمی‌دانند که تخم مرغ را از کیسه بیرون آوردن کار شعبده‌بازی است و نماینده او را اولیاء قیاس می‌کنند، زیرا کسانی که عقل و شعور ندارند در برابر ایشان مشکل می‌نماید.

همچنان که آورده‌اند که مرد لری در بالای درختی رفته و بر شاخه آن نشسته بود

و بن آن شاخه را می‌بزید، از قضا شخصی از آن جا می‌گذشت، گفت:
ای مرد، تو بر سرشاخ درخت نشسته و بن شاخه را می‌بری. آن شخص گفت که ای
مرد تو کرامات داری، دست در دامن آن مرد زد و گفت: ای مرد، تو امامی! هر چند
آن مرد قسم می‌خورد و می‌گفت: من امام نیستم. از او قبول نمی‌کرد.
ای موش! از این نوع کسان به کشف و کرامات اعتقاد دارند که عقل و درک و شعور
ندارند و به گمان خود سعی کرده‌اند و معرفتی حاصل نموده‌اند.
ای موش، بسیار زحمت و رنج خالص و تصدیقات زائدالوصف در خدمت علمای دین
باید کشید تا یک مسأله معقولی را فراگیری و بدانی، تا اینکه مردم تو را از نادانان و
کم‌شعوران بشمارند. آنها که صاحب معرفت و دانشمندان می‌باشند، خون جگر
خورده‌اند تا ره به جایی برده‌اند. نشنیده‌ای که استاد دانا در این باب گفته است:

شعر

خاره‌خاره چو نباشد اثر درد ترا لعل‌گردی چو خوری غوطه به خوناب جگر
گر تو خواهی که شوی از ره آلائش پاک همچو صوفی ز سر قید تعلق بگذر

ای موش، تو را گمان است که هرکس آنچه گوید، همان است، آیا این معنی را
ندانسته‌ای که هرکس آنچه گوید همان است، آیا این معنی را ندانسته‌ای که هرکس
دعوی کند تا در طبق دعوی خود شاهد نیاورد و نگذارد، دعوی او اعتبار ندارد. ای
موش! آنان که لاف معرفت خدا می‌زنند مثلشان، مثل آن روباه است که حاجی شده
بود.

حکایت

روایت می‌کنند که در اردستان روباه بسیار است، یعنی زیاده از سایر بلاد، نظر
به آنکه انار در آن ملک فراوان و روباه در شکستن انار و اتلافش بسیار راغب است.
مردم اردستان از خوف و توهم اینکه میباید روباه رنجیده شود و به باغ رفته انارها را
ضایع نماید، به این سبب ملایمت نموده، عزت روباه را می‌داشتند، به درجه‌ای که
روزها در خانه‌ها عبور و مرور می‌کردند و به هرچه می‌رسیدند، می‌خوردند و کسی را
قدرت به دم‌زدن نبود.

قضا را روزی روباهی از راهی می‌گذشت ، صدای مهبیبی به گوش روباه رسید . بسیار پریشان و مضطرب شد و متوهم گشت . گویا ابریق کهنه‌ای بگوشه‌ای افتاده بود و باد به آن ابریق می‌خورد و صدا می‌داد و روباه از توهّم آن حیران ، لهدا به هر طرفی نظاره می‌کرد و در حال خود فرو مانده بود ، چنانکه از حرکت باز مانده بود ، قضا را روباه دیگر به او برخورد و در آن وقت باد ، اندکی کم شده بود و صدا از ابریق نمی‌آمد ، چون نظر کرد و آن روباه را دید که حیران و فرومانده ایستاده و به هر طرف می‌نگرد . در این حال آن روباه مضطرب به آن روباه دیگر گفت که در اصطراب نگاه کردم ، چنان می‌نماید که در این چند روز در همین موضع شیرهایی پیدا شوند که تمام روباه‌ها راسر می‌کنند ، بهتر این است تا من و تو از این موضع بیرون برویم . دروغ گفتن این روباه به جهت این بود که می‌خواست آن روباه نداند که او از ابریق کهنه ترسیده است و او را همراه خود ببرد که مبادا در آن حوالی که صدا بود ، مضرتی باشد و هرگاه چیزی هم واقع شود او خود بگریزد و آن روباه بی‌خبر را در دام بگذارد و گرفتار گرداند . به این خیال به اتفاق هم به راه افتادند و هر ساعت روباه متوهم می‌ایستاد و هوشیاری می‌نمود ، باز روانه می‌شدند ، آن روباه دیگر می‌گفت که ای یار عزیز این قدر ناهمل چرا می‌کنی ؟ گفت به واسطه اینکه در این نزدیکی می‌باید طعمه‌ای باشد ، و آن روباه بی‌خبر را به حیظه طعمه ، به آن طرفی که صدا بود ، روانه کرد و خود از طرفی دیگر می‌دوید و اثری از طعمه نیافت . بعد از تگاپوی بسیار به یکدیگر رسیدند ، روباه خاطر جمع شد که از موضع آن صدا گذشته است ، تا آن که به تلی رسیدند ، آن روباه متوهم ابریق شکسته‌ای به نظرش درآمد که در آن تل افتاده ، با خود گفت که شاید در این طرف دریا باشد و این روباه را با خود آورده ، حال این قصه را می‌خواهد به زبان روباه بیان کند ، گفت : باید ناهمل کرد تا در رمل نگاه کنم ، بعد از مدتی سربرآورد و گفت : آنچه به نظر می‌آید ، می‌باید شیر باشد ، بیا تا از اینجا برویم . این بگفت و به سرعت می‌دوید آن روباه بیچاره از توهّم شیر گریزان شد و از آن دشت و صحرا بیرون رفت ، و آن روباه برگردید و بر سر آن ابریق آمد ، دید که ابریق شکسته‌ای است . چون نزدیک‌تر شد ، دید هنوز اندک بادی می‌آید ، پس معلوم روباه شد که آن صدای سابق هم از آن ابریق بوده است ، روباه از آن صدا و آن نومیدی ، از قهر به ابریق گفت که به شب‌بیداری روباه قسم ، تا تو را به بلائی گرفتار نکنم از پا ننشینم و آرام نگیرم . پس از آن ابریق را می‌غلطاند و می‌برد تا به کنار دریا رسید . ابریق را بر دم خود استوار نموده به دریا انداخت . هر مرتبه که آب به کوزه می‌رفت و صدا می‌کرد ، روباه

می‌گفت که اگر صد بار عجز و زاری کنی، در نزد من سودی ندارد تا تو را غرق نسازم. خلاصه ابریق پر شد و سنگین گردید و روباه را به پائین کشید، روباه چون دید که در آب غرق می‌شود، مضطرب شد و علاجی جز قطع دم خود کردن، نیافت. لهذا به صد زحمت، دم خویش را قطع نموده ابریق با دم روباه غرق شد و روباه به هزار مشقت خود را از آب بیرون انداخت و روانه شد و با خود می‌گفت که عجب جانی از این دریا به سلامت بردی، بعد فکر کرد که اگر خویشان مرا در چنین حالتی ببینند، نهایت شرمندگی و سرشکستگی من باشد، پس بهتر آن است که در جایی پنهان شوم تا مردم مرا نبینند، و به آهستگی قدم می‌زد و می‌رفت. قضا را در سر راه او بازارچه‌ای بود و در آن بازارچه دکان صباغی، از دریاچه داخل بدان دکان گردید. استاد به جهت کاری به جایی رفته بود. چون برگشت و در دکان را باز نمود روباه برجست که بیرون رود، در خم نیل افتاد، دست و پای بسیاری زد تا اینکه بیرون آمد و از دریاچه بگریخت، در راه با خود گفت که اگر کسی مرا ببیند و از من استفسار نماید که سبب بی‌دمی و جامه نیلی پوشیدن تو از چه جهت است، باید گفت که به حج رفته بودم و نیلی بودنم هم علامت قبول شدن حج است، چرا که مکه سنگ محک است، بسیاری که به زیارت می‌روند و چون معاودت می‌نمایند، تمامی صفات ذمیمه ایشان به خوبی مبدل می‌گردد.

پس روباه با خود قرار حاجی شدن داده، به میان قبیله آمد و خود را حاجی نام نهاد و بی‌دمی و سیاه‌بختی را حاجی سبب ساخت و نزد آنان که عقل و شعوری داشتند، دستگاه مضحکه و ریشخند بود و آنانی که من حیث‌الاشعر بلکه کالانعام بودند، چون روباه را می‌دیدند، تعظیم و اکرام به جا می‌آوردند.

آن روباه بی‌دم را با حماقت صوفی یکی دانسته‌اند، زیرا که ایشان نیز به سبب خجالت از دعوی کذب، نمی‌دانند به چه‌وجه مدافعه از خود کنند. لهذا رداء کشف و کرامات بر خود بسته‌اند و مردم را گمراه می‌سازند، و اگر نه در همه عمر خود، کسی حرف راست از ایشان نشنیده، این چه جای کشف و کرامات است، به غیر از آنکه خجالت و وسیله شکم‌چرانی چیز دیگر مقصود ندارند و جز فریب مردمان کالانعام عملی لایق نمی‌نمایند.

از آن جمله حکایت می‌کنند که: **حکایت**

شیخی با جمعی از مریدان از دهی بیرون آمده. به دهی دیگر می‌رفت. در اثنای

راه دید که مردی از باغ بیرون آمد و سیدی بر سر دارد و می‌رود. شیخ با خود گفت که در اینجا می‌توان کراماتی ظاهر نمود، زیرا که اکثر مردم این ده، رئیس حسین و رئیس عزالدین و خالوقاسم، نام دارند و این مرد هم البته یکی از این اسمها دارد و سید او نیز میوه دارد، اولی آن است که این مرد را صدا زنی و بگوئی که سید میوه را بیاورد تا خورده شود و سپس با خود گفت: که اگر این کار به وقوع پیوست، عجب کراماتی ظاهر گردد و نان تو در میان مردم نادان اراذل پخته گردد و در این باب شهرت تمام می‌کنی!

پس روی به آن مرد نموده، گفت: ای رئیس عزالدین! رئیس حسین خالوقاسم شهریار!

آن مرد چون اسم رئیس را شنید، جواب داد و رو به عقب نمود. دید شیخ با جمعی از مریدان می‌رود.

شیخ گفت: سید میوه را بیاور تا بخوریم.

آن مرد پیش آمد و گفت: ای شیخ، مرا عموعید می‌خوانند و سید من هم از میوه نیست.

شیخ با خود گفت که این دروغ می‌گوید، اگر این اسم را نداشت، جواب نمی‌داد گویا در دادن میوه مضایقه دارد یا اینکه مرا بی‌کرامات تصور می‌کند. پس از این خیال گفت: ای مرد مرا خبر داده‌اند که آنچه در سید است نصیب من و مریدان است و تو به علت میوه ندادن نام خود را عموعید گذاشته‌ای و دروغ می‌گوئی و انکار میوه هم می‌کنی.

آن مرد قسم یاد کرد که یا شیخ از شما عجب دارم، اگر این سید میوه‌داشت البته به شما می‌دادم.

شیخ گفت: ای مرد اگر راست می‌گوئی سید را بر زمین بگذار تا ما خود نگاه کنیم، اگر میوه نداشته باشد، سید را برداشته برو.

آن مرد نمی‌خواست که سید را بر زمین بگذارد، زیرا سبب خجالت می‌گردید، از این جهت در زمین گذاشتن سید مضایقه می‌نمود.

شیخ این دفعه خاطر جمع گردید و گفت: در رموز و عالم خفا به من گفته‌اند که این

سید نصیب من و مریدان من است و تو ای مرد شک در قول ما مکن و سید را بگذار!

آن مرد لاعلاج شده، سید را بر زمین گذاشت.

چون شیخ نگاه کرد، دید آن سید پر از سرگین الاغ است، زیرا مدت‌ها الاغ در

پند اهل دانش و هوش به زبان گربه و موش ۲۲۳ .

باغ چربیده بود و آن مرد سرگین‌ها را جمع نموده در سبد گذارده بود و به خانه می‌آورد .

چون شیخ آن سرگین را بدید ، از روی خجالت به مریدان خود گفت : هر کس که به نور عشق فروزان است ، شروع در خوردن کند ، می‌داند که این چه لذت دارد ! . پس مریدان هریک به تقلید یکدیگر تعریف می‌کردند ، یکی می‌گفت : که بوی مشک به مشام من میرسد . دیگری می‌گفت : اگر عنبر به این خوشبوئی بود البته به صد برابر به طلا نمی‌دادند . دیگری می‌گفت : هرگز شکر را به این چاشنی ندیده‌ام . باری تا آن از سگ کمتران ، یک سبد سرگین را بخوردند و تعریف کردند ، شیخ با خود می‌گفت که هرکس از این بچشد و دل خود را بد نکند ، باطن او البته صاف گردد و قوت گرسنگی و تشنگی به هم می‌رساند ! .

ای موش ، نمی‌دانم در این مدت که در سلک صوفیان بوده‌ای ، از این لقمه‌های لذیذ خورده‌ای یا نه ؟
و باز حکایت دیگر :

حکایت

آورده‌اند که روزی مریدی به نزد شیخی از مشایخ آن زمان رفت و گفت :
یا شیخ ! زن من حامله است ، می‌ترسم که دختری بیاورد ، توقع این که دعا کنی که از برکت انفاس شما ، خدای تعالی پسری کرامت کند .
شیخ گفت : برو چند خربزه بسیار خوب با نان و پینر بیاور تا اهل‌الله بخورند و در حق تو دعا کنند .

آن مرد گفت : بچشم !

بعد رفت و نان و پینر و خربزه حاضر ساخت .

پس از صرف و تناول ، آن مرد را دعا نمودند ، شیخ نیز دعا و فاتحه بخواند و گفت : ای مرد خاطر جمع دار که خدای تعالی البته تو را پسری کرامت فرمود که در ده سالگی داخل صوفیان خواهد شد .

چون مدت حمل بگذشت و حمل را بنهاد ، دختری کریه منظر بود ، آن مرد بسیار دلگیر گردید ، به خدمت شیخ آمد ، در حالتی که همه مریدان نزد شیخ حاضر بودند ، گفت : یا شیخ ! دعای تو در حق من اثری نکرد و حال اینکه شما تاءکید فرمودی خدای

تعالی پسری کرامت خواهد فرمود ، الحال دختری بدترکیب و کریه منظر متولد گردیده .
شیخ گفت : البته آن سفره که به جهت اهل الله آوردی به اکراه بود ، چنانچه آن
را از راه رضا و صدق و ارادت آورده بودی ، البته پسری می شد ، در هر حال به نهایت
خاطر جمع دار اگرچه دختر است ، لکن زیاده از پسر به تو نفع خواهد رسید ، زیرا من
در خلوت و مراقبت چنین دیدم که علامه خواهد شد .
پس از این گفتگو ، به دو ماه دختر وفات یافت .
آن مرد باز به نزد شیخ آمد و گفت :
یا شیخ ! آن دختر نیز وفات یافت ، غرض این که دعای شما به هیچ وجه تاء ثیری
نکرد .

شیخ گفت : ما گفتیم این دختر بیش از پسر به تو نفع می رساند ، اگر زنده می ماند ،
بر مشغله دنیا داری و آلودگی تو می افزود ، پس بهتر آن که به رحمت ایزدی پیوسته
شد .

روایت شده که چون شیخ این بگفت مریدان به یکبار برخاسته ، بر دست و پای
شیخ افتادند و پای شیخ را بوسه می دادند و می گفتند : انشاء الله تعالی وجود شما را
سلامت دارد که از این وجه ما را حیات تازه بخشیدی ، حقا که نفس و دم پیر کامل ،
کم از دم عیسی نیست چرا که گفته اند :

شعر

فیض روح القدس از باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

الحمد لله والمنه که ما کسی را دست به راه فن زده ایم که از پنهان و آشکار خبر
می دهد .

ای موش ، کشف و کرامات صوفیه بدین نوع است که شنیدی و اگر باز چیزی از
کرامات ایشان شنیده ای و یا خوانده ای ، بیان کن تا بشنوم .

موش گفت : ای گربه ! تو در گرداب عتاب و عناد افتاده ای و انکار می کنی و اگر نه
از برای تو صحبت می داشتم ، اما گفتگوی تو قفل خاموشی بر دهن من زده ، زیرا که هر
چه گفتم عیبی از آن درآوردی و مرا سرگردان ساختی .

گربه گفت : ای موش ، من عناد نمی کنم بلکه حجت و برهان می آورم ، به خدا قسم

که آنچه قبل از این از تصوف گفتمی، از صد یکی را جواب نگفتم و می خواستم که آنچه در خاطر داری، همه را از تو بشنوم و بعد از آن تو را از روی دوستی نصیحت کنم و بیان غلط ایشان را بر تو ظاهر گردانم و بر عالمیان هم روشن باشد که برجستن و چرخیدن و سماع کردن و دروغ به جای کرامت گفتن کی از عقل و دانش است بلکه در کمال کودکی و حماقت است. باری ای موش! تو آنچه از تذکره ایشان شنیده‌ای بگو بعد از آن آنچه بنده خاطر نشان تو کنم، قبول کن.

موش گفت: ای گربه! کرامت از مشایخان خراسان بشنو.

گربه گفت: بیان کن، لکن چرا وصف مشایخ می‌کنی و نام نمی‌بری؟

موش گفت: ای گربه نام بردن مصلحت نیست، توقع دارم که تو هم نام نگوئی تا نسبت بعضی از بی‌خردان نباشد، حالا گوش بده و کرامات بشنو.

حکایت

آورده‌اند که در خراسان شیخی بود و مریدی داشت که نام آن مرید، مجدالدین بود، شیخ آن مرید را بسیار بسیار دوست می‌داشت و آن مرید هم به کمال صلاح آراسته بود. روزی از آن مرید شیخ را اغیری به هم رسید، آن روز شیخ در مرتبه جلال بود و مرتبه جلال را پرده استیلای اجلال، غضبناک گفت: برو در آب! یعنی در آب بمیری.

قضا را چنان شد که شیخ گفته بود، چرا که این مرید با جمعی از اشراف و اکابر خراسان مصاحبت و تردد می‌نمود، قضا را شیخی بخانه‌ای رفت که صاحب آن خانه سلطان آن ملک بود و آن سلطان را پسری بود جاهل و تند و شدید. در آن وقت که مرید داخل شد، سلطان زاده بسیار مست بود، فرمود که تا او را بگیرند، چون گرفتند، گفت: او را در دریاچه آب انداختند و کسی را قدرت آن نبود که منع نماید، تا آنکه مرید شیخ در آب مرد.

چون صبح شد خبر از برای شیخ آوردند که یاشیخ! مجدالدین که شما به سبب اغبراری که از او در دل داشتی و او را دعا کردی، به سبب دعای شما در آب مرد و دعا اثر کرد.

شیخ چون این مقدمه را شنید و سبب در آب مردن او را فهمید، برآشفتم و گفتم: خون مجدالدین خون خراسان، خون مجدالدین خون عراق، خون مجدالدین

خون بغداد است و چون بغ را گفت و خواست داد را بگوید، مریدی دیگر دست به دهانش نهاد و گفت: ای شیخ عالم را خراب کردی.

و چون بغ گفت و دادش ماند، قدری نگذشت که ناگاه هلاکوخان پیدا شد و موافق قول شیخ، عراق و خراسان را قتل و عام نمود، این همه خرابی و قتل و غارت به سبب دعای شیخ بود تا بدانی که مردان راه چنین بوده‌اند و تو گمان بد میر. ای گربه! هرگاه در باب این کرامات حرفی داری بگو. ولی در باره اهل‌الله ظن بد میر. من تو را دوست می‌دارم و ایدا" تو به علم خود مفرور شو و به نظر حقارت به ایشان منگر!

ای گربه! چرا از راه عناد و لجاجت بیرون نیامده، به جاده موافقت و مصاحبت با من رفاقت و رفتار نکرده و نمی‌کنی، با وجود اینکه بسیار از عالم کشف و کرامات بیان کرده و می‌کنم، معهذا تاءثیر نمی‌کند.

گربه گفت: ای موش، هر ذی‌حیاتی باید مرتبه خود را داند و از آن تجاوز نکند و اسباب زندگی کردن و مال و حال خود را ضبط و ربط نماید. می‌باید فکری و تاءملی و تدبیری داشته باشد، خصوصا" هرگاه خواهد در دنیا نزد اقربا و طایفه خود ممتاز گردد و در آخرت نزد ابناء خویش با عمل و کردار نیکو سرافراز باشد باید که شب و روز در تفحص و تجسس و احوال خود بوده و غافل نشود و در گفتن و شنیدن و نشستن و برخاستن و خوردن و آشامیدن تأمل کند و روز بروز در آنچه شایسته حال و مال بوده باشد، تدبیر و دقت نماید و کردار نالایق را ترک کند، و این حال کسی را باشد که دارای عقل و شعور و درک و فراست باشد و آنچه در همه کتب از موافق و مخالف مسطور است، خارج و بیرون از دووجه نیست، یا بنا بر عقل است و یا بر قول. اگر بنا بر عقل است باید هر چه بیند و بشنود، از روی کمال عقل در آن تاءمل و دقت نماید، گاه باشد که عقل خود به آن شنیده و دیده نرسد، لذا باید از عالمان به احوال روزگار و زمان استفسار نماید تا خاطر جمع باشد، زیرا بسیار باشد که چیزی به عقل ما و شما درست آید و لکن نزد عقل عقلاء غلط و باطل باشد، و گاه باشد چیزی چند در نزد ما و شما غلط و باطل ولی نزد عقلاء درست آید:

موش گفت:

حکایت

آورده‌اند که گربه‌ای گذرش در بیابانی افتاد، و در آن بیابان دچار شیری شد.

چون آن شیر گربه را دید، او را پیش طلبید و مهربانی بسیار نمود و دست بر سر و گوش او همی مالید و گفت: ای گربه! تواز ابنای جنس مائی، ما به این شوکت و قوت و تو با تن ضعیف و ناتوان! چنین می‌یابم که به سبب آزار و اذیت بنی‌آدم به این حال رسیدهای. آن آدم چه قسم کسی است که عالم از تزویر او در رنج و آشوب است؟ آه چه فائده اگر کسی از بنی‌آدم به من می‌رسید، انتقام تو را از او می‌گرفتم.

از قضا در آن اثناء همیشه‌کشی در آن بیابان بود و هیمة جمع می‌کرد. شیر نظرش به آن همیشه‌کش افتاد و به سروقت او روانه شد، چون به او رسید، بسیار خطاب و عتاب کرد. همیشه‌کش بیچاره و لرزان و نالان و متفکر مانده و تیر همیشه‌کشی را از دست بینداخت، حیران و سرگردان بر جای خود بماند.

شیر گفت: ای بنی‌آدم! شما عالم را مسخر خود گردانیده‌اید، مغرور و ظالم و ستمکار شده‌اید به نوعی که یکی از ابناء جنس ما در میان شما آمده، به این صورت و درجه خفیف و نحیف شده، حال می‌خواهم چنگال بیندازم و شکمت را پاره‌پاره نمایم و سرت را از ملک بدن برکنم و جسدت را طعمهٔ روباهان این دشت و صحرا نمایم که دیگر کسی از بنی‌آدم این قسم رفتار ننماید و با مردم به رقت و مدارا سلوک کند.

همیشه‌کش بیچاره گفت: ای پادشاه سباع! و ای پهلوان عالم! اگر با من از روی غضب و قهر سلوک کنی، تو را پهلوان نخوانند، مگر داستان پهلوانان را نشنیده‌ای که هرگاه مدعی خوار و ذلیل باشد، از او درگذشتن کمال مردی و مروت باشد. و اگر هم صبر و حوصله‌ای در گذشتن نداشته باشد، باز مردی آن است که به او مهلت حاضر ساختن سلاح داده تا که آماده حرب جنگ گردد، زیرا شرط مردی نیست کشتن مدعی را بی‌خبر!

شیر گفت: ای بنی‌آدم! مرا دست از تو برداشتن محال است؛ اما مهلت تهیه آلات حرب می‌دهم.

همیشه‌کش گفت: ای شیر! اسباب و آلات حرب من در خانه است و من در اینجا اسلحهٔ حرب ندارم و در این بیابان از کجا بیاورم؟
شیر گفت: برو در خانه و اسلحه را بیاور.

پس از شنیدن این سخن، همیشه‌کش با خود گفت: الحمدلله، اکنون شاید بتوان جان از دست این دشمن خونخوار به سلامت برد و او را به بلای خود گرفتار کرد. بعد از آن به شیر گفت: می‌ترسم که به کمال زحمت به خانه رفته و اسلحهٔ حرب را بیاورم و تا برگردم تو رفته باشی و سعی من باطل گردد.

شیر گفت : به هر صیغه‌ای که تو خواهی مرا قسم بده که من به جایی نروم تا تو باز گردی .

همیشه‌کش گفت : ای شهریار! اگر راست می‌گوئی و خواهی خاطر مرا آسوده گردانی ، باید رخصت دهی تا من دست و پای تو را به ریسمان همیشه‌کشی به تنه خاری و یا درختی ببندم ، آنگاه از عقب سلاح بروم و بعد از مراجعت شما را مرخص نموده ، با هم نبرد نمائیم . ای شهریار! اگرچه این سخن و گفتگو نسبت به شما کمال بی‌ادبی است ، اما چون می‌دانم که شهریار به کمال مروت و مردی آراسته است ، بنا بر این گستاخی نمودم ، باقی اختیار داری !

شیر از راه دامیت و حیوانیتی که داشت ، پیش آمد و گفت : ای بنی‌آدم ! مبادا به خاطرت چیزی برسد که مرا از آوردن سلاح تو پروائی هست . بیا و مرا به هر قسم که خواهی ببند و زود برو و اسلحه خود را بیاور تا با تو مبارزت کنیم و دست برد نمائیم .

باری ، همیشه‌کش در کمال ترس و بیم پیش رفت و به ریسمان همیشه‌کشی دست و پای شیر را محکم ببست . چون از بستن فارغ شد و از تپیدن و لرزیدن به خود بازآمد ، تیر همیشه‌کشی را برداشته ، روی به شیر آورد و بنای زدن نمود ، هر مرتبه شیر می‌گرید ، همیشه‌کش در کار تیر زدن بود و اعتنائی به غریدن او نداشت ، تا آن که شیر گفت : آنچه در باب بنی‌آدم شنیده بودم ، زیاده از آن ملاحظه شد و دیدم کسی را درک و شعور و بیان و قوت تأویل قدرت مقاومت و مباحثه با طالب علم نیست .

گرچه گفت : این چنین که صوفیه به باطن پیر خود می‌نازند ، طالبان علم هم به شرع و برکت آیت و حدیث می‌نازند . مگر توای موش! نشنیده‌ای مباحثه معتزلی را با بهلول دانا؟

موش گفت : ای گربه! اگر بیان نمائی بهتر باشد .
گربه گفت :

حکایت

آورده‌اند که در بغداد ، هر روز یکی از علمای معتزله امامت می‌کرد ، یکی از خلفای بنی‌عباس که بر مسند خلافت نشسته بود ، معتزلی را رخصت امامت و پیشمنازی داده ، آن خلیفه از اقوام نزدیک بهلول بود .

چون بهلول به کمال عقل و دانش آراسته بود و عداوت تمام با معتزل داشت، هر روز به مسجد می‌رفت و سخنهای رکیک و ناخوش و درشت به معتزلی می‌گفت. چون جماعت پیروان معتزلی می‌دیدند که بهلول به معتزلی خفت و خواری می‌رساند، بهلول را از مسجد بیرون کردند و بعد از آن به امر نماز قیام نمودند، چون بهلول چنان دید، روزی پیش از نماز کلوخی برداشت و به مسجد رفت و در زیر منبر پنهان شد، چون وقت نماز شد، مردم جمع شدند، معتزلی به مسجد آمده نماز گزاردن. پس از ادای نماز به منبر برآمده، مشغول موعظه گردید، عبارتی برخواند که معنی آن این بود که فردای قیامت شیطان را عذاب نمی‌رسد زیرا که دوزخ آتش است و شیطان هم از آتش است جنس از جنس متاء ذی نمی‌گردد. بهلول خواست که بیرون آید، صبر کرد. باز معتزلی عبارتی دیگر برخواند که معنی آن عبارت این بود که خیر و شر هر دو به رضای خداست.

بهلول خواست که بیرون آید، باز صبر کرد و خود را ضبط نمود. در آن اثناء باز معتزلی عبارتی برخواند که معنی آن عبارت این بود که خدای تعالی را در روز قیامت می‌توان رویت نمود. پس از شنیدن این عبارت، بهلول را دیگر طاقت صبر نماند و از زیر منبر بیرون آمد و کلوخی که در دست داشت بر سر آن معتزلی زد و پیشانی او را بشکست. بهلول از مسجد بیرون رفت، آن جماعت چون چنان دیدند، برخواسته آن معتزلی را برداشته به خانه خلیفه بردند و شکایت زیادی از بهلول نمودند. خلیفه از این معنی و عمل بسیار دلتنگ شد و آزرده گردید و در فکر این بود که بهلول را آزار رساند و عقاب و سیاست نماید. ناگاه بهلول سر و پای برهنه بی‌سلام داخل گردید و رفت در صدر مجلس از معتزلی و خلیفه بالاتر نشست.

چون خلیفه بهلول را دید، بسیار عتاب کرد و گفت: ای دیوانه بی‌ادب! توجه حق داری که بر امام زمان ادعای زیادتی و تعدی نمائی؟ بهلول گفت: ای خلیفه، زمان، در امر مباحثه و فحص در مسائل رنجش نباشد، این مردسه‌مسائه بیان نمود و این کمترین سه مساله او را به کلوخی حل نمودم، اگر چنانچه خلیفه توجه فرماید و گوش دهد، معلوم شود که این کمترین نسبت به او بی‌ادبی نکرده‌ام، غیر اینکه جواب مساله او را گفته‌ام.

خلیفه فرمودند : بیان کن تا بدانیم .

بهلول رو به معتزلی کرد و گفت : ای معتزلی تو خود گفتی که شیطان را روز قیامت عذاب نمی‌رسد ، زیرا که دوزخ آتش است و شیطان هم جنس آتش است جنس از جنس متاء ذی نمی‌شود .

معتزلی گفت : بلی .

بهلول گفت : این کلوخ که بر سر تو زدم چه جنس بود ؟

گفت : جنس خاک .

بهلول گفت : پس چرا چون بر سر تو زدم ، متاء ذی شده و ضرر رسانید ؟

معتزلی ساکت شد .

باز بهلول گفت : ای امام مسلمانان ! تو خود گفتی که فردای قیامت خدا را

می‌توان دید .

گفت : بلی ! .

بهلول گفت : کلوخی که بر سر تو زدم درد می‌کند ؟

گفت : بلی !

بهلول گفت : درد را به من بنما تا ببینم .

معتزلی گفت : درد را چگونه می‌توان دید .

بهلول گفت : ای امام عالم ! درد جزئی از مخلوقات خداست ، هرگاه مخلوق حقیر

را نمی‌توان دید ، خدا را چگونه توان دید ؟

پس از این گفتگو معتزلی ساکت شد و جواب نداد .

باز بهلول گفت : ای امام ! تو خود گفتی که خیر و شر هر دو به رضای خداست .

گفت : بلی !

بهلول گفت : هرگاه چنین باشد پس من این کلوخ را به رضای خدا بر سر تو زده‌ام

و تو چرا از من رنجیده‌ای و حال این که به رضای خدا عمل نموده‌ام .

بعد از این گفتگو ، معتزلی خجل مانده و سکوت کرد و به سبب خجالت و رسوائی

برخواست و از مجلس بیرون رفت . زیرا چون آفتاب پنهان طالع شود و خفاش را دیده

کور گردد .

شعر

خورشید ندیده چشم خفاش پیش من و تست در جهان فاش

ای موش! دیگر حرفی داری بگو تا بشنوم .

موش گفت : ای گربه! سخنها دارم اما وقت تنگ است ، معهذا صحبت را به وقت دیگر اندازیم تا ببینیم چه روی نماید .

گربه گفت : ای موش! دفع الوقت در حین صحبت سبب زیادتى دعوى و قوت مدعى مى شود ، اگر حرفی داری بگو ، و اگر نه به قول علمای دینیه تصدیق کن و از کلمات مزخرف صوفیه و شطحات آنها احتراز نما .

موش گفت : ای گربه! معامله من و تو معامله دزد است با تاجر .

گربه گفت : چگونه بوده بیان کن!

موش گفت :

حکایت

آورده اند که روزی در بیابان ، تاجری می گذشت و آن تاجر از قافله بازمانده مضطرباً " در بیابان می گردید که مگر خود را به قافله رساند . قضا را دزدی در آن بیابان بود . چون تاجر آن دزد را دید ، حیران و پریشان شده ، بر جای خود بماند . دزد بر سر تاجر نهیب آورد و گفت : چه همراه داری؟ آن مرد بیچاره یارائی زبان گشودن نداشت و نتوانست جواب گوید . دزد را به گمان آنکه از کمال استغنا ، او را پروائی ندارد ، لهذا بر او غضب غالب شد و شمشیر بر فرق تاجر زد و از اسبش به زیر کشید و برهنه کرد و نقدش از میان بازکرد و رختش را بپوشید و به اسبش سوار شد و گفت : اکنون بیا و دست مرا ببوس و بگو مبارک باشد!

حالا ای گربه! تو نیز بدان عداوت جبلی که میان موش و گربه می باشد و عنادی که طالب علم را با صوفیه است ، مرا مخاطب و برابری بهر عمر و زید می کنی تا آنکه به صد زحمت و مشقت از دست تو خلاص شدم و از آن وقت که خلاصی یافتم تا حال جمیع پیران و شیخان مستجاب الدعوه را هرزه گوئی و ناسزا گرفته و می گوئی و مرا هم چنان ترسان ساخته ای که مدت عمر نمی توانم نزدیک تو آمد ، بلکه سعی در تحصیل معیشت هم بر تن دشوار است . حالا با این همه دردسر و زحمت و بدون برهان و حجت بیایم تصدیق کنم که طالب علم برحق است و صوفی باطل؟

گربه گفت : پس این همه دلیل و نظیر که آوردم ، همه عبث بود . پس همان حرف

شیخ مناسب است که گفته :

شعر

با سیه دل چه سود خواندن و عظمی
نرود میخ آهنین در سنگ

ای موش! تا حال ندانستم که تو را چه قدر کید و مکر است ، اکنون دانستم و فهمیدم ، چرا که گفته اند :

شعر

سگ اگر مشرک و بخیل نبود
موش اگر میل راستی می داشت
آب را در زبان نمی نوشید
چکمه زرنگار می پوشید

و اگر صد بار شهید مصفی را اضافه افیون نمائید ، شین نگردهد .

اگر تخم حنظل به هنگام کشت
کند شهپر خویش را جای بیل
بکارد ملائک به باغ بهشت
بدان آبیاری کند جبرئیل
نسیمش اگر نفعه جان کند
سرانجام گوهر نیارد به بار
به پایش اگر آب حیوان کند
همان میوه تلخ آرد به بار

موش گفت : ای گریه ! همیشه در صحبت بودن خوش نیست ، هر ذی حیات را سعی معاش و فکر ماء کول و مشروب و ملبوس نمودن و خرج عیال و اطفال و مرمت خانه و ترتیب و تنسیق باغ و فکر هیمة و چراغ و نفع و نقصان و تهیه اسباب منزل را لازم است ، و اگر ترک همه کنی و مدام در صحبت باشی عاقبت رسوائی و پریشانی خواهی داشت و دشمن را شادکام خواهی نمود . لهذا هر ذی حیات را باید که به روزگار خود تاء مل کند و چند روزی که زندگانی دارد ، به عیش و عشرت با لباسهای الوان و نعمتهای گوناگون خود را جلوه دهد و از باغ زندگانی تمتع بردارد و اگر چنانچه روز و شب در فکر چنان کردن و چنین گفتن باشد ، از نعمتها و لباسهای لطیف و ظریف و تازه و عشرت و صحبت و لذت بازماند و در نظر اهل روزگار خود را خوار و ذلیل و کتیف نماید و این فراغت عیش ، بی سعی پیدا کردن ممکن نمی شود ، پس لابد باید سیر و گرسنه در اطراف روان باشد تا که معیشت خود را بیابد ، و گاه باشد لقمه لایق حال او به هم رسد و گاه باشد که نرسد ، لکن در هر حال باید به هوش و تفکر در طلب

شؤون زندگانی و معاش کوشش نماید و حتی الامکان کوتاهی نکند .
باری ای گربه! کسی که بخواهد در میان اینای جنس خود را از مکان و خوراک روز
به روز تزاید و ترقی دهد، باید درصدد علوجاه و سمو مکانت باشد، تا دشمنان کور و
غمناک، و دوستان شاد و خرسند گردند و خود از پریشانی که سبب خواری و مذلت
است، بیاساید، بلکه این قدر سعی کند که ذخیره از برای فرزندان بگذارد تا بعد از آن
فرزندان در میان قبائل و اقربان ممتاز و سرافراز باشند .
نشیده‌ای که گفته‌اند :

شعر

بگذاری که دشمنان بخورند به که محتاج دوستان باشی

دیگر هم گفته‌اند :

شعر

می‌آدا که در دهر دیر ایستی مصیبت بود پیری و نیستی

ای گربه از علم بی عمل بیش از این چند کلمه فهمیدن و دانستن و ورقی چند را
سیاه کردن، چه نفع به هم می‌رسد؟ کدام دکان خباز و طباخ به عوض صحبت، نان و
آش می‌دهند؟ مگر این قدر بی فکر بودن خوب است؟
شیخ سعدی گفته است :

شعر

هر که مزروع خود به خورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید

چون تهی دست باشی و بی چیز گردی در هیچ مهمی و معنی، توجه نتوانی کرد،
بی فهم و بی مقام و منصب، زندگانی و پهلوانی به کار نمی‌آید .

شعر

زبان بریده به کنجی نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

از این مزخرفات تاب و توان از گربه بیرون رفت و گفت: ای موش بی هوش! تا کی از این حرفهای بی عقلانه گوئی و ناءمل نمی کنی؟ این آواز دوستی که در این وقت خواندی و نفهمیدی و ندانستی چه نفعی دارد و این قصه پوچ و بی حاصل که از برای حب دنیا تطویل دادی، چه فایده و ثمری بخشد؟ اکنون گوش و هوش بدار و جواب را بشنو که گفته اند:

شعر

گوش خر بفروش و گوش نازه خر کین سخنها درنیاید گوش خر

دیگر در این باب گفته اند، من هم می گویم، اگر تو ترک عادت جبلی کنی و مکر و حيله نکنی و گوش هوش به سوی من کنی البته از من بشنوی و بر لوح جان و خاطر جای داده و ثبت کنی، و اگر به طریق اول که آن همه نصایح گفته شد و بر تو اثر نکرد، حال هم چنین خواهد شد. پس ای موش! گوش دار تا که شاید این پندها را سرمایه روزگار خود سازی.

ای موش! اینکه در باب فراغت و آسایش و رفاهت دنیا و جمع مال و به عشرت صرف کردن و لباسهای فاخره پوشیدن و طعام لذیذ خوردن و شراب لطیف نوشیدن و در مرتبه عیش کوشیدن و سعی در نوال منصب و مقام و اندوختن مال از برای بازماندگان، داد سخنوری دادی، جواب هریک را بشنو!

آورده اند که خداوند عالمیان در کلام مجید فرموده که من رفاهیت و آسایش را خلق نکرده ام و بندگان در سعی و طلب آن می کوشند. و این معنی که آسایش خلق نشده، دلالت و حجت بر جمیع حال و احوال و اوضاع انسان است و نص از کلام خدا، زیرا که جمیع اهل عالم از سه فرقه بیرون نیستند:

جمعی شب و روز درصدد جمع نمودن مال می باشند و ذره ای از کار و احوال و اوضاع مردن و سؤال و جواب در گور و حساب و عذاب در خاطر ایشان راه ندارد. و جماعتی دیگر در فکر آخرت و سعی در معرفه الله و پاس دینداری و نگهداری ایمان و پشیمانی از کرده خود بوده و از لوازم حیات دنیوی غفلت نموده و جمعی هم خسرا الطرفین اند، زیرا ترک کار دنیا و هم کار آخرت کرده اند و به لهو و لعب و خوردن و خوابیدن گرفتارند.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده اند: الدنيا جيفة و طالبها کلاب.

زیرا که چون کسی متوجه دنیا باشد و به خواهش و خیال در جمع مال و دنیا بهر رسانیدن افتد، ترک علم و معرفت و عبادت می‌نماید و به سعی در اندوختن مال مشغول می‌شود و معلوم است جمع کردن مال جز مشقت و خواری و مذلت میسر نگردد زیرا به هر کاری و عملی که خواهد، مشغول شود، تا سعی نکند و رنج نکشد ممکن نیست، ثروت و مکنت بهم رساند و شبهه‌ای نیست که چون کسی متوجه طلب دنیا باشد، سررشته آخرت از دست بدهد و به طلب دنیا مشغول گردد و در گرداب فریب شیطان افتد و به این سبب الیف غفلت گردد و در سعی جمع کردن مال غم و الم و فکر و غصه بسیار است. پس هر آینه از آخرت باز ماند و عمر به غفلت گذشته و زحمت کشیده و رفاهیت نبرده.

پس ظاهر شد که رفاهیت در دنیا از برای اهل دنیا نیست، پس آنچه در قرآن مجید وارد شده مناسب و دلیل واقع است و همچنین حدیث: *حب الدنيا راس کل خطیئه*، شاهد این مقال و مقام است. از این بیان معلوم گردید که جمع کردن مال شأن شخص حریص است و گاه باشد که کسی به رنج و زحمت بسیار، مال جمع کند، نخورد و نپوشد و صرف نکند، به وجهی که حظ نفسانی یافته باشد و چون بمرد و او را دفن کنند، حکام شرع به عنف وارث ذکور او را ارث بیشتر بدهند و قلبی که بماند، دختر حصه خود را گرفته، صرف شوهر کند و یاد از پدر نکند، گویا هرگز پدر نبوده، پسر نیز با مصاحبان به عیش و نوش و با اوباش و اراذل صرف کند.

و گفته‌اند:

تا نمیرد یکی به ناکامی دیگری شادکام ننشیند

گاه باشد که بیشتری از زنها، زر و زیور از مال پدر و شوهر اولی ذخیره کرده و برداشته، شوهری تازه نمایند و ترک فرزندان و یاران شوهر اولی را کرده، به عیش و عشرت مشغول گردند.

پس ظاهر شد که سعی در مال دنیا غفلت و حسرت و ندامت است و با این همه آزارها و صدمات، به مصداق آیه: *فمن يعمل مثقال ذرة خیرا* "یره و من يعمل مثقال ذرة شریرا، در آخرت هم حساب باشد و آنچه را وارث به خلاف شرع و طرق نامشروع جمع نموده، او را جواب باید گفت و عقاب و عذاب باید کشید.

ای موش! اگر یقین این معنی می‌شد که هر کس را عمر و زندگانی چه مقدار است،

البته به اندازه آن مال اندوخته نموده صرف می کرد، پس چون اندازه عمر و زندگانی تعیین نشده، معهذا بسیار است که کسی به صد زحمت به گرسنگی و برهنگی بسر برده، روز و شب سعی کرده از برای آنکه خانه بسازد و زمین خریده باشد و خشت آورده بنای کاری می کند که ناگاه اجل در رسد و خشت خانه و عمارت را به لحد او بگذارند و یا تخته‌ای که از برای در و پنجره و دروازه جمع کرده باشد، از آن برای او تابوت بسازند، یا اینکه خانه تمام شده، کسی دیگر در او نشیند و زنش دست در گردن دیگری می کند.

از اینجاست که شیخ سعدی فرموده:

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت

و در جای دیگر فرموده:

جهان منزل راحت اندیش نیست عدم یا وجودش دمی بیش نیست
بسی سرو گلچهره لاله رنگ که خاکش گرفته در آغوش تنگ
بسی دانه خاک مشکین که مور برون آورد هر دم از خاک گور

جماعتی در سعی و کار آخرت شده‌اند که بالکلیه دست از دنیا برداشته‌اند و ایشان شب و روز در غم آخرت و پشیمانی از عملهای ناشایسته موافق معنی آیه‌ای که قبل از این مذکور شد که در دنیا رفاهیت نیست و موافق حدیث: ترک دنیا راس کل عبادة، ترک دنیا کرده‌اند و دست از کسب و کار کشیده و در گوشه‌ای معتکف شده‌اند و اینکه از مال و اموال و نفس و هوی فارغ، و از دست مردم خلاص یافته، در بقعه عزلت نشینی و مغاره‌گزینی چنانکه شیخ سعدی گفته:

آنان که به کنج عافیت بنشستند دندان سگ و دهان مردم بستند

هرچند اسباب فراغت است و لکن مناسب حال امت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیست، زیرا که آن حضرت فرموده:
الحمد لله امت من مثل امتان پیشین در مغاره ساکن نمی‌شوند بی نان و توشه،

گاه باشد که دو روز یا سه روز مائده نرسد و آن مرد را صبر و توکل نرسد و دلش به وسوسه شیطان از راه رفته، کافر گردد.

و دیگر آنکه ثواب عظیم و اجر بسیار و جزای بیشمار در آن است که کس با مردم از روی الفت و رافت سلوک و مدارا کند و از رنگها و بویها و طعمها، کسب کرده و تمتع گیرد و به صرافت طبع ترک آنچه دیده و شنیده کند، نه به دوری و انقطاع و صرف از امور ناشایسته. این است که کسی که مغاره نشین و گوشه نشین شده و در به روی خویش بسته از جمیع کمالات محروم و مأیوس گردد. و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده: خیر الامور اوسطها. پس از این حدیث معلوم شد که طلب کردن به تمام شدت و مشغول شدن به نهایت غفلت کمال جهل و نادانی خواهد شد و ترک دنیا کردن و در مغاره نشستن هم به دلیل خیر الامور اوسطها، غیر جائز و نالایق است. لهذا بهتر و انسب آن است که معتدلانه سعی در شؤن دنیوی به قدر امکان نموده و کوشش در امور و معیشت یومیه و فراهم آوردن لباس که نماز در آن مقبول و مستجاب بود، لازم و واجب دانسته و همچنین تحصیل مکان و منزل به قدر اینکه دفع گرما و سرما کند از شؤن لازم، و سلوک با مردم از روی ادب و تعظیم و حرمت باز از امور واجبه است. اگر بکلی لذتها را نیافته و مشاهده قدرت نکرده باشد و رنگها را ندیده باشد، چگونه از آثار قدرت کامله خیر تواند یافت؟ مثلاً کسی که غسل نخورده باشد، چه داند که قادر قدرت نما از شاخ و بته چنان شهدی ایجاد فرموده، و اگر به سیر باغها نرفته باشد و میوهها و گلها را با طعم و رنگ و بو تشخیص نکرده باشد، شبهه ای نیست که آن کس از درک آثار قدرت عاری باشد، پس هر کس که در بازار و کوچه و محله می گردد و مشاهده باغ و گلزار و صحرا و کشتزار و زراعت مختلف الانواع می نماید، بر آثار صنعت صانع اطلاع می یابد و اگر نه عاری و عاطل خواهد بود. چنانکه آورده اند، در زمان ماضی شخصی فالوده را حمام قیاس و گمان کرده بود.

موش گفت: چگونه بوده؟ بیان کن تا بشنوم.

گربه گفت:

حکایت

آورده اند که روزی سلطان محمود به خواجه حسن میمندی که وزیر او بود گفت: آیا

شخصی باشد که فالوده نخورده باشد .

وزیر گفت : ای پادشاه ! بسیاریند که فالوده نخورده‌اند و ندانند .

پادشاه گفت : چنین کسی نیست .

وزیر می‌گفت ، هست و پادشاه می‌گفت ، نیست ، تا آخر الامر مبلغی زر مهیا کرده ، مابین ایشان شرط شد که اگر وزیر چنین کسی پیدا کند مبلغ زر را از پادشاه بگیرد و اگر پیدا نکند وزیر آن مبلغ را دادنی باشد .

پس از این قرار وزیر به تفحص چنان کسی بیرون آمد ، گذرش به بازار گوسفند فروشان افتاد ، از قضا لر سرحدی را دید ، با خود گفت : که این جماعت در سرحد بوده‌اند و معموری و آبادی ندیده‌اند ، پس آن شخص لر را به خدمت پادشاه آورد ، پادشاه فرمود که قدری فالوده آوردند .

پادشاه به آن مرد لر گفت : هرگز از این نعمت چیزی خورده‌ای ؟

مرد لر گفت : خیر پادشاه نخورده‌ام .

پادشاه گفت : می‌دانی این چه چیز است و چه نام دارد ؟

مرد لر گفت : نامش به یقین نمی‌دانم ، اما به گمان من چیزی می‌رسد ، در آن سرحد که ما هستیم ، مردی است که از ما به عقل و ادراک قابل و برتر است و هر ساله یک مرتبه به شهر می‌آید . از قضا یک روزی از شهر آمده بود و می‌گفت در شهر حمامهای خوب به هم می‌رسد ، بنده را گمان چنین است که این حمام است . چون پادشاه این را شنید ، بسیار بخندید و فرمود که مبلغ مذکور را به وزیر بدهند .

وزیر گفت : پادشاه ! بفرما تا دو سر بدهند ، زیرا دو سر برده‌ام ، چه که این

مرد ، نه فالوده و نه حمام را دیده .

پادشاه فرمود تا دو سر بدهند .

پس ای عزیز من ، تا کسی چیز را ندیده باشد و نخورده باشد ، چه داند چیست و

چه لذت دارد ؟

پس هرچه خداوند عالمیان خلق کرده است ، از برای این است که ایشان آن را ببینند و بخورند و بنوشند و بیویند و تمتع یابند ، والا خلق نمی‌شد ، پس خداوند عالمیان این نعمتها را از برای بندگان خلق کرده است و برای ایشان حلال و طیب و ظاهر گردانیده و فرمود : *كلوا و اشربوا من طيبات ما رزقناکم* .

پس ظاهر و هویدا شد که خوردن نعمت و استعمال نعمتهای الهی سبب فهمیدن و

فهماندن قدرت کامله است و جمیع امور از خوردن و نخوردن و گفتن و نگفتن و پوشیدن و نپوشیدن، از احوال و اوضاع که عادیه بشریه است و در این باب حرف بسیار است، لکن از این بیان ظاهر شد که در مغاره نشینی و ترک صحبت مردم نفعی نمی باشد و فایده نمی رسد، و طریق سلوک و میانه روی پسندیده و اولی است. پس ای موش، دانستی و فهمیدی، اکنون اگر حرفی داری بگو!

موش گفت: حالا وقت تنگ است و وقت نماز می گذرد و گفتگوی زیاد سبب می شود که نماز ما و شما فوت شود، الحال برویم به عبادت مشغول گردیم، اگر عمر باقی باشد، وقت دیگر صحبت می توان داشت.

گربه گفت: ای موش، نماز را شرایط بسیار است، از جمله شروط وحدت و اخلاص است و خالی بودن از شرکت و عناد و رشک و حسد، و به دل پاک به جناب اقدس الهی روی آوردن، نه مثل آن ترک که گربه در خدمت واعظ می کرد.

موش گفت: چگونه بوده؟ آن را بیان فرما تا بشنویم.

گربه گفت:

حکایت

آورده اند که ترکی از محله شهری می گذشت، ناگاه گذرش به مسجدی افتاد، دید که واعظی موعظه می کرد.

بعد از آنکه خلق بسیاری جمع شدند، آن ترک در میان مردم بنشست و آن واعظ موعظه می کرد که طالبان علم از معنی آن عاجز بودند، معهذا آن ترک به های های گریه می کرد. بعد از آنکه مردم ملتفت آن حالت شدند از او استفسار نمودند که گریه تو از چه چیز است و از چه جهت است؟

گفت: ای برادران، بنده در سر حد گله ای دارم و در میان آن گله بزی دارم و آن بز را بسیار دوست می دارم و مدتی می شود که من در این شهرم و آن بز را ندیده ام. الحال به این واعظ نگاه کردم، دیدم ریش واعظ به ریش بز من می ماند و آن بز به یاد من آمده. از آن سبب است که گریه بر من مستولی شده.

ای موش، گویا تو نیز به نماز می روی از برای آن که اقربا و قبیله تو را اهل نماز دانند و به تو اعتبار کنند، یا آن که صاحب خانه را از برای خیانت و تفضیل فریب دهی. ای موش! هر کاری که کسی کرد و از حقیقت آن کار باخبر نباشد، آن کار

اعتباری ندارد ، اکنون تو عذر آوردی ، ما نیز روانه می شویم تا وقتی دیگر .
پس از این گفتگو ، موش منصرف گشت و به خانه رفت .
گرچه بسیار دلگیر شد و آزرده خاطر مانده ، به خانه برگشت ، قضا را صاحب خانه
ته سفرهای که در خانه داشت در گوشه‌ای ریخته بود ، گریه رسید و از آن سیر بخورد و
برگشت آمد به درخانه موش و نشست .
موش دید که گریه باز آمده و به در خانه او نشسته ، از واهمه گریه به او سلام
کرد .

گریه گفت : و علیک السلام ای شیخ کبار ! الیوم آمده‌ام که مهمان تو باشم و نباید
عذر بیاوری .

موش گفت : ای شهریار ! خانه حقیر بی رونق است به جهت این که کسان و اهل
بیت حقیر آزرده و مریضند . اکنون ای شهریا ، انصاف بده که مرا چه قدر خجالت باید
کشید و اگر ممکن است شهریار از روی لطف و بنده نوازی این مرتبه از تقصیر حقیر
بگذرد تا وقتی که فارغ البال شده ، تهیه و تدارکی معقول گرفته ، آن وقت شهریار را
خبر کنم تا که آنچه طریق میزبانی باشد ، به عمل آرم .

گریه گفت : اگر صد کس در این خانه بیمار باشد و اگر صد هزار فتنه می بارد و اگر
تمام عالم به هم خورد ، به جایی نمی روم و گام از گام بر نمی دارم ، و تو خواهی
مهمان دار باش ، خواهی نباش ، و خواهی به خانه روی یا نروی ، مرا به حال خود بگذار
که من شرط کرده‌ام و فروگذار نخواهم بود .

و حدیث . *اگرم الضیف و لو کان کافرا* ، امری است که نسبت به مهمان داری و در
این باب دلیل فراوان و بسیار است ، از آن جمله این است :

حکایت

آورده‌اند که در زمان حضرت رسول علیه‌الصلاة و السلام ، شخصی بود بسیار
مهمان دوست ، و زنی داشت در نهایت خست و لثیم .

آن مرد از توهم و خوف جنگ و فریاد برآوردن آن زن از کراهت نمودن مهمان ،
بسیار مرارت داشت .

آن مرد لاعلاج روزی به خدمت حضرت رسول (ص) رفت و کیفیت احوال و ماجری
را بیان واقع کرد .

حضرت فرمودند که برو به خانه به آن زن بگو، در حالتی که مهمان می‌آید، در پشت در مشاهده کن و هنگام بیرون رفتن مهمان نیز در عقب سر ایشان ملتفت شو و نگاه کن تا ببینی که خداوند عالمیان چه برکتی و چه خیری در حق مهمان‌داری عنایت فرموده.

پس آن مرد به خانه رفت و با زن خود گفت امروز رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و سلم را با دو سه نفر دیگر به مهمانی طلبیده‌ام، لهذا توقع دارم که کج خلقی نکنی و بخل را فروگذاری، و حضرت فرمودند که در حالت داخل شدن مهمان و در حالت بیرون رفتن، نگاه کن تا ببینی آنچه را خدای تعالی به برکت مهمان ارزانی داشته است.

آن زن را به هزار عجز راضی کرد و تهیه اسباب ضیافت را ساخت، چون وقت داخل شدن مهمانان شد دید که در دامن مهمانان گوشت و میوه‌های بسیار است و داخل خانه شدند. آن زن از این حالت بسیار خوشحال شد و چون وقت بیرون رفتن مهمانان شد، دید که گزنده‌ها و مار و کژدم بسیار، در دامن ایشان آویخته از خانه بیرون شدند.

آن زن تعجب کنان نزد شوهر آمد و گفت چنین چیزی را دیدم.

شوهر گفت: من از رسول خدا می‌پرسم.

بعد از این گفتگو، روز دیگر آن مرد به خدمت رسول خدا رفت و عرض کرد: یا رسول الله عیال من چنین نعمتها در داخل شدن مهمانان دیده و در وقت بیرون رفتن هم چنین گزنده‌ها دیده.

بعد از این عرض، رسول خدا فرمودند: آن نعمتها به برکت آن است که خداوند عالم به سبب مهمانی و میزبانی ارزانی فرموده و آن گزنده‌ها گناهان صاحبخانه است که بیرون می‌رود.

پس از آن، آن زن چنان راغب مهمان شد که تمام عمر در باب مهمانی کردن به شوهر خود همیشه تاکید می‌کرد.

دیگر آنکه:

حکایت

آورده‌اند که در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام، آن حضرت بی‌مهمان افطار

نمی‌کرد .

از قضا روزی واقع شد که مهمان بر آن حضرت نرسید و آن حضرت گرسنه بود . از خانه به تفحص مهمان بیرون آمد ، دید که در صحرا جماعتی می‌رفتند ، حضرت ابراهیم ایشان را دید پانزده نفر گبرند و بیل‌ها بر دوش گرفته ، به جایی می‌روند . ایشان را تکلیف به مهمانی کرد ، آنها گفتند : ما مردمانی هستیم فعله و کارگر بیچاره و هر یک از ما اطفال و عیال داریم ، هرگاه ما خود مهمان شویم اهل و عیال ما بی‌معیشت خواهند بود ، حضرت ابراهیم فرمود که اجرت عمله‌گی شما را نیز خواهم داد ، به هر حال آنها را راضی کرده ، به خانه آورده ، مهمان ساخت . چون گبران ضیافت را دیدند و اجرت هم گرفتند ، بیرون آمدند ، با خود گفتند که فی‌الحقیقه دین ابراهیم بر حق است ، زیرا مهمانی کند و اجرت هم دهد ، در ساعت همه نزد حضرت ابراهیم برگشتند و کلمه طیبه شهادت بر زبان جاری ساختند و مومن و مسلمان شدند و رفتند .

و چون بعثت سید کائنات محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌شده ، جبرئیل امین رسول خدا را از این معنی خبر داد و فرمود : *اگرم الضیف ولوکان کافرا* .
پس ای موش حکایت دیگر بشنو :

حکایت

آورده‌اند که در زمان حضرت رسول علیه‌الصلاة‌والسلام ، یک شب پس از نماز خفتن ، چهار کس از غیر ملت بر در مسجد آمدند و گفتند که ما بنده‌ایم از بندگان خدا ، آیا کسی باشد که ما را امشب جای داده و چیزی بدهد ، تا ساکن شده و بمانیم ؟ حضرت فرمودند که ای مردمان ایشان را دریا بید .

پس بعضی از مردمان حاضرین سه نفر از آنها را به خانه‌های خود بردند و یک نفر را حضرت رسول علیه‌الصلاة‌والسلام برداشته ، به خانه برد و در اطاقی که مردم صحبت می‌داشتند ، بنشانید و از برای آن مرد کاسه‌آشی بردند و خدمه آن حضرت که کاسه را برده بودند ، در خانه را بسته بودند و آن مرد چون گرسنه بود ، آش بسیاری خورده و خوابیده بود . نیمه شب بول و سنگینی معده بر او غالب شده ، از خواب بیدار گشته ، هر چند جهد و سعی کرد ، راهی نیافت و ضبط خود را هم نتوانست ، و آن فرش‌های اطاق را به غایت ملوث کرد و چون صبح شد از خجالت

پند اهل دانش و هوش به زبان گریه و موش ۲۴۳

بگریخت .

پس از آن جماعتی به خدمت آن حضرت آمدند و چون حضرت بر سجاده نماز تشریف داشتند ، آنان به آن خانه آمدند که شب آن مرد مهمان در آن بود دیدند که فرش های آن خانه ملوث به نجاست است . لہذا زبان به لوم و کنایه گشادند و می گفتند که این چه قسم مهمان بوده که حضرت به خانه آورده و چنین خرابی کرده؟ قضا را به خاطر آن مرد رسید که مادام این عمل و خرابی نموده ای بیا و برگرد و ببین تا چه روی داده ، پس از این فکر به در خانه رسول خدا به بهانه آن که چیزی کم کرده ، آمد و در آن اثناء حضرت هم از نماز فارغ شده بود ، شنید که اصحاب در باب آن عمل شکایت می کنند .

حضرت از گفتگوی آنها تبسمی فرمود و گفت که باک نیست و ضرر ندارد .

آن مرد در پشت در بود و می شنید که اصحاب چه می کنند .

پس رسول الله علیه السلام ابریق طلب فرمود و به دست مبارک خود آن فرشها را بشت .

چون آن مرد چنین دید ، صبر کرد تا آن فرشها شسته شد ، بعد از آن به اندرون آمد و گفت : یا رسول الله از خجلت خود معذرت می طلبم ، و ملتسم که کلمه ای به من بیان و تعلیم فرمائی تا مسلمان شوم .

حضرت کلمه ای چند بیان فرمود و آن مرد همان ساعت به شرف ایمان و اسلام مشرف گردید .

پس ای موش ، در مهمان داری برکت و شرافت بسیار است ، خواستم تا تو را قسمتی باشد و اگر نه بنده حالا اعتکاف ده روزه دارم و احتیاجی به مهمانی نیست ، ولکن می دانم اینها که تو می گوئی همه مکر و تزویر می باشد و در خانه شما بیماری نیست و دروغ می گوئی . اگر دلت مشوش است ، مشورت کن که در مشورت نفع بسیار است ، زیرا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در باب مشورت تاکید بسیار فرموده است و می باید شخص در هر امری مشورت کند تا که دغدغه در امور نداشته باشد و به آنچه مشورت راه دهد عمل نماید .

موش با خود گفت که خوب بهانه یافته ای ، بگو که به خانه می روم و مشورت می نمایم و باز می آیم .

پس از این موش متوجه خانه شد و بعد از ساعتی بیرون آمد و گفت :

ای شهريار چه کنم؟ از خجالت و شرمندگی شما نمی توانم سر برآرم .

گرچه گفت : از چه جهت ؟

موش گفت : به واسطه آن که مشورت کردم ، راه نداد و می‌ترسم اینکه در خاطر شما بگذرد که بنده دروغ گفته باشم .

گرچه گفت : ای موش با که مشورت کردی ؟ با تسبیح یا به قرآن یا به کتب مختلفه یا به قرعه یا با دانشمندان یا با زنان ؟

چون موش دریافت که گرچه در این باب دقت و اهتمام می‌نماید تا که او را دروغگو درآورد ، با خود گفت اگر بگویم با تسبیح ، خواهد گفت که در حضور من استخاره کن ، و اگر بگویم با قرآن ، گوید که تو قرآن چه دانی ، و اگر بگویم با کتاب ، گوید که در کتاب‌های دیگر مشورت و استخاره اعتبار ندارد ، و اگر بگویم با دانشمندان ، گوید دانشمند در خانه تو کجاست ؟ پس اولی آن است که گویم با زنان کرده‌ام و او قبول ننموده . لهذا باید بگویم در حدیث واقع است که هرگاه کسی خواهد که مشورت کند ، چنانچه کسان دانشمندی نباشد با زنان مشورت باید کرد تا چه روی بنماید !

پس گرچه گفت : ای نابکار کذاب ! این روایت درست و صحیح نیست .

موش گفت : از چه جهت ؟

گرچه گفت : به این جهت که زنان به کنه کارها نرسیده‌اند و اگر تو را گفته‌اند که مهمانی نیاور ، تو را باید که مهمانی کنی و موافق حدیث آن است که باید برعکس آن کار کنی و من تو را خبر دهم که هر کس برعکس قول زنان کار نماید ، در دنیا و آخرت صرفه کند .

و از آن جمله اینست :

حکایت

آورده‌اند که در زمان یزید علیه ما علیه ، لشکر جمع می‌کردند که به محاربه امام حسین علیه‌السلام روند ، خاصان خود را به اطراف و جوانب می‌فرستاد . آنان که صاحب شمشیر بودند ، همه را می‌خواند و به منصب و حکومت وعده می‌داد ، از آن جمله مختار بن ابوعبیده ثقفی را که یکی از صاحبان شمشیر و شجاعت بود و مردم به او اعتقاد دلاوری داشتند .

پس در حالتی که یزید اسباب سفر و اسامی سرکردگان قبیله‌ها را سپاه می‌کرد . از آن جمله اسم مختار را نوشته بودند که با جماعتی از کوفیان به سرکردگی او به

دعوی و جنگ امام حسین علیه السلام روند .

در حالتی که آن جماعت را روانه اطراف نمودند ، مختار یک روزی در پشت بام بود ، زنش گفت : ای مختار بسیار به لب بام آمده‌ای به عقب رو که مبادا بیفتی .

مختار را فرمایش حضرت رسول به یاد آمد که چون به زنان مشورت نمائی بر عکس آن عمل نمائید ، مختار پیش می‌رفت از قضا کنار بام ، باران خاک آن را شسته بود ، پای مختار از پیش رفت ، از بام بیفتاد و پایش بشکست .

چون سه روز از این واقعه بگذشت فرستاده یزید به کوفه آمد و به خانه مختار رفت . نوشته اسامی جماعت را به مختار نمود و گفت تو را امر شده که با مردم کوفه به جنگ امام حسین بروی .

مختار فرمود : ای عزیزان ، شما می‌بینید که پای من شکسته است ، والا اطاعت می‌داشتم .

چون جماعت فرستاده یزید ، مختار را پا شکسته دیدند برفتند و چگونگی آن حال را به یزید گفتند .

یزید گفت :

در این باب تقصیری بر مختار لازم نمی‌آید .

و این نبود جز برکت قول حضرت رسول علیه الصلاة والسلام ، زیرا که اگر پای او نشکسته بود ، او را البته می‌بایست موافقت نماید و به جنگ حضرت امام حسین برود . پس ای موش! چون به زنان مشورت کردی و در مهمانی بنده رأی نداده قبول نمودند ، پس باید حتما " مهمانی کنی تا که بر عکس قول زنان عمل کرده و حدیث رسول اکرم را به جا آورده باشی .

موش گفت : ای شهریا ، سخن راست این است که بنده نمی‌خواهم شما چیز حرام تناول فرموده باشید ، چرا که این قسم ضیافت از روی اکراه است و به اخلاص نیست ، و اگر در این وقت ما را بگذاری و بروی تا وقت دیگر به خدمت رسیده و تدارک درستی را گرفته آنچه لازم مهمانی بوده باشد ، به وقوع برسد ، بهتر و به صواب نزدیکتر است . گربه گفت : ای موش! حکایتی دیگر در باب قول و فعل زنان از برای تو بیان کنم . موش گفت : بیان فرما تا بشنوم .

گربه گفت :

حکایت

آورده‌اند که چون شیطان لعین مغضوب شد و از درجه اعتبار انحراف نمود و به

درکات شقاوت رفت ، در هر باب فکر کرده ، به هر قسم حيله فریب دادن آدم را برای خود دست‌آویز می‌خواست . بعد از تفکر بسیار ، اسباب ساز و هوی به خاطرش رسید ، بسیار شاد شد و با خود گفت : بیشتر انسان را از این راه می‌توان فریب داد . دیگر باره متفکر شد ، مست‌کننده را به خاطر آورد ، مثل شراب و غیره ، باز بسیار خوشحال گردید . و دیگر در فکر افعال زنان بود و مکر و کید آنها به خاطرش رسید ، از این جهت شوق تمام به هم رسانید ، زیرا نگاه گوشه چشم زنان و عشووه و نازشان در نظرش بسیار جلوه گرفت ، از شدت خوشی ناگاه برجست و به چرخ آمد و با خود گفت که اکنون کار تمام است .

پس ای موش! تو خود می‌گوئی که صوفیه اهل تحقیقند ، و اهل تحقیق دنیا را به زنان شبیه کرده‌اند ، زیرا که هر ساعت خود را به رنگی و بوئی و عشوهای ساخته و مردم را فریب داده و آنها بی‌توبه و انابت از دنیای فانی بیرون روند .

پس آن کس که خود را از اهل حقیقت شمارد ، باید دوری از آلایش دنیا و خوردن نفس اماره و هوی نماید ، زیرا نفس شیطانی و جلوه‌های رنگین و عشوهای شیرین دنیا فریب ، هر ساعتی به طریقی و لحظه‌ای به طوری مردم را از راه به در می‌برد که ندانند و نفهمند .

پس آن کس که تواند خود را از اهل تحقیق شمارد ، باید خود را از فریب دادن دنیا محفوظ نگاهدارد و سالک مسلک پارسایان گردد و به نور معرفت و حقیقت شناس باشد . والا ای موش! کسی که خرمهره را نشناسد ، دعوی جوهر شناسی کند ، لاشک این دلیل بر جهل و حماقت است .

دیگر گریه گفت : ای موش! از تو سؤال می‌کنم جواب مرا به راستی بگو .

موش گفت : ای شهریا! شما طالب علم و من مرد درویش و گوشه نشین . از این سوال کردن شما را چه حاصل؟ زیرا بنده این قدر علم نخوانده‌ام ، چگونه جواب دهم؟ گریه گفت : ای موش! در میان علماء جماعتی باشند که به محض اینکه حدیثی و آیتی دانستند ، در بازار و مدرسه و مسجد و هر جا که با مردم می‌رسند ، بحث کج می‌کنند و حرفهای باطل می‌گویند ، اما در میان مردم دانا این طریق پسندیده و مقبول نمی‌باشد ، بلکه اهل سلسله چون به جنس خود می‌رسند ، کمال مهربانی کنند ، خصوصا طلاب علم بعد از آن که دیگری داخل در صحبت داشتن شد ، تفتیش این معنی می‌کنند که کدام کتاب خوانده‌ای؟ و یا کدام باب خوانده‌ای ، آنگاه اگر خواهند که آزمودن درک و قابلیت او کنند از آن کتاب از وی می‌پرسند . مثلا اگر تو چیزی از آن

خبر نداشته باشی و من از تو بیرسم جای مساله و تعجب خواهد بود ، اما چون قبل از این گفتمی که من در تصوف مبادرت تمام دارم لهذا بنده می‌خواهم بدانم که اگر تو در بحث قیل و قال تصوف دلیل و برهانی که ربطی به او داشته باشد ، چیزی دارید ، تصدیق قول تو نمایم و اگر نه تو را به پایه‌ای گرفتار سازم تا دیگر در تصوف لاف و گراف بیجا نزنی و رد علمای دین مبین نکنی ، و خرمهره به جای در شاهواره در بازار صرافان روشندل جلوه ندهی و به شرط اینکه در مکر و حيله دربندي و در جاده انصاف در آئی و دیده و دل را بگشائی و از روی عقل و درک و شعور تدبیر و تفکر متوجه گفتار من شوی و از هر جا که حرفی داشته باشی بگوئی و در جایی که بدانی سخن من راست و درست است از روی اخلاص تصدیق کنی و بحث کج و عناد فروگذاری تا حق از باطل و باطل از حق ظاهر و آشکار گردد و دیگر آنچه از تو بیرسم به مکر و حيله و بحث جواب ندهی و دم نزنی تا که شاید باطن شرع انور عاقبت تو را دستگیری کند ، نه اینکه مثل عمل قاضی غزنوی که او را به واسطه بد نهادی و سوء نیت با کنیز تاجر ، خدایتعالی به دست حسین میمندی گرفتار ساخت .

موش گفت : ای شهریار مقدمه او چون است ، بیان فرما !

گریه گفت :

حکایت

آورده‌اند که در زمان سلطان محمود غزنوی تاجر بود و او کنیز بسیار جمیله‌یی داشت که به جمال و جاهت و فصاحت آراسته بود آن کنیز را انیس و جلیس خود ساخته بود و بی‌آن کنیز نمی‌آسود .

چون مدتی بر این بگذشت آن تاجر را سفر روی نمود ، باربندی کرده می‌خواست که متوجه سفر شود ، با خود گفت که اگر این کنیز را همراه خود ببرم ، در سفر نگاهداشتن او از نظر نامحرم مانند رفقای سفر و غیره ، مشکل است و تو را در این مملکت اقر باو قوم و خویش هم نیست . چندی متفکر شد و بعد از تأمل بسیار به خاطرش رسید که علاجی جز این نیست که کنیز را به قاضی این شهر بسپارم ، زیرا که پادشاه را هم دستی به او نیست و او بر مسند دیانت و امانت و صلاح منصوب است و سلسله مهارت مردمان در شرع به تصدیق و تجویز او منتظم ساخته شود ، البته این تدبیر معتبر خواهد بود .

معهدا برخاست و به خانه قاضی آمد و تحفه لایق همراه خود برد و شرح حال را عرض نمود و مبلغی زر را به جهت ماکول و ملبوس کنیز تسلیم قاضی نمود و کنیز را به او سپرد و روانه سفر شد .

قاضی دید که تاجر به سفر رفت ، و مدتی از این بگذشت قاضی کنیز را طلب کرد و گفت : تاجر تو را به من بخشیده است ، اکنون شما از آن من هستی و باید که با من بسازی و دلنواز من باشی تا من دیده امید خود را به جمال تو روشن سازم و تو را از روی آرزو دمساز خود دانسته ، بر خواتین حرم خود ممتاز و سرافراز گردانم .

کنیز در جواب گفت : ای قاضی عجب است از مردم عاقل که از برای سهلی ، خود را به نقصان کلی اندازند و کاری کنند که موجب شرمندگی دنیا و آخرت بوده باشد . قاضی گفت : آن کدام است که سبب شرمندگی دنیا و آخرت می شود ؟

کنیز گفت : اول آن که می گوئی که تاجر مرا به تو بخشیده ، و اگر این قول صحیح است ، پس چرا در حضور من سفارش مرا به تو می کرد و وجه نفقه و کسوت را به تو می داد ؟ پس این مساله ظاهر است هم بر تو و هم بر من و حق شاهد است که تو دروغ می گوئی و خداوند عالمیان در شأن دروغگو فرموده : *ان الله لایحب الکاذبین* . و دروغ تو به جهت این است که نیت بد و قصد خیانت داری و در شأن خیانتکار خداوند عالمیان فرموده : *والله لایحب الخائنین* پس ظاهر و معلوم است که تو از این صفات ذمیمه ملاحظه نداری .

قاضی گفت : آن کدام است ؟

کنیز گفت : پروردگار عالم حاضر و ناظر و شاهد و بر اسرار جمیع خلائق آگاه ، و عالم بر این است که تو قصد بد و خیانت را با همچو من ضعیفهای که از عقل ناقص و از دانش و تدبیر عاجز و اسیر و بی کس و بی اختیار است ، داری . پس میان عالم و جاهل چه فرق و امتیاز است ؟ گویا همه عالم دروغگو و خائندند .

قاضی گفت : ای کنیز ! من می خواهم که چون من با تو محبت دارم ، تو هم با من مهربان باشی و اگر نه تو را تنبیه و سیاست کردن آسان است .

کنیز گفت : من عاجزم و حقیر و بی کس و با خود این فکر می کنم که از آن روز که مرا اسیر کرده اند و از مادر و پدر و اقربا جدا ساخته اند و از ملک خود به ملک دیگر برده اند ، بسیاری چون من را در این واقعه به شمشیر برنده هلاک ساخته اند و این همه قضیه و بلیه که دیده و شنیده ام ، خداوند عالمیان همه را بر من سهل و آسان گردانیده . پس قصه سیاست و تعدیب تو به این کمینه چه خواهد کرد ؟ و مرا از

گرسنگی و برهنگی پروائی نیست ، و کشتن امری است بهتر از آن که کسی نزد پروردگار خجل و شرمسار باشد .

الحال ای قاضی ! اختیار داری ، اگر گمان می‌کنی که من با تو رام می‌شوم و سازش نموده و تن در دهم ، به نهایت غلط‌رفته‌ای و این امری است محال ، و آنچه در باب سیاست من به خاطر داری تقصیر و تکاهل مکن .

قاضی از این گفتگو برآشفته و کنیز را بسیار بزد و مقید ساخت . چون چند روزی دیگر بگذشت ، باز قاضی به خانهای که کنیز را مقید ساخته بود ، آمد و زبان به نیاز ولومه بگشاد و گفت : ای بی‌عقل ! حیف باشد که چون تو کسی در بند باشی و گرسنگی و برهنگی بکشی ! چرا دست در گردن من درنیاوری که به عیش و عشرت بگذرانی و کنیزان و غلامان و خواجه سرایان همه در خدمت تو باشند آخر ای بی‌عقل من از تاجر کمتر نیستم . بیا و از غرور و جهل و نادانی بیرون آی و به جاده عیش و شادکامی درآی تا چند روزه عمر خود را به فراغت بگذرانیم .

کنیز گفت : ای قاضی ! عیش را بر خود حرام کرده‌ام و بر آنچه واقع می‌شود در عین رضایم .

پس از این قاضی در خشم شد و آن کنیز بیچاره را بسیاری بزد و باز محبوس ساخت .

در آن محله که قاضی خانه داشت ، فاحشهایی بود ، برادران فاحشه از اعمال و اطوار او خیر گرفتند ، نیمه شبی او را به قتل رسانیدند و در میان کوچه انداختند . چون روز شد ، حاکم شهر امر داد مردم محله را گرفتند و قاتل را طلب نمود . کدخدایان محضری ساخته به مضمون این که فاحشهای بود در کمال بی‌عصمتی ، جهال محله او را به شب کشته‌اند ، و اکثر مردم محضر را نزد قاضی آوردند و قاضی او را مهر کرد و آنها را خلاص نمود و آن محضر را نزد خود نگاهداشت و با خود فکر کرد که چون تاجر از سفر آید و به من ادعای کنیز نماید ، محضر را بدو نمایم و دعوی او را باطل سازم و حجتی بهتر از این نمی‌باشد .

و دیگر به همان طریق روزها کنیز را نصیحت می‌نمود و او قبول نمی‌کرد و قاضی او را سیاست می‌کرد ، تا کار به جایی رسید که انبر سرد و گرم از کنیزک می‌گرفت و تمام بدن او را مجروح می‌ساخت .

تا این که بعد از دو سال دیگر ، تاجر از سفر آمد و از راه یک سره به در خانه قاضی آمد ، چرا که اشتیاق بسیاری به دیدار کنیز داشت . غلامی از غلامان قاضی به

درخانه بود، آن غلام را گفت که عرض حقیر را به قاضی برسان و بگو که فلان تاجر می‌خواهد تو را سلام کند.

غلام برفت و قاضی را خبر نمود، قاضی با خود گفت که اگر یک مرتبه انکار کنم، خوب نیست. لهذا غلام را گفت که برو تاجر را بگو که قاضی در خواب است، شما فردا بیائید.

تاجر بیچاره با وجود آن خواهش و اشتیاق که با کنیز داشت، مأیوسانه برگشت و به خانه خود رفت، آن شب تا صبح متفکر بود.

قاضی هم سفارش به غلامان کرده بود که چون فردا تاجر بیاید، بگوئید که خویشان حرم قاضی به مهمانی آمده‌اند و سه روز قاضی به مهمانداری مشغول است و بیرون نمی‌آید.

چون صبح صادق شد تاجر با خود گفت که چون مدتی است قاضی کنیز را نگاهداشته، تحفه‌ای باید جهت ایشان برم و کنیز خود را به خانه آورم، لهذا اقمشهای چند از پارچه‌های اعلی در بقچه‌ای بسته بر دوش غلام نهاده، به درب خانه قاضی فرستاد، چون غلام تاجر به در خانه قاضی آمد، آن بقچه را به اندرون فرستاد. پس از وصول آن قاضی غلام خود را فرستاد و گفت:

ای تاجر! قاضی مهمان دارد و جمعی از خویشان حرمش مهمانند و تا چند روز بیرون نمی‌آید، شما تشریف ببرید، هر وقت قاضی بیرون تشریف آورد، شما را خبر خواهیم کرد.

پس تاجر بیچاره مضطرب و متفکر شده، برگشت.

باری تا مدت یک ماه قاضی به تاخیر، دفع‌الوقت کرده، بعد از مدت یک ماه قاضی روزی به دیوانخانه نشسته بود، ناگاه تاجر به اندرون آمد و سلام کرد.

قاضی جواب نداد و تغافل نمود.

آن تاجر بیچاره در گوشه‌ای نشست تا آن که قاضی از دیوانخانه فارغ شد و برخاست که برود آن مرد تاجر گفت: ای قاضی! واجب‌العرضی دارم.

گفت: بگو!

گفت: بنده آن مرد تاجر که کنیز خود را به تو سپردم، چند وقت است مکرر می‌آیم و به خدمت شما نمی‌رسم، امروز که به خدمت شما رسیدم و سلام کردم جواب سلام ندادید، جهت چیست و بفرمائی.

قاضی گفت: السلام علیک و رحمة الله و برکاته! اول مرتبه که آمدی چرا مرا خبر

پند اهل دانش و هوش به زبان گربه و موش ۲۵۱

نکردی ، معذور بدار که تو را نشناختم ! حالا خوش آمدی ! خیر مقدم ! باری سفر شما به طول انجامید .

تاجر گفت : سفر چنین است ، گاه واقع می شود که کسی به نیت یک ماه می رود ، دو سال سفرش طول می کشد .

قاضی گفت : به کدام طرف سفر کرده بودی ؟

گفت : ای قاضی از اینجا به هندوستان رفتم و از آنجا خرید کردم و به روم رفتم ، پس از آن ، از راه تبریز و خوی متوجه وطن شدم .

قاضی گفت : آن پارچه ها که چند روز قبل از این جهت ما فرستاده بودید ، گویا متاع هند بود و از سوقات روم و تبریز چرا جهت ما چیزی نیاوردی ؟

تاجر سر به زیر انداخته گفت : چیزی از روم و تبریز نیاورده بودم که لایق باشد .

قاضی گفت : ای تاجر ! آنچه از باب کنیز شما بر ما واقع شده ، زیاده از حد و بیان است زحمت بسیار کشیدم ، لکن از برای خاطر شما همه را منظور داشته ، تحمل نمودم ،

اما چگونگی واقع مختصرش این است :

ای تاجر ! چون کنیز شما تا مدت یک سال بیمار بود و کوفتهای عظیم داشت و

آزار ذات الجنب و ذات الصدر داشت و استسقاء و اسهال و تب نوبه و تب لرز و یرقان

و قولنج و درد سر و آزار باد بواسیر و از مرضهای دیگر هم بسیار عارض او شده بود ،

حکمای حادق بر سر او حاضر ساخته و مبلغهای خطیر خرج ادویه و معاجین و صفوف و

شربت و عرق کردیم و مبلغ ده دوازده تومان خرج حکماء و اطباء گردید ، حال نقل

کردن آن همه زحمات لزوم ندارد ، انشاء الله تعالی فردا صحبت خواهیم داشت .

این بگفت و روانه حرم شد .

تاجر بیچاره نا امید برگشت و با خود می گفت : حکایت غریب است و قاضی عجب

مرد با انصافی است ! الحکم لله ، حالا بروم شاید که فردا کنیز را بستانم .

چون صبح شد ، تاجر بیچاره مبلغ ده دوازده تومان زر و پارچه های چند برداشت و

به در خانه قاضی برد و به غلامان گفت : عرض کنید که مرد تاجر آمده است و کنیز را

می خواهد .

پس از عرض غلامان ، قاضی گفت : بروید به تاجر بگوئید که امشب مهمان مائید ،

انشاء الله شب تشریف می آورید .

تاجر بیچاره باز مضطرب شد و حیران برگردید .

پس چون شب برآمد ، تاجر برخاست و به خانه قاضی آمد و غلامان قاضی را خبر

کردند ، تاجر را بیاورید و به مهمانخانه بنشانید .

بعد از ساعتی که قاضی آمد ، تاجر از جای برخاست ، تعظیم و تکریم به جا آورد و گرم صحبت شدند .

قاضی گفت : ای تاجر! شما تازه از سفر آمده‌اید و لایق نبود که یک دفعه به مجرد باز آمدن از سفر ، سخن چینی بر دوستان خود گفتن ، به این سبب روزی صبر و عدم مکالمه در طلب شما شد ، اما اصل مساله این است که کنیز روزی از روزها ارادهٔ حمام کرد و از خانه بیرون رفت ، دیگر او را ندیدم ، تا آن که یک روزی جمعی از جهال محله فاحشهای بکشتند . چون آن خبر منتشر شد ، معلوم گردید که همان کنیزک بود که فاحشه شده بود و جهال محله از روی تعصب و غیرت او را کشته بودند .

تاجر چون این سخن را شنید ، بسیار مضطرب و پریشان خاطر شد و دیوانه‌وار از خانهٔ قاضی بیرون آمد و در فکر این بود که آیا قاضی راست می‌گوید ، و اگر راست می‌گوید کی این معنی بر من ظاهر خواهد شد ، و اگر دروغ می‌گوید این نوع دروغ را چگونه خاطر نشان قاضی نمایم ؟ پس از تفکر با خود گفت : اولی این است که عریضه‌ای در این خصوص باید نوشت و به دربار پادشاهی سلطان محمود رفته و آن را به محضر سلطان رسانم .

لهذا تاجر عریضه‌ای نوشت و در آن کیفیت مساله را به عرض پادشاه رسانید . چون پادشاه از مضمون عریضه مطلع گردید کس فرستاد قاضی را حاضر ساختند . چون قاضی به حضور سلطان حاضر شد ، پادشاه پرسید : ای قاضی ! چرا این کنیزی که تاجر به تو سپرده و به سفر رفته و الحال آمده کنیز او را تسلیم نمی‌کنی ؟ و در سال مبلغهای کلی از مال تجار و امانت مردم حسب الشرع به مهر و حکم تو صورت و فیصل می‌یابد و هر گاه تو را از این نوع اعتبار و دین داری بوده باشد ، لازم آن است که شر تو را از سر مردمان رفع و دفع کنیم و دیگری را تعیین نموده تا رواج کار خلاق بوده باشد .

قاضی گفت : پادشاه! بر عمر و دولتت بقا باد ! تاجر کنیزی امانت به این فقیر سپرده ، به سفر رفت . پس از مدتی کنیز او روزی به حمام رفت و باز نیامد . و در این باب آنچه را قبلا به جهت تاجر نقل کرده بود ، به عرض پادشاه رسانید و محضری که کدخدایان مهر و امضاء نموده بودند ، بیرون آورده ، تقدیم سلطان نمود .

چون سلطان محضر را دید به تاجر فرمود :

هر گاه کنیز تو فاحشه شده باشد و کشته شده است در این باب قاضی چه تقصیری

دارد؟

تاجر بیچاره را جواب نماند و حیران و سرگردان و غمناک برگردید و به منزل خود رفت، و قاضی هم خوشحال به خانه آمد و کنیز را طلبید و شروع در سیاست کرد که شاید او را راضی کند تا که دست خود را در گردن او درآورد.

کنیز با این همه سیاست که کشیده بود و بدن او تماما "مجروح شده بود، راضی به آن امر شنیع نگردید.

قاضی پس از آن کنیز را به زندان فرستاد.

قاضی خاطر جمع از طرف تاجر گشته با خود می گفت که دیوان این امر به سلطان رسید و طی شد. دیگر تاجر را املی نمانده و قطع تعلق کنیز را نموده، برفت.

اما قاعده سلطان محمود این بود که اکثر شبها از خانه بیرون می آمد و بر سر گذرها و کوچه ها مستمع اقوال و مترصد دانستن اعمال و احوال و کردار وضع و شریف می بود و تفحص حال مردم از غنی و فقیر می کرد و اطلاع از احوال مردم می گرفت و به فقیر و درویش انعام می داد.

قضا را شبی بر حسب عادت از خانه بیرون آمد و بر سر کوچه ای رسید، دید که دکانی را باز کرده اند و آواز و صدا از جمعی می آید.

سلطان به طور آهسته آهسته پیش آمد و گوش بداد، شنید که جماعتی از جهالان، بازی پادشاه و وزیر می کردند.

سلطان لمحهای بایستاد قضا را شخصی از آنها قاپی انداخت، قاپش امیر آمد، چون آن رفیقان دیدند که آن مرد امیر شد، همه بر آن شخص خندیدند، به سبب آن که مرد سفیه و مجهول و نادان بود و در ضبط و ربط بازی و حکومت شعوری نداشت که گویا بتواند امر و نهی دینی را فیصل دهد.

در آن مجمع پسری بود که کلاه نمدی بر سر داشت، به آن مرد زبان تمسخر و ریشخند دراز کرده و حاضرین می خندیدند.

آن مرد که امیر شده بود، گفت: ای پسر چرا این قدر می خندی، مگر میر شدن من پسند تو نیست؟

آن پسر گفت: می دانی، میر شدن تو در ضبط و ربط امور حکومتی، مانند حکم کردن سلطان محمود می ماند در مساله و قضیه قاضی و تاجر و کنیز.

پادشاه چون این سخن را شنید آن دکان و آن پسر را نشان کرده به رفت و آن شب تا صبح متفکر در این واقعه بود که آیا این چه قضیه ای است و حرف آن پسر چه

باشد و البته بی‌جهت نیست!

چون صبح شد پادشاه بر تخت سلطنت قرار گرفت و خدمه را فرمود که بروید به فلان محله و به در دکان فلانی و پسری به این نشان که کلاه نمدی بر سر دارد و دیشب نشسته بود با جمعی بازی میر و وزیر می‌کردند تفحص نموده و آن پسر را برداشته، به تعجیل هرچه تمامتر بیاورید.

آن خدمه بر خاک مذلت افتاده، روان شدند تا به آن محله که سلطان فرموده بود. رسیدند. فی‌الغور کد خدای محله را طلبیدند و او حاضر شد. شرح مقدمه را به کد خدا بیان نمودند، بعد از تفحص بسیار و تجسس بی‌شمار آن پسر را پیدا کردند و او پسر گازرشوخ، کچلی، ظریفی، لاقیدی، بی‌محابائی، صاحب شعوری و زبان‌آوری بود و آن پسر را پدر پیری بود.

چون آن پدر بر سر محله آمد، دید که خادم پادشاه، پسر را می‌خواهد، بسیار مضطرب شد و گفت:

ای پسر خانه‌ات خراب شود، برای فتنه‌ای که بر پا کرده‌ای! کی باشد که از هم و غم تو آسوده مانم! کاشکی من تو را نداشتمی! زیرا گفته‌اند:

فرزند خوش است اگر خلف باد
گر ناخلف است گو تلف باد
و از ترس آنکه مبادا پسر! و فسادی کرده باشد که خواری او باشد، به جائی و گوشه‌ای متواری و پنهان گردید.

آن خادم پسر را برداشته به درگاه سلطان حاضر گردانید و خلق محله از اعلی و ادنی از عقب آن پسر به جهت تماشا و یافتن تقصیر پسر روان گردیدند.

یکی می‌گفت که پادشاه را دشنام داده، دیگری می‌گفت نفرین به دولت شاه نموده و اراجیف بسیار در این خصوص در میان مردم انتشار یافت و پدر پیر چون چنان دید که پسرش را بردند دلش تاب نیاورد زیرا گفته‌اند:

فرزند اگر توده خاکستر است
نور دو چشم پدر و مادر است

پس لاعلاج خود را در میان آن خلق انبوه انداخته و در عقب مردم می‌رفت تا اینکه به دربار سلطان رسیدند پس آن خادم پسر را به اندرون دولتخانه برود به نظر فیض اثر سلطان رسانید.

چون پادشاه را نظر به پسر افتاد، گفت: ای پسر! تو بودی که دیشب در فلان محله بازی میر و وزیر می‌کردی؟

آن پسر گفت: بلی!

دیگر باره گفت: تو بودی که به آن شخص می‌گفتی که میری کردن تو مثل حکم کردن سلطان محمود می‌ماند در قضیه قاضی و تاجر و کنیز؟

آن پسر بی‌ترس و واهمه گفت: بلی

سلطان فرمودند: ای پسر! این چه حکایتی است و چه صورت دارد؟

آن پسر به تأمل گفت: ای سلطان بلاگردانت شوم! هر گاه این بنده را اختیار و تسلطی بود، بر پادشاه و بر همه کس ظاهر می‌شد که چگونه قاضی را می‌آوردم و کنیز را از او می‌گرفتم!

سلطان را از سخن آن پسر بسیار خوش آمد و تعجب از گفته و کردار و جرأت او نمود. بعد پادشاه به آن پسر فرمود:

اگر اختیار حکومت می‌داشتی تا چند روز این مسأله را فیصل می‌دادی؟

پسر گفت: قربانت شوم! تا شش روز به اقبال دولت و عدالت پادشاه، کنیز را از قاضی می‌ستانم.

پادشاه گفت: پس ما اختیار حکومت را تا شش روز به تو دادیم که فرمانروائی نمائی تا ببینیم که چگونه کنیز تاجر را از قاضی می‌ستانی؟

هرگاه کنیز را از قاضی گرفتی، فیها، والا تو را سیاست سخت می‌نمایم تا که دیگران عبرت گیرند و این گونه فضولی و بی‌ادبی نکنند.

پسر در خدمت سلطان به خاک افتاد و گفت: به جان منت دارم، چون رأی پادشاه بر این است.

پس از این گفتگو پسر آمد و بر تخت سلطنت قرار گرفت و به فرمود که یکی برفت و قاضی را حاضر کرد.

و بیرون دولتخانه پادشاه مردمانی که حاضر بودند، از این معنی مطلع و با خبر شدند، همه می‌گفتند که عجباً از این واقعه! بر سر پسر چه واقع خواهد شد؟ و پدر پسر هم به غایت مضطرب بود و می‌گفت: خداوندا! تو مرا از دست فرزند ناخلف خلاصی و نجات بده.

پس پسر رو به قاضی کرد و گفت: ای قاضی! کنیز تاجر را چه کردی؟

قاضی در جواب گفت: کنیز روزی به حمام رفت، پس نیامد. بعد از مدتی معلوم و ظاهر شد که فاحشه شده بود، در سر محله جمعی از جهال او را بکشتند.

پسر گفت: حسب الشرع باید التزام بنویسی که هرگاه خلاف آنچه که می‌گوئید، ظاهر شود، تو را به سیاستی که من بخواهم رسانیده باشم و تو خائن و خاسر شریعت

بوده باشی .

قاضی از این گفتگو متوهم گردید و لکن با خود گفت : مادام که خود پادشاه نتوانست تو را خائن نماید، دیگر این پسر چه تواند کرد، الهذا التزام بنوشت و تسلیم کرد .

پس از آن گفت که قاضی را ببرید و در حبس نگاهدارید و آن محضر را از قاضی گرفت و نزد خود حفظ نمود و آن کسانی که آن محضر را مهر نموده بودند، باز حاضر ساختند و ایشان را هر یک جداگانه طلبیده، گفت :

ای مردمان آن کسی را که در سر محله کشتند، بعین الیقین بر شما ظاهر است که کنیز تاجر بود یا نه؟ هر یک گفتند که بر ما ظاهر نیست .

پس جداگانه به مضمون گفته آنان محضری ساختند و به نظر پادشاه رسانید .

بعد از آن فرمود تا قاضی را از زندان بیرون آوردند و کدخدایان را طلبید . کدخدایان گفتند که ای قاضی بیا راست بگو! آن فاحشه که بر سر محله کشته شد، که بود؟ و کی ما گفتیم که کنیز تاجر بوده و فاحشه بود و چند روز در این محله بود و جهال محله او را کشتند . این مساله به این گونه نبود و آن کشته سر محله ابدا " کنیز تاجر نبود و محضری که نوشته شده دخلی به این مطلب نداشته و ندارد ماها بیش از این شهادتی نداریم .

پسر گفت : ای قاضی راست بگو!

شعر

راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شد از ره راست
و دیگر ای قاضی! تو می دانی که سیاست پادشاه بیش از آن است که تو تصور کرده ای .

به هر حال راست بگو و از افکار گذشته بگذر! حالا چه می گوئی؟

در این حالت پادشاه نشسته و تماشای دیوان پسر و حالات قاضی را می کرد و بسیار از سیاست و دیوان پسر خوشش آمده بود .

بعد از آن پسر گفت : ای قاضی! چون مدتی از اهل شرع بوده ای، اگر راست بگوئی فهورالمراد، و اگر نه امروز بفرمایم تا چند نفر رفته و کنیز را از خانه تو بیرون آورند . پس از این قاضی مضطرب شد و با خود گفت که گویا اسباب افتضاح فراهم آمده و

لايد کس به حرم من بفرستد و کنيز را بيرون آورد و عاقبت کار به اقرار و اعتراف انجامد ، لهدا سکوت اختيار نموده و سر به زير انداخت .

پس از اين حالت پسر به دو سه نفر از خواجه سرايان فرمود که برويد به خانه قاضی ، کنيز و غلام و خدمه قاضی را گرفته ، سياست نماييد . ديگر به خواجه سرايان گفت که مبادا شما را چيزی به خاطر برسد که دروغ و حيله قبول نموده و يا اينکه رشوه بگيريد و حمايت و رعايت قاضی را منظور بداريد . دشمن سر مبارک سلطان محمود که اگر سر موئی حيف و ميل کرده چشم پوشي نماييد ، بفرمايم تا شماها را به عقوبت هر چه تمامتر هلاک کنند .

پس از اين دستورالعمل دوباره قاضی را به زندان فرستاد .

چون صبح شد ، خواجه سرايان به خانه قاضی رفته ، ابتدا غلام بچه کوچکی را که در آن خانه بود ، گرفتند . قضا را آن غلام بچه از کنيز خير داشت و همه روزه آب و نان از برای آن کنيز می برد . خواجه سرايان او را سياست کردند که بگو کنيز در کجاست؟ آن غلام بچه بی تامل گفت که در فلان جاست ، و خير از قاضی نداشت که چه کرده و چه پرداخته .

خواجه سرايان آن غلام بچه را برداشته روانه آن مکان گرديدند و غلام کنيز را بيرون آورده ، به دست ايشان داد و ايشان کنيز را برداشته به دربار سلطان رسانيدند . پادشاه چون نظرش بر آن کنيز افتاد متعجب گرديد ، بعد از آن از کنيز حقيقت احوال پرسيد و آن کنيز آنچه از قاضی به او رسیده بود ، تمام را به تفصيل شرح و بيان داد .

پس بفرمودند تا قاضی را حاضر کردند و در حضور قاضی آنچه واقع شده بود باز تقرير کرد .

پادشاه از اين سخنان برآشفت ، تاجر را طلبیده و خلعت داد و نوازش فرمود و کنيز را با اموالی که تاجر به قاضی سپرده بود ، گرفته ، تسليم تاجر نمود و تاجر را مقتضى المرام روانه ساخت ، و قاضی را سياست تمام کرد و امر کرد که به آتش بسوزانند . بعد از اين پسر را گفت : چه چيز به تو بدهم که در عوض آن مردی و خوبی که از تو صادر گرديد ؟

پسر به عرض رسانيد که امر ، امر پادشاه است .

سلطان فرمود که انساب و والی آن است که تو وزير من باشی .

پس پادشاه فرمود تا آن پسر را به اعزاز تمام به حمام بردند و او را به خلعت

پادشاهی مخلع نموده مرکب و یراق مرصع و خانه و خیمه و ظروف و فرش و آنچه لازم مقام وزارت بود، به او عطا گردید و او را وزیر اعظم خود گردانید. خواجه حسن میمندی که شنیده‌ای، همان پسر است که پدر و مادر از طفیلی او به مرتبهٔ اعلیٰ رسیدند.

پس ای موش! بترس که از مکر و تزویر دور باشی، چرا که عاقبت سبب رسوائی و خجالت و شرمساری است و این نظر را از برای آن آوردم تا آگاه باشی و به مرتبهٔ انصاف راضی شوی.

موش گفت: ای شه‌ریار! من از اهل شرع نیستم که باطن آن مرا بگیرد، ولیکن بر شما لازم است ملاحظه نمائی مبدا خلاف این دانی که اهل الله باکرامتند بعد باطن اهل الله تو را بگیرد.

گرچه گفت: آن جماعت را که تو اهل الله می‌دانی، اهل شیطانند و خداوند عالمیان فرموده است: *اولیاء هم الطاغوت* پس هر کس متابعت خدا و رسول بگذارد و متابعت غیر اختیار کند، البته او تابع شیطان و در دنیا و آخرت خجل، و پیشمانی مستوجب عذاب نیران است.

موش گفت: ای شه‌ریار! شما آنچه را بنده قبل از این در باب صوفیه و کرامات ایشان بیان کردم همه را رد نموده دلیل بطلان آنها را ظاهر و واضح نکرده‌ای بلکه از جای دیگر نقلها می‌کنی.

گرچه گفت: ای موش در خاطر داری که خرافات گفتمی، پس گوش بدار و بشنو تا بطلان هر یک را برای تو بیان کنم.

موش گفت: در باب شیخی که در لفظ این کلمات جاری شد چه می‌گوئی که گفت خون مجدالدین خون خراسان، خون مجدالدین خون عراق و خون مجدالدین خون بغ، و خواست داد را بگوید مریدی از مریدان دست به دهان او گذاشت و نگذاشت لفظ بغداد را تمام کند، زیرا اگر کلمهٔ بغداد را تماما "گذرانیده بود جمیع اهل بغداد قتل عام می‌شد و باقی را که نام برده بود، هلاک و قتل عام نمود. حال در این قضیه چه می‌فرمائی؟

گرچه گفت: ای موش؟ گوش هوش را بازدار و بشنو که چقدر غلط در این قول هست. یکی آن که خداوند عالیمان مهربان و مشفق است، پیوسته مرحمت و کرم فرموده و می‌فرماید و ذره‌ای در آنچه لازمهٔ هر فردی از افراد مخلوق است، ممنوع نفرموده بلکه عنایت را مبذول داشته و آنچه لازمهٔ خلق است، تماما مهیا ساخته،

خصوصاً " انسان را ، زیرا او به جان و عقل و تمیز و تدبیر و تفکر و تخیل و نطق و قابلیت آراسته ، و عرصه زمین را میدان فرصت کار و بار و زرع و کشت و خانه و لانه او را ساخته ، و حیوانات را تابع و مطیع آن گردانیده و خیمه آسمان را با قندیل ماه و آفتاب از برای او نورانی ساخته ، الخلاصه اگر در این باب هر چند گفتگو کنم تمام نمی شود .

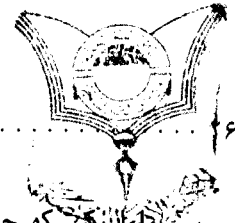
باری ، خداوند کره آسمان را بر جمیع مخلوقات ممتاز گردانیده و از روی شفقت و مرحمت کتب و صحف را برای پیغمبران فرستاده و به آنها امر به معروف و نهی از منکر فرموده . چگونه می شود که خداوند مهربان از برای یکی از شاگردان و مریدان شیخی چندین هزار نفس را برای دعای او به قتل عام اذن داده و رضا شده باشد ؟

و دیگر آنکه حق تعالی در کلام مجید در باب قصاص و قتل ناحق و دیت ، بر پیغمبر خود المصطفی صلی الله علیه و سلم آیه *الحر بالحر و العبد بالعبد و الاثنی بالاثنی* نازل فرموده ، پس به مفاد این حکم محکم کتاب ، لازم می آید که هرگاه چنین فعلی ظاهر گردد و او را حمل بر رضای خدا شود ، لاشک این اعتقاد منافی و مخالف آیه قرآن و احادیث نبویه بوده و خواهد بود ، و این محال است . پس ظاهر و هویدا شد که این حکایت دروغ و خلاف است .

و دیگر آنکه حضرت ابراهیم اسم اعظم می دانست و چیزی از کوه و دیوار و اشجار مانع قوت باهره آن حضرت نبود ، چنانکه به هر طرف که نگاه کردی ، اوضاع مردم آن طرف را دیدی و همه را به نظر درآوردی .

روزی به طرفی نگاه کرد ، دید دو کس زنا می کنند ، گفت : *اللهم اهلكهم* ، یعنی : ای پروردگار بکش اینها را ، پس آن دو کس بمردند . به طرف دیگر نظر کرد ، دید دو شخص دیگر زنا می کنند ، ایشان را هم به همین قسم دعا کرد ، بمردند . به طرفی دیگر نظر کرد ، همین حالت را دید . الخلاصه سه طرف را دعا کرد و بمردند . به طرفی دیگر نظر کرد ، وحی به حضرتش آمد که یا ابراهیم به برکت و اجابت دعای شما شش نفر را هلاک گردانیدیم ، ما توبه و انابت را جهت عاصیان فرستاده ایم و وعده ثواب و مغفرت و تهیه عذاب جهنم ، همه را خبر داده ایم ، تو را به این کارها کار نباشد ، و اگر چنین سلوک کنی به اندک زمانی کس دیگر بر روی زمین نمی ماند .

پس حضرت ابراهیم با آن قرب و منزلت که داشت ، او را اذن قتل و هلاک زانی نمی دادند و نهی می نمودند ، حال از کجا ممکن و معلوم شد مردی که یقین به مذهب او نشده که چه مذهب دارد ، چندین هزار نفس به سبب دعای او قتل عام گردد .



دیوان شیخ بهائی

پس تا آنکه این گونه خواستند به این نوع حرفهای مزخرف، مردم را از راه بیرون برند و تابع این گونه خران نمایند.

دیگر آن که پیغمبر ما محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ کفار به سنگ جفا، دندان مبارک او را در صدف دهان آن شهید کردند و آن حضرت دست نیاز برداشت و گفت: خداوندا! بر این قوم نادان منگر، چه که نمی دانند که من پیغمبرم، اگر چنانچه باور می داشتند، با من این گونه معامله و اذیت نمی کردند.

حال ملاحظه کن، هرگاه پیغمبر خدا به خلق ستمگر و ظالم به چنین رفتار و گفتار معامله کند، دیگر تو چه می گوئی که شیخ به سبب خون یک نفر مرید، قتل عام و هلاک و دمار چندین شهر را، بی گناه و تقصیر کرده باشد. پس این گونه کشف و کرامات به خرج دادن کمال حماقت و خربت و نادانی خواهد بود، زیرا که در این معنی شیخ را بر حضرت ابراهیم و محمد مصطفی علیه السلام تفضیل داده باشی و یا اینکه روایات و احادیث حضرت رسول را تکذیب نموده باشی.

و دیگر اینکه هرگاه شیخ نزد خداوند عالمیان این قرب و منزلت داشته باشد که به سبب دعای او قطع حیات و هلاک چندین هزار نفس شود، کی جایز و لایق حال او باشد که چنین دعائی بکند.

دیگر آن که چه می گوئی از این معنی که نصف بغداد را قتل عام کردن و نصف دیگر نجات یافتن، این واقعه کی بوده و از کجا بوده و به چه عقلی می سنجد؟ موش سر برآورد و گفت: این گونه وقایع از تقاضای حکمت بالغه الهی بوده و کسی را در حکمت الهی راه نیست.

گرچه گفت: الحمدلله معلوم شد که همیشه دروغ گو هستی. و به دروغ خود دایما "رسوا می شوی. هرگاه مقتضای حکمت الهی در این بوده، پس دعای شیخ را در آن مطلب کاری نیست و اولاف دروغ زده، و آن جماعت و این گونه کسان که این قسم چیری را کرامات دانسته باشند، البته بی عقل و نادان و تابع دروغ زن شده باشند.

و یکی دیگر ممکن است که کسی گوید پدرم دعا کرده و خداوند عالمیان به برکت دعای پدرم، عراق را معمور ساخت، لکن نزد عقلاء این نوع دروغ وقوع ندارد، لهذا شیطان است که انسان با کمال و عقل و درک، فریب او را خورد و از باده وسیع شریعت رسول خدا انحراف نموده، روی در بیابان ضلالت و گمراهی آورده، به مزخرفات کودکان بی عقل باور کرده و فریب خورده و تمیز حق از باطل نکند.

ای موش! سخنان تو می ماند به آن زن و شوهری که از برای گوشت جنگ کردند و

شوهر آن زن را نصیحت و تنبیه نمود .
موش گفت : بیان فرما تا بشنویم .
گربه گفت :

حکایت

آورده‌اند که در ایام ماضی مردی بود و زنی داشت بسیار سرخود و بی‌تمیز و بی‌ادب . هرچند شوهر گوشت به خانه می‌آورد ، بیشتر آن گوشت را زن کباب کردی و بخوردی و تنمه^۱ دیگر را صرف چاشت نمودی و بخوردی ، چنانکه اکثر اوقات طعام بی‌گوشت به نزد شوهر آوردی یا آنکه اندکی گوشت بر روی طعام بودی . پس آن شوهر از بسکه چنان دیده بود ، کمتر گوشت به خانه می‌برد ، مگر گاهی که مهمان داشت .

قضا را روزی به مهمان عزیزی رسید ، از بازار نیم من گوشت خرید و به خانه رفت که طعام از برای مهمان مهیا کند و خود آن مرد به کاری مشغول گردید . آن زن دید که شوهر از خانه بیرون رفت ، فرصت یافته نصف آن گوشت را قیمه کرد و بخورد و با خود گفت معلوم نیست که تا چند روز دیگر گوشت به خانه بیاورد ، پس اولی آن است که این گوشت را برده به خانه^۲ همسایه و یا قرض بدهم و یا بسپارم و یا اینکه بر سیل مهربانی و تواضع تقدیم همسایه نمایم تا به وقت دیگر به کار من بیاید .

و الحاصل باقی آن گوشت را برداشته به خانه^۳ همسایه داد . و چون شوهرش به خانه آمد گفت : ای زن طعام پخته شده یا نه ؟
زن گفت : نه !

مرد از شنیدن جواب برآشفته و گفت : چرا ؟

زن گفت : غافل شدم گوشت را گربه برد !

چون آن مرد چنان شنید از خانه بدر آمد و همان گربه را پیدا نمود و زن هم گفت همین گربه است که گوشت را برد . مرد آن گربه را گرفت و به زن گفت سنگ و ترازو را بیاورد ، و گربه را در ترازو گذاشت و بکشید ، گربه نیم من بود . بعد مرد گفت : ای زن نگاه کن من گربه را کشیدم ، نیم من است .

دست از گربه برداشت و به زن درآویخت و او را می‌زد و می‌گفت که تو می‌گوئی

گوشت را گربه خورد و من گربه را در حضور تو کشیدم ، اگر این که کشیدم گربه است ، پس گوشت کجا است ؟ و اگر گوشت است پس گربه کجاست ؟

و او را می زد تا وقتی که بی طاقت شد ، پس از این که به هوش و طاقت آمد ، گفت : راستش این است که قدری را خوردم و قدری باقیمانده را به همسایه سپردم .

پس ای موش! اگر قتل عام این شهرها که گفתי به مقتضای حکمت الهی بود پس شیخ را در آن چکار است ؟ و اگر به دعای شیخ بود ، به حکمت چه کار دارد . پس می باید که گوینده و اعتقاد کننده این قول را ، به طریق آن زن خائن که مردش او را به سیاست منزجر ساخت ، معالجه و معامله نمود تا که دیگر این چنین دروغ بی فروغ نگوید . ای موش سئوالی دارم و می خواهم که جواب آن را به راستی بگوئی .

موش گفت : ای شهزاد ! اگر خواننده باشم یا شنیده باشم ، جواب خواهم گفت ، در هر حال شما بفرمائید .

گربه گفت : اگر کسی از جهل و نادانی مدتی گناه بسیار کرده باشد و بعد از آن که فهمیده و دانا شود و توبه کند و رجوع به جانب اقدس الهی آورد ، آیا خداوند عالم و عالمیان او را مغفرت دهد یا نه ؟

موش گفت : بلی ، خداوند عالمیان ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین است ، بی شک و شبهه او را می بخشد .

گربه گفت : اگر برعکس این کار باشد ، چه می گوئی ؟

موش گفت : نفهمیدم ، از این صریح تر بیان فرما .

گربه گفت : اگر کسی با کمال دانش و عقل و تقوی و صلاح عبادت کرده و مدتی به زیات حج و طواف و عمره و عتبات در مقام خضوع و خشوع و صلاحیت به سر برده باشد و به یک مرتبه برگردیده باشد و خمر بخورد و زنا دریندد و خوک بچراند و ترک جمیع عبادات کند ، آیا این گونه کسی صاحب کشف و کرامات خواهد بود یا نه ؟

موش گفت : خیر ، چنین شخصی مرتد است و در شرع مستوجب حد رجم است و اگر او را بسوزانی ، از گناه پاک شدن ندارد .

گربه گفت : پس آنانی که ایشان را صاحب کشف و کرامات خوانند و پیر خود می دانند حال ایشان چون است ؟

موش گفت : آن چنان کسان کودکان بی عقل و شعورند و یا دیوانه و یا کافر خواهند بود .

گربه گفت : در این باب دیگر حرفی داری ؟

موش گفت: چنین است که گفتم، در این خصوص حرفی ندارم.

گربه گفت: در تذکره، یکی از مشایخ نقل است که کسی در مکه، معظمه، زاده‌الله شرفاً و تعظیماً، در خواب دید که با سیمد تن از مریدان به موافقت همدیگر به کعبه رفته و خمر خورده و بت پرستیده و زنار بسته و خوک چرانیده و این همه از آن سبب کرده که عاشق ترسائی بوده و مرتکب آن عملهای نامشروع شده و ترک آن قسم عملهای ناخوش را نکرده. ای موش! این هم از جمله کرامات است؟ در این چه می‌گوئی؟

موش گفت: چنین کسی را چگونه شخص خوب داند، مگر کسی که بی‌عقل و دیوانه بوده باشد. اما ای شهریار! انسان هرچه باشد جائز الخطاست و از عنصر مختلف خلق شده و نفس و هوی در آن راه دارد و شیطان فریب دهنده در پی است و افعال و اوضاع دنیا در هر ساعت خود را جلوه می‌دهد. پس احتمال دارد کسی که با این همه علت که در اوست سهوی و خطائی کرده باشد، پس بر عاقل لازم نیست که هرگاه از فرد جاهل افراد فرقه‌ای عمل غیر مناسبی به ظهور رسد، همه را بر او قیاس کند.

پس از گفتگوی زیاد در این موضوع، گربه گفت: ای موش! از تو مزخرفات بسیار شنیده‌ام لکن در خاطر من نیست. اکنون هر کدام را جواب نگفتم بگو تا جواب آن را گویم.

موش گفت: ای شهریار! این قدر می‌دانم که خبث و غیبت را نفهمیده‌ای و این خوب نیست، دیگر اختیار با شما است.

گربه گفت: ای موش، من خبث و غیبت را نفهمیده‌ام؟

موش گفت: بلی! این قدر می‌دانم که گفته‌اند: در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست.

گربه گفت: ای موش! در این حرفی که گفتم خبث و غیبت است و یا در موعظه و منع امور خبث و غیبت باشد؟ در حالتی که جمیع کتب معتبر خالی از این احوال نیست. اولاً در قرآن مجید در آیه‌های آن مثل قصص پیشینیان مانند نمود و شداد و عاد و ثمود و فرعون مذکور است که کل از اهل کفر و ضلال و بت پرست بوده‌اند و همچنین احادیث و اخبار از کفار و منافقین و اشرار، و حکایت خیر و شر و وعد و وعید و تهدید، از حد بی‌شمار. و تو اینها را خبث و غیبت می‌دانی؟ ای موش آیا چند روزی قبل از این که از چنگ من رهائی یافتی، اگر از برای کسی نقل واقعه کنی، عجباً این غیبت باشد؟

موش گفت: نه.

گربه گفت: باید دانست که غیبت کدام است و خبث کدام؟ غیبت حرف پشت سر کردن و صحبت از برادر مومن است که در برابر او چیزی نتوان گفت، و چون او غائب شود از برای دیگری صحبت دشوار و ناملاطم از او کنی و این غیبت است. و خبث آن است که بگوئی فلانی حوصله ندارد و پریشان است و چیزی ندارد و مبلغی هم قرض دارد و نجابت ندارد، زیرا پدرش فلان کس بود و مادرش فلانه بود و از این قسم حرفها. و اما آنچه در باب بی‌عقل و نادان و جاهل و منافق و بی‌نماز و گمراه گوئی و یا شنوی این مباحثه و درس و عبادت خواهد بود.

و اما این که گفتی، در هیچ سر نیست که سری ز خدا نیست، این معنی و مغزی دارد، زیرا آنچه در نفوس مکنون است، آن سر الهی باشد و هر کس بر آن مطلع باشد لابد سر و عرفان الهی در او موجود است و خدای تعالی هر کس و هر چیز را که آفریده همه را به قدرتی فایق و مصلحتی و حکمتی آفریده است و هیچکس در هیچ چیز باطل خلق نشده و خدای را در این حکمتها و مصلحتها است و چون کسی را بر آن مصلحت و حکمت راه نیست لهذا آن را گویند سر، و آن سر نیز متفاوت است، مثل آن که سر سایه آسمان است بر مخلوقات، پس تفاوت بسیار است، و بعضی از اسرار الهی محفوظ و مضمون از ادراک اغلب انسان است و بعضی هم از اسرار و آثار قدرت کامله به عقل و شعور درمی‌آید. و همچنین انسان هر قدر که دانا می‌گردد، آثار قدرت الهی در سینه و دل او جلوه‌گر گردد، و بعضی هم از معرفت الهی و آثار قدرت و رحمت خبر نداشته و مزخرفی چند گویند که عقل و نقل راه به صحت و فهم آن نداشته و آن را اسرار الهی نام نهند. این نوع اسرار مانند بیهوشی و کیف کسی است که چون قلندری و جاهلی بنگ کشیده و اشتها بر او مستولی شده و چیز بسیار خورده و عقل و دانش از او زائل شده از جاده خیالات مختلفه او را به هندوستان برد و بر تخت و پیل سوار شده بزرگیها و شوکتهای خیالیه بیند و در اثر بخار معده و تاثیر کیف بنگ. و سوسه شیطان از قبیل مکر و تزویر و چیزهای دیگر در خیال او صورت می‌بندد. چون قلندران نادان جاهل چنان دیده‌اند، لهذا تخم شجره ملعون را جزء اعظم و حب الاسرار نامیده‌اند. ای موش! سری که قلندران در کیفیت بنگ مشاهده می‌کنند بسیار بهتر از این اسرار و رموزی است که این فرقه قیاس کرده و گمان برده‌اند.

موش گفت: ای شه‌ریار! ستوالی می‌خواهم کرد، لکن خواهش دارم از روی تامل و تفکر از برای من بیان فرمائی تا که خاطر نشین من شود و بدانم که تصوف چیست؟ و صوفی کیست؟

گربه گفت: ای موش! صوفی در اصل صوف بوده و اهل تحقیق گفته‌اند. صاد صوفی از صبر است و واوش از وفا و فایش از فنا، و در قول بعضی دیگر، صادش صلاحیت و واوش وقار و فایش فقر و فاقه، و بسیاری هم گفته‌اند که صوفی یعنی راستکار و پاکدل و طاهر و پاکیزه اعتقاد و صالح، که خالی از عشق و مکر و حيله و کید و تزویر و شید و سالوس و حماقت و سفاهت بوده باشد و آنچه از خدا و رسول و علماء شریعت به او رسیده، همه را از روی صدق و صفا، راست و درست فهمیده و به آن قیام نماید، نه آن که صوفی باید دین علیحده و معرفتی غیر از معرفتی که از ائمه هدی نقل شده، داشته باشد، و باید آن را به دلیل آثار و قدرت و صنعت صانع دانسته و بیان نماید، نه اینکه به غیر از این طریق دین و مذهبی و قاعده‌ای چند از روی راه تقلید و هوای نفس و فریب شیطان ساخته و بر آن اسمی و نامی گذاشته و خود را صوفی شمرند.

صوفی که به معنی راستکار است، هر گاه بر کسی اطلاق گردد که در او این معنی نباشد چنان می‌ماند که اسم و مسمی غیر مطابق و بی‌ثمر باشد. مثلاً اگر کسی را که آهنگری داشته باشد، جراح گویند و یا این که خیاط را زرگز نامند، این اطلاق بی‌جا و بی‌ثمر است و برای آن کس که به این نام نامیده شود، جز دروغ که به هم رسیده، ابداً "فایده‌ای ندارد".

ولکن هر گاه کسی را به آن شرط که گذشت، او را صوفی گویند لاشک اطلاق آن بر آن کس صحیح و در آن نقص و عیبی واقع نمی‌شود. پس هرگاه صوفی از تقلید و عناد بگذرد و به شرع شریف رسول عمل کند و به صدق و صفا سلوک نماید، صوفی حقیقی خواهد شد و هرگاه مطلب و مسلک او تقلید و ریا و کید و شید و زرق و سالوس باشد، هرگاه او را صوفی خوانند و یا او خود را صوفی نامد فی‌الواقع او به شخصی ماند که گناهکار باشد و خود را طاهر نام گذارد. پس بگفتی طاهر پلید مظهر نمی‌شود و به اطلاق آن اسم بر او هرگز پاکیزه نخواهد بود، زیرا گفته‌اند: برعکس نهند نام زنگی کافور. پس چون جاهل و ابله و نادان، این گونه اسماء مثل صوفی و طاهر را شنود، گمان کند دارای آن اسم مرد خوب و پاکیزه کردار و خوش رفتار است.

پس از این گربه گفت: ای موش! اگر دیگر حرفی داری بگو.

موش گفت: آما و صدقنا!

گربه گفت: آما گفتن تو به من مثل شرکت کردن آن دو بیهودی میوه فروش می‌ماند که با یکدیگر دکان به شراکت داشتند.

موش گفت: این قضیه چه بوده؟ بیان فرما تا بشنوم.

گر به گفت :

حکایت

آورده‌اند که در شهر کاشان دو شخص دکان خربزه فروشی داشتند ، می‌خریدند و می‌فروختند .

یکی همیشه در دکان بود و یکی دیگر در تردد و گردش ، و آن شریک که در تردد بود ، از شریک دیگر پرسید که امروز چیزی فروخته‌ای ؟

گفت : نه والله !

گفت : چیزی خورده‌ای ؟

گفت : نه .

گفت : پس خربزه بزرگی که دیروز نشان کرده‌ام ، کجا رفته که حالا معلوم و پیدا نیست ؟ و من در فکر آنم که در وقت خوردن آن خربزه رفیق داشته‌ای یا نه ؟ و این گفتگو را که می‌کنم می‌خواهم بدانم که رفیق تو که بوده است ؟

شریک گفت : ای مرد بوالله العظیم سوگند که رفیقی نداشته و من نخورده‌ام .

آن مرد به شریکش گفت : من کسی را به این کج خلقی و تندخویی ندیده‌ام که به هر حرفی از جای درآید و قسم خورد ، من کی مضایقه در خوردن خربزه با تو کرده‌ام ؟ مطلب و غرض آن است می‌ترسم این خربزه را اگر تنها خورده باشی ، آسیبی به تو رسد ، چرا که آن خربزه بسیار بزرگ بوده .

آن رفیق به شریک خود گفت : به خدا و رسول و به قرآن و دین و مذهب و ملت قسم که من نخورده‌ام .

بعد آن مرد گفت : حالا اینها را که تو می‌گوئی اگر کسی بشنود ، گمان می‌کند که من در خوردن خربزه با تو مضایقه داشته‌ام ، زینهار ای برادر از برای این چنین چیز جزئی از جای برآئی ! این قدر می‌خواهم که بگوئی تخم آن خربزه چه شد و اگر نه خربزه فدای سر تو ، بگذار خورده باشی .

آن مرد از شنیدن این گفتگو بی‌تاب شد و به دنیا و آخرت و به مشرق و به مغرب و به عیسی و موسی قسم خورد که من ابدا " نخورده‌ام .

آن مرد گفت : این قسم‌ها را برای کسی بخور که تو را نشناخته باشد ، با وجود این من قول تو را قبول و باور دارم که تو نخورده‌ای ، اما کج خلقی تا به این حد خوب

پند اهل دانش و هوش به زبان گربه و موش ۲۶۷

نمی‌باشد .

الحاصل پس از گفتگوی زیاد ، آن شریک بیچاره گفت : ای برادر من نگاه کن ببین ! تو چرا این قدر بی اعتقادی؟ قسمی و سوگندی دیگر نمانده که یاد نمایم ، پس از این از من چه می‌خواهی؟ این خربزه را به هر قیمت که می‌دانی به فروش می‌رسد از حصه من کم نموده و حساب کن .

آن مرد گفت : ای یار ، من از آن گذشتم و قیمت هم نمی‌خواهم ، بد کردم ، اگر من بعد از این مقوله حرف زنم ، مرد نباشم . می‌خواهم حالا بدانم که پوست آن خربزه به اسب دادی و یا به یابو و یا به دور انداختی؟

آن فقیر تاب نیاورد ، گریبان خود را پاره پاره کرد و رو به صحرا نمود .
ای موش تو نیز در هر حرفی پانصد کلمه از من دلیل و نظیر خواستی و قبول کردی و باز از سر نو گرفتی و گفتگو می‌کنی .

موش چون این نظیر را از گربه شنید . سکوت اختیار کرد .

گربه گفت : ای موش چرا ساکت شده‌ای؟

موش گفت : ای شهریار بیش از این دردسر دادن خوب نیست ، اگر شفقت فرمائی تا برویم و صحبت را به وقت دیگر گذرانیم ، اصلح و بهتر خواهد بود ، چرا که گفته‌اند :
یار باقی صحبت باقی .

گربه گفت : بلی بسیار خوب ! حالا تو برو به خانه خود که ما هم برویم ، لکن ای موش می‌خواهم مرا حلال و آزاد کنی ، زیرا که اراده سفر خراسان دارم و می‌ترسم که مبادا اجل در رسد و مرگ امان ندهد که بار دیگر به صحبت یکدیگر برسیم ، چرا که گفته‌اند .

شعر

آواره بکرد گردش افلاکم
آیا به کدام گوشه باشد خاکم؟

افکنند به غربت ، فلک بیباکم
یارب ز کدام چشمه نوشم آبی

پس چون موش از گربه این را شنید در دل شوق تمام به هم رسانید و با خود گفت : گربه عجب مزدهای داد که به سفر خراسان می‌رود و ما را از مشقت و آزار فارغ می‌سازد و برای دفع الوقت به زبانی گفت :

ای شهریار؟ انشاءالله تعالی دیدار شریف به خیر و خوبی دیده شود .
پس از این تعارفات ظاهری موش به خانه رفت و گربه روان شد و می‌گفت که اکنون
در گوشه‌ای کمین کن تا شاید موش را خاطر جمع کنم و او را به چنگ آورم .
گربه این فکر را کرد ، قضا را ترازو کهنه‌ای افتاده بود ، گربه رفت در پس آن ترازو
پنهان شد .

موش چون به خانه رفت . با خود گفت : گربه رفت که تا کجا لقمه‌ای برباید ، اکنون
فرصت غنیمت است و حالا می‌باید بیرون رفت و صحرا را سیر و صفائی کرد ، زیرا
یقین است که حالا در این حوالی نیست .
موش به این خیال از خانه بیرون آمد ، برمی‌جست و فرو می‌جست و رقص کنان این
دو بیت را می‌خواند :

شعر

دشمن ز برم برفت و من شاد شدم و از غصه و درد و رنج آزاد شدم
دیدم رخ عیش و چون ندیدم رخ خصم صید د گری بودم و صیاد شدم

هر دم نغمه تازه و پرده بدیعی و شعر غریبی می‌خواند و می‌رقصید .
در این اثناء گربه می‌دید و با خود می‌گفت : آخر صبر کن و شتاب مکن ، زیرا
پیغمبر خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم فرموده : *الصبر مفتاح الفرج* و شاعر هم در این
معنی گفته :

الصبر كالصبر مرفی موارته لكن عواقبه أحلی من العسل

پس موش کم‌کم به نزدیک ترازو آمد .
گربه از بیم آن که مبادا موش از چنگش خلاصی یابد ، چنان جست و خیز کرد که
در حالت گرفتن موش سه معلق زده و به روی یکدیگر بغلطیدند و موش را به چنگال و
دست و پا فرو گرفت و در حالتی که نفس می‌زد و عرق بر جبین مردانه او نشسته بود
این بیت را برخواند :

ای دل دلداری چونت یافتم
اول بازار گم کردم تو را
آخر بازار خوبت یافتم

بعد از آن گفت: ای موش! چه حال داری؟
گفت: ای شهریار! حالی بر من باقی نمانده است و الان خود را در حالت نزع می یابم!

گربه گفت: دغدغه مکن که مرا با تو کاری نیست!
موش گفت: اگر باور کنم، عقلم نباشد.
گربه گفت: چرا باور نمی کنی؟ چون است که من قول تو را در باب بره بریان و یخنی راست و درست دانستم و مدت‌ها در انتظار نشستم؟
ای موش، ای جان من، ای عمر و زندگانی من، و ای برازنده کام و جان و دل من! چه ساعت نیکوئی بوده این که مرا به دیدار تو دیده روشن و منور شد! آیا کسی چنین وصلی دیده و یا چنین شاهد مرادی چشیده و چنین عیشی شنیده باشد؟
الحمد لله رب العالمین حمد و سپاس خدای را عز و جل که کام دل و آرزوی مرا به دیدار تو حاصل گردانید.

موش اشک از دو دیده روان و خجل و شرمسار، سر در زیر افکنده و حیران و سرگردان و مضطرب خود را به بیماری و رنجوری افکند.
پس گربه با خود گفت: اگر فوراً او را بکشم غم از دل من بیرون نخواهد رفت و اگر به بازی مشغول شوم، ترسم از دستم رهائی یابد.
پس او را از خانه خودش دورتر برد و آنگاه دست و پایش را به دندان بشکست و او را گذاشته گفت: السلام علیک ای موش.
موش پس از این صدمه و واقعه جواب نگفت.

گربه گفت: چرا جواب نمی گوئی؟
موش گفت: ای شهریار مرا این نوع سیاست از تو توقع نبود، زیرا که تو طالب علمی و خداوند عالمیان در کلام خودش فرموده: *الکاذمین الغیظ و العاقین عن الناس* و حدیث حضرت رسول است: *لا یرحم الله من لا یرحم الناس* عجب می دارم از لطف و مروت شهریار که چرا در حق من تا این درجه کم مرحمت بوده.
باری، اگرچه می دانم که آتش غضب شهریار فرو می نشیند و مروت پیشه ساخته، من حقیر را می بخشاید و هیچ وقت روا نبود که من بیچاره به این شکل بی دست و پا

مانم و عیال و اطفالم بی معیشت و سرگردان مانند .
گربه از شنیدن این گفتگو تبسمی کرد و گفت : ای موش آن قورمه و یخنی چه شد ؟
موش گفت : نشنیده‌ای که بزرگان گفته‌اند :

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید به کار

چه چاره که غفلت ورزیدم و حال از بدبختی به کیفر آن گرفتار شده و از جهالت و
ستم می‌میرم ؟

گربه گفت : اکنون در دست من گرفتار و اسیری و در معرض موتی و بالاخره اندرون
من جای تو خواهد بود ، نیکو تامل کن که به غیر از عمل ، از آن مزخرفات صوفیه تو را
سودی و فایده‌ای نخواهد بود .

موش گفت : آخر نه تو ای شهریار گفتی که در میان ایشان چنین گفته شده است که
هر کس از عالم جسمانی گذشته ، واصل می‌شود ؟ اگر چنانچه نیکوکاری ، لابد و لاشک
الواصل الی رحمة الله الملك الجلیل خواهید شد و اگر از اهل معصیت و بدکاری الواصل
الی الدرک الاسفل فی النار خواهی بود .

گربه گفت : از خلوت نشینان که می‌گفتی ، اکنون تو را نفعی دارد و اگر انصافی
داری و می‌دانی که آن حلوای ارده که گفته شد . اگر محل اعتباری می‌بود ، بیان آن
حلوا را هر یک از پیغمبران به امتان و اوصیاء و اصحاب خود نازل می‌کردند و حضرت
رسول خدا که رحمة للعالمین است ، آنچه پاکیزه‌تر و بهتر و معتبر است مخصوص او و
ذریه او و امتانش از جانب حق به او وحی و الهام می‌شد و مادام اصحاب و اوصیاء که
از غیر حقند ، مدعی و صاحب این رتبه نباشند ، از کجا شیخ کم سواد را آن رتبه
حاصل شد ؟

و اگر گوئی که پیغمبران دانستند و اصحاب و اوصیای ایشان خود ترسانند ، پس
نسبت به پیغمبران تهمت گفته‌اند و تقصیر لازم دانسته که تبلیغ رسالت نکرده باشند .
ای موش ! می‌دانی آن حلوا کدام است ؟
موش گفت : نه !

گربه گفت : کیف شراب و بنگ و شوق هوی و هوس نفسانی است که جاهل و فاسق را
از او شوری در دل به هم رسد و عاقل و دانا از ایشان و کردار و اعمالشان بیزار . مثل
این چنین کسان مثل مرد بی دست و پائی است که شناوری هم نداند و در بحر عمیق

غوطه‌ور شود ، البته یا غرق می‌گردد و یا در کام نهنگ و امثال آن گرفتار می‌شود .
ایشان یعنی آن مدعیان تصوف به کمال نادانی متوجه خیال و فکر رقیب و بحر عمیق گردیده و بی‌کشتی شریعت و بی‌لنگر حقیقت و بی‌ملاح علم و بی‌بادبان مرشد و بی‌دانستن شناوری ، خود را در دریای تفکر بی‌خود افکنده و در کام نهنگ شیطان در گرداب قلزم بطلان گرفتارند و شیطان هر ساعت ایشان را به طریقی و نوعی فریب می‌دهد تا اینکه به درجه‌ای گمان برده و می‌برند که از بحر عمیق غوطه خورده و خلاص شده‌اند و گوهر آبدار به دست آورده‌اند و چون خداوند عالمیان عالم به افعال ایشان و گمراه ساختن شیطان از خرقهٔ بنی‌آدم است ، لهذا در کلام مجید فرموده: یا بنی آدم ان لاتعبد و الشیطان انه لکم عدومبین . و فرستادن پیغمبران و کتابها و نقل قصص پیشینیان و اندازهٔ تهدید و وعید و امر و نهی و منع از نامشروع و ناشایسته از برای این است که هر کس بالغ و عاقل و مکلف بوده باشد ، متابعت امور شرع رسول خدا و اقوال علمای دین مبین نموده به راه ضلالت شیطانی گمراه نگردد ، و هر کس که متابعت هوی و هوس کند و پیروی شیطان نماید ، هر آینه مستوجب عذاب الهی بوده ، حیران و سرگردان بوده باشد .

ای موش! اگر شخصی را گویند کافر است و خود آن شخص مسلمان باشد به گفتن مردمان کافر نمی‌شود و هرگاه کافری را مومن نام برند ، به این نام نهادن او از کفر پاک نخواهد شد . و همچنین در میان مردم بسیار باشد که شخصی را فلان خان و فلان سلطان ، اسم گذارند و حال این که دارای آن اسم گرسنه و برهنه باشد . و همچنین بسیار کس می‌شود دارای مال و نعمت است و او را به اسم و لقب بسیط و سهلی خوانند . پس در این صورت معلوم شد که اسم را به فعلی کار نیست ، اما می‌باید آن شخص که ترقی می‌کند به اسم خوب و لقب خوب فراخور آن اسم و لقب ، کاری و فعلی کند که شایستهٔ حال او باشد .

پس بنی آدم باید چنین سلوک با مردم نماید که از گفتن و شنیدن و نشستن و برخاستن نقصی بر او وارد نیاید و از منهیات و محرمات اجتناب نماید .
پس ای موش! صوفی اسمی است به معنی صاف بناء علیه ، اگر کسی در عبودیت از عیویات دینی صاف و بی‌غش و تابع شرع شریف بوده باشد ، از این بهتر و خوبتر چه باشد؟ و اگر جاهل و نادان و گمراه بوده باشد و گوید من صوفیم ، دروغ گوئی و نهمت نموده و خائب و خاسر خواهد بود . و به مفاد حدیث حضرت رسول علیه الصلاة و السلام که فرموده: یحشر المرء مع من احب ، ملحق و محسوب خواهد شد .

موش گفت: ای شه‌ریار نامدار! مرا اندام آزار می‌دهد و شما مفصلاً بیان و نصیحت می‌فرمائی، اگر تو چنان محبتی کنی و طریقهٔ ذره پروری دربارهٔ من فقیر به جا آوری و مرا معالجه کنی، بعد از این هرچه گوئی و آنچه فرمائی سر نیچم و عبدو مطیع و فرمانبردار باشم.

گربه گفت: خاطر جمع دار که بنده در شکسته بندی مهارت تمام دارم، الحال دست و پای تو را می‌بندم و در زمانی نزدیک، انشاءالله صحت خواهی یافت و موافقت ما و تو تازه خواهد شد و چند روز زندگی عاریه را با یکدیگر به طریق صحبت و مؤانست به سر خواهیم برد و تو خاطر جمع دار.

ای موش! در خاطر داری آنچه در میانهٔ ما و تو در باب مهمانی و صحبت گذشته است و قبل از این، شما بی‌تی را از گلستان سعدی خواندی و آن این است:

زبان بریده به کنجی نشسته، صم بکم
به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

ای موش! این همه گفتگو که در میان است از مخالف و موافق، از برای آن است که بعضی به کمال شعور و قابلیت تشخیص، معانی آیات و احادیث و اخبار در کلام اکابر فهمیده و اشعار کرده و بعضی از روی جهل و نادانی به عقل ناقص خود قیاس معنی باطل کرده‌اند و به ضلالت و گمراهی هوای نفس و شیطان و کمال خریبت گرفتارند. و این معنی که کسی زبان بریده باشد و در کنجی نشسته بهتر از آن است که زبان در حکم او نباشد، این است که بی‌اختیار سخن گوید که باعث فتنه و آزار باشد، و آن تمسخرها و ستم‌ها که تو با من کردی، به سبب کیفر آن اعمال و گفتگوهای خودت به دام من افتادی.

موش پس از شنیدن این مقال فریاد و فغان برآورد و بنیاد عجز و بیچارگی کرد.

شعر

اظهار عجز پیش ستم پیشه، ابلهی است
اشک کباب باعث طفیان آتش است

گربه گفت: ای موش! در کتب بزرگان ذکر کرده‌اند که چون صبح روز می‌شود، اعضاء و جوارح همه با یکدیگر تهنیت و بازدید نمایند و هر یک از یکدیگر احوال پرسى

می‌نمایند و لسان حال هر یک گویا می‌گوید: الحمدلله، حال من به خیر است.

شعر

به همه حال شکر باید کرد که مبادا از این بتر گردد

تا مادامی که تو را حرکت و سکونی هست، می‌یابد شب و روز به کمال تفکر و تدبیر، شکر کنی که مبادا از این بدتر گردد و عدم شکر و رضا به قضاء، سبب نقص و ضعف اعتقاد در دین و ایمان شود. کسانی که در معرفت الهی و تذکیر و توصیف خلقای دین مبین خلاف نمایند و اختلاف جویند و به عقل ناقص خود محاجه نموده و به دلیل و برهان غلط ثابت کنند و سر و مال و جان و ایمان را به سبب نگاه نداشتن زبان تلف نموده و آیه *وافية الهدایه خسرال دنیا والاخرة ذلک هو الخسران المبین*، موافق حال آنهاست.

موش گفت: ای شهریار! هر چند مجروح و خسته‌ام، لکن در خدمت شهریاری محبوبم که کان مرحمت و احسان است، توقع به مراحم شهریار دارم که سوال مرا به وجه معقول خاطر نشان فرموده و جواب گوئی تا دلم یک باره از شبهه و شک بیرون آمده و متوجه امر یقین گردد.

گربه گفت: بگو!

موش گفت: ای شهریار! بر فرض خلاف و اختلاف و اعتساف صوفیه در مسلک و امور و اوضاع خود، چرا مردم رغبت دوری از خلافت و مخالفه ایشان نمی‌نمایند و مریدان و تابعان آنها روز به روز بیشتر می‌شوند؟ آخر بر فرض ایشان نادان و بی‌عقل، دیگران چرا به عقل خود عمل نمی‌نمایند تا که از راه نروند و متابعت ایشان نکنند؟ گربه گفت: ای موش! در این سئوالی که کردی و پرسیدی چند جهت دارد، اکنون بعضی وجوه را از برای تو نقل و بیان کنم تا بر تو واضح و روشن گردد.

اولا آن که عقل و ادراک مردم به همه چیز نمی‌رسد و پی نمی‌برد و بی‌مریی و بی‌معلم علم شریعت از پیش نمی‌رود.

دیگر آن که آنچه را جماعت صوفیه از راه ریب و ریا به خلق القاء می‌کنند و خود را در نظر مردمان ساده لوح، در لباس تقوی و حقیقت شناسی و عرفان بافی جلوه می‌دهند و احیانا "به مریدان به ایماء و کنایه اشاره می‌کنند که مخالفان مسلک صوفیه و

منکران آنها دور از ایمان و ایقاند و در صراط خطرناک ضلالت سائراند و از این جهت تابعین آنها بر حسب القاها و شطحات مصطلحه پیشوایان گوش و هوش و فؤاد ایشان، یعنی مریدان، عادت گرفته و هر ساعت شیطان با نفس ایشان در ساخته و یکی شده و آنها را از راه تقلید به مقام تعصب درآورده و از راه حقیقت و معرفت باز می‌دارد و به تیه باطل و وادی گمراهی می‌اندزد. هرگاه چنین کسانی که در عقل آنها ضعف باشد و مرتبه دانش و علمشان ناقص، البته آنچه از آنها به ظهور و بروز می‌رسد همه باطل است.

طریق دیگر آن که جمعی از مردم مسلمان دارای صداقت و حسن نیت می‌باشند و بر حسب ظاهر گوش به کلمات نصایح آمیزایشان داده که نماز خوب و روزه و شب بیداری خوب است و ذکر توحید الهی سبب زیادتی ایمان و ایقان است و خود جماعت صوفیه ظاهراً "در این مسلک و ترتیب خود را ثابت و عامل می‌نمایند و تابعین و مریدان بیچاره از کنه مقصد و اغراض باطنیه آنها که جلب قلوب و منابع شخصیه می‌باشد بی‌اطلاع و اصلاً بی‌خبر، لهذا در دام اعتقاد و اخلاص به ایشان افتاده و یوماً فیوماً بر ارادت می‌افزایند و انس می‌گیرند و مرتبه مرتبه ایشان را فریب می‌دهند تا آن که تماماً به دام می‌افتند، چنان که صیادان کبوتر می‌گیرند.

موش گفت: ای شهریار! صفت و کیفیت صیادان هند و عراق را از برای من بیان فرما.

گربه گفت: آورده‌اند که صیادان هند وقتی که قصد شکار و صید آهو دارند، آهو بره‌ای را به دست آورده و ریسمان درازی را بر دو شاخ او بسته و در مرغزار و صحرای سبز و خرم رها می‌سازند، و او به مرام خود می‌چرد و صیادان نیز در کمینگاه آن دشت و صحرا نشسته، چون آهوان ابنای جنس خود را به فراغ بال می‌بینند که می‌چرد، خاطر جمع گشته و با آن آهو الفت گرفته و می‌چرند و پس از چندی به بازی مشغول می‌گردند و در هنگام بازی سر در سرهم می‌گذارند و بعد از آن ریسمانی که بر شاخ بره آهو بسته‌اند در شاخ دیگران بند می‌شود، پس هر قدر قوت می‌کنند، خلاصی ندارند. پس از آن صیادان از کمینگاه برجسته و آهوان در دام افتاده را گرفتار و فارغان آغاز رمیدن کرده، می‌جهند و آن بیچارگان گرفتار در دام صیادان می‌مانند.

اما راه و رسم صیادان عراق آن است که کبوتری در دام دست آموز دارند و در زمینی که دام از برای صید کبوتران در خاک کرده‌اند، دانه ریخته‌اند و آن کبوتر دست‌آموز را که بال به مقراض بریده‌اند، در آن دامگاه سر می‌دهند و خود در کمین

نشسته. چون کبوتران در هوا پرواز می‌کنند، می‌بینند که صحرای وسیعی است و کبوتری فارغ بال به چرا و چریدن مشغول است، پس آن کبوتران به هوای آن کبوتر در زمین می‌نشینند که چرا نمایند. همین که مشغول به چرا می‌شوند، ناگاه صیادان از کمین رشته آن دام که گسترده‌اند می‌کشند و همه را یک باره مقید دام خود می‌سازند. پس مثل آن جماعت صوفیه به این مثل و حکایت می‌ماند و آن صیاد شیطان لعین است و مردمان صاف و صادق و کم‌عقل مثل آن آهوان صحرائی، یا مثل آن کبوتران آسمانی می‌مانند، زیرا چون ابنای جنس خود را دیدند و رغبت مؤانست کردند، گرفتار ابلیس پرتلبیس می‌گردند.

دیگر آن که به انواع ریب و ریا، بنیاد مزخرفات با مردم ساده دل می‌نمایند، چنانکه آن مرد قلندر، پادشاه و وزیر و وکیل را به بافتن مندیل خیال از راه به برد.

موش گفت: ای شهریار! این حکایت چگونه بوده، توقع و رجا آن که بیان کرده و نقل فرمائی.
گربه گفت:

حکایت

ای موش! آورده‌اند که در زمان سابق پادشاهی بود در خراسان، قلندری در آن مملکت بوده و آن قلندر کوچک ابدالی داشت، و آن کوچک ابدال چند بیت از قصیدهٔ آن قلندر یاد گرفته بود.

روزی آن کوچک ابدال در چهار سوق بازار به پادشاه دچار گشت و شروع به خواندن قصیده کرد، با این که چند شعر با موزون را به نهایت بد آوازی خواند. پادشاه را بسیار خوش آمد و مبلغ دوازده تومان زر نقد به آن کوچک ابدال داد، کوچک ابدال هم زر را برداشته به خدمت آن قلندر آمد و شرح حال را برای او نقل نمود. آن قلندر با خود گفت: هرگاه این کوچک ابدال به این ناموزونی چند بیت غلط خوانده، با وجود این پادشاه را خوش آمده است و این قدر مرحمت و عنایت هم فرموده است، پس اگر من خودم در کمال موزونیت این قصیده را در حضور پادشاه بخوانم، مبلغهای کلی از پادشاه خواهم گرفت و یا اینکه وظیفه هر ساله را یقیناً از برای من برقرار خواهند فرمود.

پس از چند روزی کوچک ابدال و جمیع قلندران آن مبلغ زر را صرف نمودند . بعد از آن قلندر برخواست و به امید انعام و بخشش پادشاه بر سر راه پادشاه آمد . قضا را آن روز پادشاه با وزراء و امراء و وکلاء و ارکان دولت سوار شده ، به سیر و سیاحت می‌رفتند ، چون قلندر شوکت پادشاه را بدید پیش دوید و شروع به خواندن قصیده کرد . قلندر چند بیتی از آن قصیده بخواند . پادشاه را به مرتبه‌ای بد آمد که فرمود به سیاست هر چه تمام فلندر را بکشند ، چون پادشاه برفت ، جلادان ریختند که قلندر را به قتل رسانند ، آن قلندر از بیم کشته شدن و از ترس جان خود به وزیر گفت : چه شود که اگر مرا به قتل نرسانی و خلاص کنی ، زیرا مرا کاری چند از دست می‌آید که در روی زمین از هیچ کس نمی‌آید .

وزیر گفت : ای قلندر ، از دست تو چه می‌آید ؟

گفت : از آن جمله مندیل خیال را خوب می‌بافم ، چنانکه چشم هیچ بیننده‌ای ندیده باشد ، بلکه پادشاه روی زمین نیز چنین قماش بر سر نگذاشته است .

وزیر از سخن قلندر بسیار تحیر نمود .

و باز قلندر گفت : خاصیت دیگر آن که حلال زاده می‌بیند و حرام زاده نمی‌بیند و از طرح و رنگ قماش از بافندگان عالم عاجزند .

وزیر گفت که او را نکشند و این معنی را به پادشاه عرض نمود . پادشاه قلندرا طلبید و گفت : ای قلندر ! از برای من می‌توانی مندیلی ببافی که کسی ندیده باشد ؟

قلندر گفت : بلاگردانت شوم ! اگر ولی‌نعمت امر فرماید مندیلی ساخته و سامان دهم که دیده دوربین فلک ندیده باشد ، اما چشم حرام‌زاده از دیدن آن محروم است و حلال زادگان آن را مشاهده می‌توانند کرد .

پس پادشاه فرمود تا مبلغی زر تحویل و تسلیم قلندر نمودند که صرف کارخانه و مصالح آن نماید .

پس قلندر مبلغ زر را از کارگزاران شاه گرفت و برفت و به عیش و عشرت مشغول گردید تا مدتی چند بگذشت .

یک شب پادشاه گفت : ای وزیر ! اثری از مندیل قلندر ظاهر نشد .

پس چون آن شب صبح شد ، وزیر شاطر خود را نزد قلندر فرستاد تا که هر قدر از ن مندیل بافته شد ببرد و به نظر پادشاه برساند .

شاطر چون به منزل قلندر آمد و نقل مندیل را در میان آورد ، قلندر در حال طر را برداشته بر سر دستگاه آمد تا که در نظر آرد که چقدر خوش رنگ و پر نزاکت و

لطف بافته شده و بداند که هیچکس چنین قماش ندیده است .

شاطر بیچاره هر چند نظر و نگاه به اطرف کرد ، چیزی به نظرش درنیامد ولکن از ترس آن که اگر بگوید چیزی نیست حرامزادگی او ظاهر گردد از خوف و توهم بنای تعریف و توصیف گذارد و خود بیخود بسیار تحسین نموده و معاودت به خدمت وزیر نمود و گفت که قلندر مرا برداشت و بر سر دستگاه برد ، بنده آن مندیل را دیدم ، بسیار نازک و لطیف و خوش طرح و رنگین است و تا امروز هیچکس چنین پارچه‌ای خوش قماش و خوش طرحی نیافته و ندیده است .

وزیر این همه تعریف را که از شاطر شنید با خود گفت که می باید رفت و تماشا کرد و تعجیل نمود که زودتر تمام کند و دیگر اینکه امتحان کنی که چشم تو می بیند یا نه ، مبادا که در مجلس پادشاه آن مندیل را نبینی و مردم به تو گمان بد ببرند .

لهدا برخواسته خود تنها نزد قلندر رفت ، قلندر بسیار وزیر را احترام و تعظیم نمود . بعد از آن وزیر را برداشته بر سر دستگاه برد . وزیر هر چند نظر کرد و ملاحظه نمود ، اصلا چیزی به نظرش درنیامد و با خود گفت : دیدی که چه بر سر تو آمد ، شاطر بی سروپائی حلال زاده درآمد و تو حرامزاده شدی .

پس وزیر کودن احمق بیچاره شروع در تعریف کرد که ای قلندر آفرین بر تو که بسیار صنعت به کار برده‌ای !

چون قلندر دریافت که مکر و حيله او درگرفته است ، گفت : این راهها و بوته‌های سرخ و زرد و رنگهای فرنگ را تماشا کن و آن راه و خط یاسمنی و بوته‌های ریزه که در میان راههاست و آن سبز زمردی را مشاهده بفرما که چقدر جلوه‌گر است !

وزیر از روی رغبت تمام تحسین می نمود ، اما درد دیگر داشت و با خود می گفت که اگر گوئی چیزی نیست و نمی بینم ، گاه است که دیگران می آیند و می بینند حرام زادگی تو ثابت شود .

پس وزیر ضعیف العقل از راه حماقت ، باز بسیار تعریف و توصیف کرد و بیرون آمد و به نزد پادشاه رفته بنیاد تعریف و تحسین مندیل را نمود . چون وزیر دست چپ و ناظر شاه آن تعریف را از وزیر شنید ، به شأنی شائق گشته ، علی الصباح به منزل قلندر رفت و قلندر ایشان را برداشته بر سر دستگاه آورد و به طریق اول بیان و نشان به ایشان داد . ایشان نیز از توهم حرامزادگی ، تعریف بسیار کرده بیرون آمد ، و به خدمت پادشاه رفته صد برابر وزیر اول تعریف کرد .

پس چون پادشاه روز دیگر برآمد در بابت مندیل تعجیل نمود . وزیر پاشده و بقچه

لفافه‌ای همراه خود برد، به منزل قلندر رفت: پس از آن قلندر به اندرون خانه آمد و دو دست در برابر یکدیگر نگاه داشته، مثل کسی که بر روی دست چیزی دارد و دو دست خود را به روی لفافه گذارد و سپس هر دو دست را کشیده و لفافه را پیچید و به دست شاطر وزیر داد و شاطر آن بقچه را بر روی دست نگاه داشت تا خدمت پادشاه رسیدند و در حضور پادشاه آن بقچه خالی را گشودند. پادشاه چون چیزی در آن ندید، با خود گفت که مبادا امروز وزراء و ارکان دولت گمان حرامزادگی بر من ببرند، لهذا گفت: شما هر یک کدام طرح این مندیله را پسندیده‌اید؟

ایشان هر یک صفت طرحی را کردند. پادشاه هم لاعلاج تعریف بسیار کرد و آن بقچه را به دست صندوق‌دار خود سپرد و برخاسته، آزرده و متفکر به اندرون حرم رفت و مادر خود را طلبید و گفت: ای مادر! سئوالی از تو می‌کنم و می‌خواهم راست بگوئی! مادر گفت: ای فرزند بی‌پرس.

پادشاه گفت: تو عمل نامشروع نموده‌ای و از باب خیانت برآمده‌ای و مباشرت با غیر پدرم هیچ کرده‌ای؟

مادر گفت: نه، من و پدرت هر دو با کره بوده‌ایم که به هم رسیدیم تا تو به هم رسیدی.

پادشاه برآشفت و گفت: ای مادر قبول ندارم!

مادر گفت: ای فرزند این چه حکایت و چه نقلی می‌باشد که تو امروز با من می‌کنی، و این چه پریشان اختلاط و مزاج بی‌معنی و یاوه گوئی است که با من مجری می‌داری؟ مگر خدای نخواستہ چه واقع شده؟ راست بگو تا من بدانم! و مطلب را حالی کن.

پادشاه گفت: ای مادر! بدان که شخص قلندری مندیله بافته است و می‌گوید حرام‌زاده نمی‌بیند و حلال‌زاده می‌بیند و آن مندیله را به مجلس آوردند همه امراء و وزراء دیدند و تعریف کردند و من هر چه نظر و دقت کردم چیزی ندیدم، ای مادر! حال نزد تو آمده‌ام و سئوال می‌کنم. اگر راست گوئی خوب، والا هم تو را و هم خود را هلاک می‌سازم.

مادر قسم یاد کرد و گفت در عمر خود دست نامحرمی به دامن من نرسیده، اما اگر می‌خواهی از این معنی باخبر گردی، در خلوت آن قلندر را طلب نما و به انعام و چرب‌زبانی او را امیدوار نموده، شاید از آن شخص مذکور این معنی را توانی کشف نمائی، و اگر راست نگویند او را تهدید و سیاست نما تا اینکه پرده از روی این کار

برداشته شود و حقیقت آن حال بر تو واضح و معلوم گردد .

بنابراین ، پادشاه یک روز خلوت نمود و آن قلندر را طلبید و نوازش بسیار فرمود و گفت : انعام و اکرام از تو دریغ نخواهم نمود ، بلکه تو را انیس و جلیس خود خواهم داشت . و الحاصل نوازش بسیار به قلندر کرد و چرب زبانی زیاد هم نمود ، تا آن که گفت : به آن خدائی که مرا و تو را و جمیع مخلوقات را آفریده است و روزی می دهد حقیقت مندیل خیال که بافته ای و می گوئی چشم حرام زاده او را نمی بیند ، برای من بیان کن !

پس از شنیدن این مقال قلندر عرض نمود : ای پادشاه ! بنده چهل سال است مسافرت کرده ام و با هر گروه و با هر فرقه و طائفه ای از نوع انسان ملاقات نموده و برو بحر عالم را سیر و سیاحت کرده ام و تا کنون اندکی کامل شده ام و سعی در معیشت بر من مشکل شده . کوچک ابدالی به هم رسانیدم ، و چند بیٹی را سعی کرده و از بنده فرا گرفت و روزی به بازار رفت که سعی در طلب و جلب معیشت نماید و تحصیل پارچه نانی کند . قضا را به آستان رفیع مکان پادشاه آمده بود و شروع به خواندن قصیده کرده بود و پادشاه کشور پناه را خوش آمده و مبلغ دوازده تومان انعام به آن ابدال مرحمت فرموده بودند ، چون آن مبلغ را نزد کمترین آورد ، دولت پادشاه را دعا گفتم و به صرف و خوردن نعمت مشغول شدیم و چند روزی را از دولت ولی نعمت به عشرت گذرانیدیم .

چون روزی صرف شد ، به خاطر رسید که هرگاه کوچک ابدالی به این ناخوش آوازی و غلط خوانی ، قصیده را خوانده باشد و پادشاه او را مبلغی انعام و بخشش فرموده ، پس من اگر به خدمت پادشاه بروم و قصیده دیگر را در کمال بلاغت و فصاحت بخوانم ، امید است که پادشاه وظیفه هر ساله از برای من مقرر فرماید ولیکن از ضعف طالع چون به خدمت پادشاه رسیدم و شروع به خواندن قصیده کردم ، در عوض انعام و اکرام . پادشاه فرمود که مرا به سیاست هر چه تمامتر بکشند . چون چنان دیدم ، به خاطر رسید که ای بخت برگشته طالع و روزگار ! تواز برای کسب و تحصیل رزق و معیشت بیرون آمدی و حال از سیاه بختی کشته خواهی شد ، مادام که طالع واژگون تو این طور است ، بیا و فکری بکن که شاید از هلاک و کشتن مستخلص گردی و بلکه در این بین اسباب معیشتی هم به دست آوری ، پس به وزیر گفتم که ای وزیر ! مرا مکشید . زیرا که صنعت بسیار مهم از دست من می آید ، و حال اینکه ای پادشاه ! من از جمیع صنایع بری و عاری بوده و هستم .

باری وزیر گفت : ای قلندر شما چه می دانی ؟

گفتم : بسیار می دانم و از آنجمله مندیل خیال می بافم که تا کنون کسی نبافته و نیافته است .

چون این مساله حقیقت نداشت و دروغ گفته بودم و عاقبت هم باعث رسوائی من می شد ، لهذا گفتم حلال زاده آن را می بیند و حرامزاده آن را نخواهد دید . و این عذری بود جهت آن که هر کس نگاه کند و چیزی نبیند به توهم این که اگر بگوید من نمی بینم گناه باشد کسان دیگر ببینند و تعریف کنند و حرامزادگی او ثابت شود .

ای پادشاه ! خاطر جمع دار و دغدغه به خود راه مده و بدان که این عذر وسیله ای بود جهت خلاصی و نجات از کشته شدن ، والا آنها که همگی تعریف نمودند کذب محض است و غرض دفع توهم از خود بوده و یقین دانسته باش که نه وزیر و نه خوانین و نه امراء و نه وکلاء و غیره ، هیچ کدام چیزی ندیده اند و فی الواقع چیزی نبوده تا که ببینند و جملگی خلاف عرض می نمایند و حقیقت حال این است که عرض شد ، دیگر خود صاحب اختیارید !

پادشاه چون این سخن را شنید ، بسیار خوشوقت گردید و فرمود در ساعت وزیر را حاضر نمودند ، از قضا آن هنگام فصل زمستان بود و چله بزرگ و اتفاقاً آن روز هم ، روز بسیار سردی بود و برف می آمد و سختی سرما به درجه ای بود که سنگ از سرما می ترکید .

چون وزیر حاضر شد پادشاه به وزیر امر فرمود مندیلی که قلندر بافته است ما به تو بخشیدیم ، بستان و در حضور بر سر بگذار !

پس وزیر بیچاره کلاه خود را برداشته به زمین گذاشت و در برابر امراء و پادشاه نتوانست چیزی بگوید . چند دفعه هر دو دست خالی خود را در دور سر گردانیده ، گویا به پیچیدن مندیل مشغول شده و عاقبت هر دو کف دستهای خود را در چهار طرف سرش گردانید که یعنی مندیل را می بندد و مستحکم می گرداند و هیچ کس از این سررشته و حکایت مستحضر نبود که پادشاه از سر این معنی خبر یافته است و امراء و وکلاء گمان داشتند که پادشاه وزیر را معزز داشته که چنان مندیل خیالی به او مرحمت و شفقت فرمود ، و حال آن که پادشاه وزیر بیچاره را قهر و غضب و سیاست کرده بود تا مندیل خیال را به سر بگذارد و سر برهنه در آن سرما بنشیند تا تنبیه شود که نیازموده و ندیده و نسنجیده دیگر سخن نگوید و به قول شاطری اعتماد ننماید و تصدیق بلا تصور نکند .

به هر تقدیر بود ، وزیر در آن سرما برهنه مدتی نشست ، به درجه‌ای که از برودت سرما وزیر نزدیک به هلاکت رسید آخر الامر وزیر در آن سرما بی تاب گشته بنای لرزیدن نمود پادشاه بعد از عذاب و عتاب بسیار ، وزیر را معزول از وزارت نموده ، آن قلندر را منصوب منصب وزارت خود ساخت .

حال ای موش! جماعت صوفیان نقلی نیز چون کسی فریب ایشان را خورد و داخل سلسله ایشان شود ، او را به مزخرفات و شطحات خود مبتلا ساخته و در دام ظنون و اوهام اندازند ، والا واضح و معلوم است که دیده بی نور شخص احمق و نادان و بی ادب و کم شعور ، به نور اسرار الهی منور نگردد ، زیرا که بسیار کس او را ده‌ها خواندند و شب بیداری کشیدند و چله نشینی کردند و در آخر به جز افسردگی و پژمردگی ، چیز دیگر حاصل نشد و عاقبت باز به میان خلق الله رفته از سلسله اهل الله بیرون آمدند و این از آن است که در اول از مطلب غافل بوده و اعتقاد هم نداشته‌اند و سرشت ایشان پاک نبوده ، و بعضی هم به یک اربعین از اسرار خبر یافته و حدیث وجود دانسته و واصل شدند و این از مرتبه اخلاص و عقیده ایشان است به پیر و مرشد خود .

ای موش! از این حکایات و روایات بسیار است ، من جمله یکی از کودکان بی عقل و احمق از راه جهل و نادانی و وسوسه شیطانی ، به سوراخی تنگ و تاریک رفته در همان جا می خوابد و در همانجا می رید و پنهان می کند و چون بیرون آید از ترس آنکه بگویند که او بی عقل و بی شعور و ناقابل است ، همان ساعت بیان می کند که دیشب در چله حضرت پیغمبر علیه السلاة و السلام مرا سلام فرمود و در عقب من نماز کرد و در رموز را بر وجه ما باز نمود و می دانم که در هندوستان چنین و چنان خواهد شد . و دیگری می گوید که جبرئیل علیه السلام آمد و مرا به عرش برد و این همه لاف و گزاف ، مثل دیدن مندیله خیال است .

اکنون فهمیدی و دریافتی که اغلب خلق عالم بیشتر از برای معیشت در طریق کید و حيله ، مشی و سلوک نموده و سعی کلی در ایجاد دروغ می نمایند و شرم ندارند و نیز مردم احمق و نادان بدون حجت و برهان فریب می خورند .

موش گفت : ای شهریار! حکم و امثال را بسیار با معنی روایت می فرمائی . از این قبیل هر گاه چیزی به نظر شهریار می آید بیان فرما تا این حقیر بشنوم ؟
گربه گفت :

حکایت

آورده‌اند که مرد معلمی از شهر خود بیرون آمده بود و روی به صحرا و قراء نمود که شاید تحصیل و کسب معاشی کند، الحاصل به چندین قریه و آبادی وارد شد و از هیچ جا گشادی و فتوحی ندید، در این حالت فکر می‌کرد و می‌رفت تا این که به ده و قریه‌ای رسید و در آنجا جمعی از کدخدایان و ریش سفیدان را دید که اجتماع دارند و صحبت می‌کنند.

آن معلم با خود گفت که در اینجا فکری توان یافت و حيله‌ای توان ساخت. کمی پیش آمد و بر آن جماعت سلام کرد و بنیاد تعریف و توصیف نمود و گفت: الحمدالله که خدای تبارک و تعالی چنین موضعی با صفا و خوش آب و هوا را به شما عطا و ارزانی فرموده و فضای سما را در این نقطه به واسطه وجود و بودن نفوس صالحه نسبت به اهل دهات دیگر تفضیل نموده است. ای کدخدایان! من این قریه را چنان یافتم که می‌باید میوه آن بسیار رنگین و شیرین بوده باشد.

گفتند: بلی چنین است.

پس از آن معلم گفت که اگر این کوه در برابر ده واقع نمی‌شد، البته میوه و حاصل این موضع رنگین‌تر و خوش بوتر می‌شد و عجب می‌دارم که شماها که چرا این کوه را از پیش بر نمی‌دارید؟ و آن جماعت را چنان تحریک کرد که مگر کوه را از پیش می‌توان برداشت.

پس به آن مرد گفتند که چگونه کوه را می‌توان از پیش برداشت و اگر تو در این باب تدبیری به خاطرت می‌رسد، بیان کن تا در سعی و اجرای آن بکوشیم.

آن معلم گفت: بنده چند روزی در خدمت شماها خواهم بود، زیرا بنده مدتی است که مسافرم، و موضعی به این خوبی و باصفائی و خوش هوائی ندیده‌ام و در این موضع مرا فرح و سروری روی نمود و در دلم افتاده است که از برای شماها این کوه را علاجی نمایم.

پس آن جماعت تکلیف ضیافت به آن مرد کردند و هر یک نوبتی از برای ضیافت و مهمانداری او بر خود قرار داده و شروع در مهمانی کردند.

از قضا شبی در خانه مردی مهمانی بود و جمعی با آن مرد صحبت می‌داشتند. آن مرد با خود گفت که اکنون چند روز شده است که از وعده می‌گذرد و نزدیک شده است که تو را به برداشتن کوه تکلیف کنند و بر حسب قول و وعده باید کوه را از برای آنها

برداری. الحال باید فکری کرد تا چند روز دیگر در این موضع بمانی و معیشت بگذرانی. دیگر باره به خانه مکر فرو رفت و حیل‌های به خاطرش رسید و گفت: حیف از شما که در میان خود معلمی ندارید که اطفال شما را تعلیم دهد و همه را صاحب دانش نماید تا به اندک زمانی هر یک علیحده نادره عصر گردند.

پس از شنیدن این گفتار، گفتند که در این موضع کسی نیست و از جای دیگر هم کسی به این مکان و موضع نیاید و اگر چنانچه شما محبت نموده توجه کنید، بنای خیری گذاشته‌اید.

آن مرد دریافت که خوب آنها را خر کرده، پس گفت: بنده را پادشاه امری فرموده است و من می‌خواهم که به خدمت پادشاه قیام نمایم.

ایشان گفتند که پادشاه چه خدمتی به شما فرموده؟

آن مرد در جواب گفت: کتابی فرموده که شرح نسخه‌ای بر آن نویسم و می‌گردم که جائی با آب و هوا پیدا نمایم تا که اسباب مسرت و نشاط دماغ به هم رسانیده و در آن موضع نشسته و به آن امر قیام نمایم و گرنه از مهربانی و محبت شما بسیار ممنون بوده، به جائی نمی‌رفتم.

ایشان گفتند که شما خود می‌فرمائید، این موضع به حسب آب و هوا و دلنشینی بی‌نظیر است، ممکن است که در این موضع خدمت پادشاهی را به انجام رسانیده و فرزندان ما را هم تعلیم داده باشید.

پس از تکلیف و گفتگوی بسیار در این خصوص، چنان مقرر شد که در هر سه ماه در آن موضع توقف نماید و اطفال ایشان را هم درس بدهد و بعد از آن کوه را در سه سال روزگار بردارد و خرج او را داده و در هر سالی مبلغ شش تومان نقد به عوض حق تعلیم علاوه از اخراجات کارسازی نماید.

پس از این قرار، آن مرد یکدل در آن موضع نشست و شروع در تعلیم دادن اطفال ایشان نمود و در هر هفته توقعات و تواضعات از ایشان طلب می‌نمود و ایشان هم لاعلاج به امید برداشتن کوه، ناز او را متحمل می‌شدند و چون مدت سه سال تمام شد، آن مرد مبلغی مال جمع کرده بود، پس از مدت مذکور اهالی قریه همه نزد آن مرد آمده گفتند که ای معلم! به مصداق الوعدین، می‌باید امروز این کوه را از جا برداری!

آن مرد معلم گفت: بلی اکنون ما نیز اطفال شما را تعلیم کرده‌ایم و کتاب پادشاه هم تمام شده و می‌خواهم که به نزد پادشاه بروم، پس از آن اگر حیات عاریه باقی

باشد به خدمت شما می‌رسم و شما توجه کنید و این وجه را که شرط کرده‌اید به حقیر شفقت کنید تا من هم این کوه را از جهت شما بردارم .

پس از این آن مردم زر معینی را آورده ، به آن مرد دادند و او گفت : بروید به خانه‌های خود هر قدر طناب و ریسمان که دارید بیاورید .

ایشان هم رفتند و هر قدر ریسمان و طناب که داشتند ، تمامی آوردند و آن مرد همه را بر یکدیگر گره داده بر دور کوه انداخت . چون ریسمان کم و کوتاه بود و به دور کوه نمی‌رسید ، باز بی‌عقلان ، فرستادند به شهر و ریسمان بسیار خریدند و آوردند به دور کوه انداختند و نشست و پشت به کوه داد و گفت : حالا قوت نمائید و کوه را بردارید و بر پشت من گذارید تا برویم و به دور اندازیم .

آن جماعت بی‌عقل که عدد آنها به قدر سیصد نفر بودند آمده و هر چند قوت نمودند نتوانستند که یکپارچه از کوه بردارند تا چه جایی که کوه را بردارند و بر پشت معلم گذارند .

آن مرد گفت : شماها چقدر گاهل و بیکاره‌اید ، آخر همه یکباره درست قوت کنید تا که این کوه را برداشته و بر پشت من گذارید .

باز هر قدر قوت نمودند ، آن کوه حرکت نکرد . بالاخره به تنگ آمدند و گفتند :

ای مرد کم عقل نادان ! ما چگونه می‌توانیم این کوه را برداریم ؟

آن مرد گفت : من بی‌عقل نیستم ، شما بی‌عقلید ، زیرا که سیصد نفر جمع شده‌اید و نمی‌توانید کوه را بردارید و به دوش من گذارید ، با وجود این توقع دارید که من تنها بردارم ؟

بعد از شنیدن این قول ، آن جماعت باز از بی‌عقلی تصدیق کردند و گفتند که درست است و راست می‌گوید . چه باید کرد ؟

آن مرد معلم گفت : باید صبر و تحمل نمود که تا جمعیتی بیشتر از شما به هم رسد و آن وقت کوه را بردارید و بر پشت من نهید تا ببرم به جای دیگر نهم .

پس مردم آن قریه با معلم قرار کار را چنین قرار دادند .

باری حالا ای موش ! خوب و واضح بدان که هر چه بر سر تو آمده و می‌آید ، همه از سبب تکبر و خودسری و نادانی خودت بوده که بر تو واقع شده ، والا هرگز آدم شکسته نفس و بردبار ضرر نکرده است و به بلا مبتلا نشده و نمی‌شود بلکه همیشه سالم خواهد بود .

هرچه کنی به خود کنی گره همه نیک و بد کنی

کس نکند به جای تو، آنچه تو خود به خود کنی

و دیگر گفته‌اند :

نیک و بد هر چه می‌کند ، شاید

هر که او نیک می‌کند یا بد

پس هر که در حالت صحت و خوش دماغی و وقت قوت و هنگام نعمت و امنیت مکان است و به کام خود بود و از دوستان و اقربان ممتاز، و مستولی بر دشمنان است و در فراغ بال و رفاهیت حال و آسایش است ، هرگاه این چنین کس صابر و شاکر و حامد و واقف باشد و غافل و مغرور نگردد ، البته او رستگار و سعید است ، و باید دانست این همه صفات که بیان گردید جملگی ضد و نقیض آنرا " فآنا " از عقب می‌رسد . پس هر آنکه شکستگی پیشه می‌سازد و شکر و سپاس می‌کند و فروتنی می‌نماید ، از او این گونه بلاها که صفات غیر حمیده و اخلاق رذیله است بدون شک مندفع خواهد شد و بر مسند سعادت اتکاء خواهد نمود ، والا در پلهء حساب حیران و سرگردان مانده و ایستاده ، چنانکه تو ایستاده‌ای که نه راه پس و نه راه پیش داری .

موش چون این سخنان و گفتار دهشت آمیز را از گربه شنید آه و فغان برکشید و زار زار بگریست و گفت : ای شهریار! از زیر دستان تقصیر و از بزرگان بخشش زیرا که گفته‌اند : سخاوت و کرم از بهترین اعمال و کردار است .
گربه گفت : ای موش! گلستان شیخ سعدی را نخوانده‌ای که گفته :

نکوئی با بدان کردن چنانست که بد کردن به جای نیک مردان

ای موش بی عقل! خوبی کردن با غیر اهلش یقین داشته باش از ضعیفی عقل است و سفاقت .

موش گفت : ای شهریار! پس نیکی و مروت در حق چه کسی خوب است ؟
گربه گفت : در حق کسی که از روی جهل و نادانی تقصیری کرده باشد و چون از آن تقصیر و جهل آگاهی یابد ، پشیمان شود و در تدارک آن بکوشد و از راه تأسف درآید و عفو و بخشش طلبد ، در این وقت او را باید بخشید ، نه آنکه با کسی که از روی تکبر و غرور و عناد و خودپرستی و تمسخر چیزها گوید و کارهای بی‌معنی کند و به کمال و عداوت خصومت و بدسیرتی نموده و در پلهء حسد و کینه ایستاده باشد و

هنگامی که مقید و اسیر گردد از روی تقلید جهت خلاصی و رستگاری خود عجز و انکسار کند. اگر کسی در چنین حالت بدون استحقاق عفو و بخشش نماید، البته آن کس بی شعور و بی ادراک بوده و باید اسم او را از دفتر عقلاء حک و محو نموده و در دفتر جهال و حمقاء ثبت نماید، چنانکه وزیر به پادشاه گفت که اگر غلام از هند برگردید اسم شما را از دفتر مذکور برداشته، اسم غلام را ثبت خواهم نمود.

موش گفت: ای شهریار! این حکایت چگونه است؟ بیان فرما تا بشنوم.

گر به گفت:

حکایت

آورده‌اند که پادشاهی در ملک روم بود و غلامی داشت بسیار زیرک و دانا، آن پادشاه روزی خواست که آن غلام را سرمایه‌ای داده به جانب هندوستان روانه نماید تا جهت او متاعی چند خریداری کند.

پس وزیر را طلبید و گفت: مبلغ دوازده هزار زر تحویل این غلام کن و در دفتر ثبت نمای تا رفته قدری اقمشه هندی خرید نماید و بیاورد، چون وزیر حسب الامر پادشاه زر را تحویل غلام نمود، در دفتر به این مضمون ثبت نمود: از سرکار پادشاه سفیه و نادان مبلغ دوازده هزار زر تحویل فلان غلام دانشمند گردید و به فلان تاریخ روانه هند گشت که به جهت سرکار متاع خریداری نماید.

روز دیگر قبض تحویل را با دفتر برداشته، نزد پادشاه برد که تا پادشاه قبض را ببیند و برات بدهد، چون قبض و ثبت به نظر پادشاه رسید، پادشاه ملاحظه نمود و در حال وزیر را طلبید و گفت: ای وزیر! از من چه سفاهت و بی‌عقلی به تو ظاهر شده که مرا در دفتر سفیه و نادان نوشته.

وزیر گفت: ای پادشاه! غلام هندی و زر خرید را که دوازده هزار زر بدهی و روانه هند نمائی، سفاهت از این بیشتر می‌شود؟

پادشاه گفت: به چه دلیل؟

وزیر گفت: به دلیل آن که غلام سیاه هندی زر خرید که به این سرمایه بزرگ معاودت به هند نماید، به چه عقل دیگر بار بازگشت به این جا خواهد نمود که محکوم به حکم و بنده فرمان شما باشد، البته عیب می‌داند و نقص عقل شمرد که برگردد، زیرا که بدون تعب و رنج این سرمایه را مالک شده و می‌تواند در مملکت خود به این

مبلغ فرمانفرما باشد و در نهایت خوشوقتی گذران نماید .

پادشاه گفت : گمان نمی‌رود ، لابد خواهد آمد .

وزیر گفت : اگر معاودت نمود و باز آمد ، باید آنچه را نسبت به پادشاه ثبت شده ،

حک نمود و به جای آن غلام را سفیه نوشت .

خلاصه آنچه وزیر گفت پادشاه نشنید و غلام را روانه ساخت و غلام چون به وطن

خود رسید ، همان جا ساکن و مقیم گردید و به عیش و عشرت مشغول گشت و بازگشت

ننمود .

چون خبر به پادشاه رسید ، وزیر را طلبید و بسیار تحسین بر رای و دانش او نمود

و به خلع فاخره مخلص گردانید و او را ملقب به نیکورای نموده صاحب الفکر خطاب

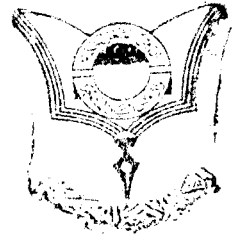
فرمود .

ای موش! در خاطر داری که می‌گفتی اگر گرسنه‌ای خود را به کو کنار خانه برسان

شاید که کو کناری دریائی و لقمه‌ای بربائی ، حال در دسر بیش از این مایه سفاهت و

نادانی باشد ، پس اگر من بعد از این با تو مهربانی کنم ، البته نادان و سفیه باشم .

گربه این را گفت و ناگاه موش را بکشت و بخورد و روانه منزل خود گردید .



مراجع فارسی عربی و ترکی
(بجز مؤلفات بهائی)

- ۱- الاعلام - خيرالدين زركلى - قاهره ۱۳۴۷ (ج ۳ - ص ۸۸۹ - ۸۹۰) .
- ۲- امل الامل في ذكر علماء جبل عامل ، محمد بن حسن بن علي حر عاملی (در ذيل منهج الممقال معروف به رجال استرآبادی ، طهران ۱۳۰۴ ، ص ۴۵۰ - ۴۵۲ و در ذيل منتهی الممقال معروف به رجال ابوعلى ، طهران ۱۳۰۲ ، ص ۲۶ - ۲۷) .
- ۳- بخيره ، فزونی استرآبادی ، طهران ۱۳۳۰ .
- ۴- تاريخ خلد برين ، ميرزا محمد طاهر وحيد (نسخه خطی متعلق به نگارنده) .
- ۵- تاريخ عالم آرای عباسی ، اسکندر بيک منشی ، طهران ۱۳۱۴ (ص ۱۱۵ - ۱۱۶ و ۶۸۱) .
- ۶- تذكرة القبور ، ملا عبدالکريم جزی ، اصفهان ۱۳۱۶ .
- ۷- تذکره ميرزا طاهر نصرآبادی ، طهران ۱۳۱۶ (ص ۱۵۰ - ۱۵۱)
- ۸- تنبيهات - محمد قاسم بن مظفر منجم ، طهران ۱۲۸۴ ، (ص ۲۲۳)
- ۹- تنقيح المقال - حاج شيخ عبدالله مامقانی معروف به رجال مامقانی ، نجف ۱۳۴۹ ، ۱۳۵۲ (ج ۳ - ص ۱۰۷ - ۱۰۸)
- ۱۰- جامع الروات - محمد بن علي معروف به حاج محمد اردبیلی تالیف در ۱۱۰۰ (نسخه اصل به خط مؤلف متعلق به آقای سيد محمد مشکوة بيرجندی) .
- ۱۱- حدائق النديه في شرح الفوايد الصمديه ، ميرزا سيد علي خان ، طهران ۱۲۷۴ .

- ۱۲- خلاصه‌الثر في اعيادالقرن الحادى عشر، محمد امين بن فضل‌الله بن محب‌الله بن محمد محب‌الدين بن ابى بكر تقى‌الدين بن داود محبى دمشقى حنفى، قاهره ۱۲۸۴ (ج ۳- ص ۴۴۰- ۴۵۵)
- ۱۳- دانشمندان آذربايجان - محمدعلى تربيت - طهران ۱۳۱۴ .
- ۱۴- روضات الجنات - آقا محمدباقر خوانسارى - طهران ۱۳۰۶ (ص ۵۳۲- ۵۴۰)
- ۱۵- روضه‌البهيه، حاج سيد شفيعا (محمد شفيع بن حاج سيدعلى اكبر موسى حسنى علوى)، طهران ۱۲۸۰
- ۱۶- روضه‌الصفى ناصرى، رضاقلى خان هدايت اميرالشعراء، طهران ۱۲۷۴ (مجلد دوم - پايان ج ۸، فصل معاصرین صوفيه)
- ۱۷- رياض‌العارفين، رضاقلى خان هدايت اميرالشعراء - طهران ۱۳۰۵ (ص ۴۵)
- ۱۸- ريحانه‌الالباء و زهره‌الحياه الدنيا، شهاب‌الدين محمود خفاجى، استانبول ۱۲۷۳ (ص ۱۰۳- ۱۰۷)
- ۱۹- سفينه‌الشعراء، سليمان فهيم، استانبول ۱۲۵۹ (ص ۲۳۸- ۳۴۰ به عنوان بهاء‌الدين آملی)
- ۲۰- سلافة‌العصر - سيدعليخان صدرالدين بن احمد نظام‌الدين حسينى حسنى مدنى معروف به ابن‌معصوم - قاهره ۱۳۲۴ (ص ۲۸۹- ۳۰۲)
- ۲۱- طرائق‌الحقايق، حاج‌معصوم عليشاه نايب‌الصدر شيرازى، طهران ۱۳۱۶ (ج ۱- ص ۱۳۷- ۱۴۳)
- ۲۲- فردوس‌التواريخ، ملانوروزعلى بسطامى، تبريز ۱۳۱۵ .
- ۲۳- فهرست كتابخانه‌ عمومى معارف، طهران ۱۳۱۳- ۱۳۱۴ .
- ۲۴- فهرست كتابخانه‌ مجلس شوراى ملى، كتب خطى، طهران ۱۳۱۱ .
- ۲۵- فهرست كتابخانه‌ مدرسه‌ عالى سپهسالار، ج ۱، طهران ۱۳۱۵ .
- ۲۶- فهرست كتابخانه‌ مدرسه‌ فاضليه - مشهد ۱۳۰۹ .
- ۲۷- فهرست كتب كتابخانه‌ آستان قدس رضوى، مشهد ۱۳۰۲- ۱۳۰۵ .
- ۲۸- قاموس‌الاعلام، شمس‌الدين سامى، استانبول ۱۳۰۶ (ج ۲- ص ۱۴۱۱ به عنوان بهاء‌الدين آملی) .
- ۲۹- قصص‌العلماء، محمدبن سليمان تنكابنى، طهران ۱۳۰۴ (ص ۱۷۴- ۱۸۶) .
- ۳۰- كتاب‌الخزائن - آقا احمد نراقى، اصفهان ۱۲۹۵ .
- ۳۱- كتاب‌الفهرست، ابو جعفر محمدبن حسن طوسى شيخ‌الطائفه، نجف ۱۳۵۰ .

- ۲۹۱ دیوان شیخ سہائی
- ۳۲- کشف الحجب والاسرار عن اسماء الكتب والاسفار، سیداعجاز حسین نیشابوری کنتوری، کلکتہ ۱۳۲۰ .
- ۳۳- کلیات حاج محمدتقی شیرازی معروف بہ حاج آقابابای طبیب، طهران ۱۲۸۳ .
- ۳۴- گاہنامہ ۱۳۱۲، سیدجلال الدین طهرانی، طهران ۱۳۱۲ .
- ۳۵- گلزار معرفت، حسین آزاد، لیدن ۱۳۲۳ (ص ۴۳ و ۴۶ و ۶۶ و ۹۰ و ۱۱۸ و ۱۴۲ و ۲۰۰) .
- ۳۶- لوامع صاحب قرانی، ملا محمدتقی مجلسی، طهران ۱۳۳۱-۱۳۳۲ .
- ۳۷- لولوتی البحرین فی اجازتی لقرتی العین، یوسف بن احمد بحرانی - ۱۲۶۰ طهران .
- ۳۸- محبوب القلوب، قطب الدین محمد بن شیخ علی بن عبدالوہاب بن بیلہ فقیہ اشکوری، نسخہ خطی کتابخانہ مدرسہ صدر در کتابخانہ مدرسہ عالی سپہسالار .
- ۳۹- مجمع الجوامع معروف بہ قرابادین کبیر - سید محمد حسین خان - کلکتہ ۱۲۴۵ .
- ۴۰- مجمع الفصحاء، رضاقلی خان ہدایت امیر الشعراء، طهران ۱۲۹۵ (ج ۲، ص ۸-۹) .
- ۴۱- مخزن الادویہ - سید محمد حسین خان - کلکتہ ۱۲۵۹ .
- ۴۲- مرآت الاحوال جهان نما - احمد بن محمد علی بن محمد باقر اصفہانی بہیہانی (نسخہ خطی متعلق بہ نگارندہ) .
- ۴۳- مرآت البلدان ناصری - محمد حسن خان اعتماد السلطنہ (صنیع الدولہ) طهران ۱۲۹۳-۱۲۹۶ .
- ۴۴- مستدرک الوسائل - حاج میرزا حسین نوری طبرسی - طهران ۱۳۱۸-۱۳۲۱ (ج ۲- ص ۴۱۷-۴۲۱) .
- ۴۵- مطلع الشمس - محمد حسن خان صنیع الدولہ (اعتماد السلطنہ) - طهران ۱۲۹۹-۱۳۰۱ (ج ۲ ص ۱۵۷-۱۵۹ و ۳۸۷-۳۸۸) .
- ۴۶- معجم مطبوعات العربیہ و المعربہ - یوسف الیان سرکیس - قاہرہ ۱۳۴۶ (ج ۲ ستون ۱۲۶۲) .
- ۴۷- منتخب التواریخ - حاج ملا ہاشم خراسانی - طهران ۱۳۵۰ - (ص ۴۶۰-۴۶۲) .
- ۴۸- نقد الرجال - مصطفی بن حسین حسینی نفرشی - طهران ۱۳۱۸ (ص ۳۰۳) .

مراجع اروپائی

- (1) Encyclopedile de Islam vol . I . P . 331
- (2) Goldziher , Sitzungsberichte der Kaiserlich Akademie d
Wissenschaften in Wien , philosophische historische .
Klasse LXXVIII , P , P 458-459.
- (3) Brockelmann , Geschichte der arabischen Litteratur , vo
I p . 414
- Ethe , Grundriss der Iranischen philologie , vol II p . 30
- (4) Edward G , Browne , A History of Persian Literature in
Modern Times , Cambridge 1924 , p . p . 427 - 428.
- (5) Voyages de M. le Chevalier de Chardin , Roue 1723 ,
Tome VIII p . 166 et p . 20 - 202